

- اقتصاد مشارکتی (معرفی مدل مایکل آلبرت و روبین هانل)
- گروه مترجمان: ا. سیف، ب. پاکزاد، ح.ریاحی، ف.سیدلو، ا. مزارعی، م. قاسمی، ف. آشنا، م. خراسانی، م. کبیر، ب. بشارت، آ. مالکی، ت. حقشناس
- طرح روی جلد:
- انتشارات بیدار
- اردیبهشت ۱۳۸۶

Iranischer Kulturverein (Bidar)

Tulpen Str. 15
D-30167Hannover
Tel.0511-714544

آدرس:



اقتصاد مشارکتی

مدل مایکل آلبرت و روبین هانل

فهرست

5	الف: معرفی مایکل آلبرت و روبین هانل
9	ب: نقد آرای اقتصاددانان سرمایه‌داری اقتصاد خرد و کلان نئوکلاسیک‌ها: علم یا بلاهت؟
33	ج: معرفی مدل اقتصاد مشارکتی جنبش برای اقتصاد مشارکتی
89	اقتصادهای مشارکتی
105	اقتصاد مشارکتی یک آلترناتیو اقتصادی
115	پارکون، یا اقتصاد مشارکتی؟!
119	مدل اقتصادی مشارکتی
	ذ: مصاحبه‌ها
137	پرسش و پاسخ درباره اقتصاد مشارکتی
153	از ناامیدی تا انقلاب
165	تحقق امید: زندگی پس از سرمایه‌داری:
171	القبای اقتصاد سیاسی
	ت: تجربه و سازماندهی
175	"خودگردانی" در آرژانتین
185	برای آینده چه جامعه‌ای می‌خواهیم؟
	د: پاسخ به انتقادات:
199	اگو – سوسیالیسم و برنامه‌ریزی دموکراتیک
231	در دفاع از اقتصاد مشارکتی
239	نقدی بر آرای مایکل آلبرت و روبین هانل دیوید کوتز
243	نقدی بر آرای مایکل آلبرت و روبین هانل جان اونیل
247	پاسخ به انتقادات آلبرت و هانل
251	در دفاع از اقتصادهای مشارکتی

آمد. او یکی از بنیان گذاران znet و یکی از دو ویراستار آن است. آلبرت از موسسان و ویراستاران مجله‌ی zmag و نیز جز بنیان گذاران south end press که یک انتشاراتی مستقل است، می باشد.

روبین هانل پروفیسور اقتصاد در دانشگاه آمریکا است. شهرت او بیشتر به دلیل کارش بر روی اقتصاد مشارکتی به همراه مایکل آلبرت در مجله‌ی znet است. هانل یک اقتصاددان رادیکال و یک اکتیویست سیاسی است و از نظر سیاسی خود را محصول افتخار چپ نو می داند. او نسبت به سوسیالیسم آزادی خواه سمپاتی دارد. هانل حدود ۴۰ سال در جنبش‌ها و سازمان‌های اجتماعی فعالیت کرده و عضو یکی از فعال‌ترین جنبش‌های دانشجویی علیه اشغال ویتنام جنوبی توسط آمریکا بوده است. او اخیراً همکاری خود را با سبزه‌های مریلند جنوبی و حزب سبز آمریکا آغاز کرده است. هانل فعالیت‌هایی در حوزه‌ی تئوری اقتصادی داشته است که متأثر از آرای مارکس، کینز، پیرو و غیره می باشد. او استاد اقتصاددان مهمان در کوبا، پرو و انگلستان بوده است.

اهداف اقتصاد مشارکتی (Parecon):

ارزش‌های بنیادی و اساسی‌ای که parecon به دنبال تحقق آن‌ها می باشد، شامل برابری، اتحاد، تنوع، مدیریت خودمحور مشارکتی است. موسسات اصلی برای نائل شدن به این هدف، شوراهای مصرف‌کنندگان و کارگران هستند که بر طبق شیوه‌های مدیریت خودمحور، مجموعه‌های کار متعادل، پاداش‌دهی بر اساس تلاش و از خود گذشتگی و برنامه‌ریزی مشارکتی کارکرد دارند.

آلبرت و هانل بر این امر تاکید دارند که parecon تنها وسیله برای اجرای تنها مدل اقتصاد آلترناتیو می باشد. آن‌ها مصررند که parecon باید با رویکردهای برابر آلترناتیو در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و خویشاوندی نیز توأم باشد (برای تحقق این زمینه‌ها نیز parecon باید آلترناتیو باشد). عناصری از آنارشیسم در حوزه‌ی سیاست، چند فرهنگی در حوزه‌ی فرهنگ و فمینیسم در حوزه‌ی خانواده و روابط جنسیتی نیز از طرف این دو فعال به عنوان بنیادهای ممکن موجود جهت رویکردهای آلترناتیو آینده در فضاهای جامعه مورد بحث قرار گرفته است.

معرفی مایکل آلبرت و روبین هانل

مایکل آلبرت پیش‌برنده‌ی اقتصاد مشارکتی در آمریکا معتقد است سرمایه‌داری همبستگی را ویران می کند، باعث یکسان سازی شده، برابری را از بین برده و سلسله مراتب سختی را تحمیل می کند. او در ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ اظهار می‌دارد که "بدیلی {در برابر سرمایه‌داری} وجود دارد"، سرمایه‌داری از یک سو ریشه در قدرت و فرصت دارد و از سوی دیگر درد، محدودیت و فشار را به جامعه تحمیل می کند. سرمایه‌داری مرتبه‌ای از انضباط (discipline) را بر کارگران تحمیل می کند که در رویای هیچ دیکتاتور سیاسی‌ای نمی‌گنجد. چه کسی شنیده از شهروندان بابت حمام رفتن‌شان اجازه بخواهند، این رویدادی عادی است که در خیلی از شرکت‌ها اتفاق می‌افتد. ضررهای سرمایه‌داری به این دلیل نیست که مردم ضد اجتماعی هستند بلکه موسسات سرمایه‌داری رفتار نفرت‌باری را حتی بر اجتماعی‌ترین شهروندان‌شان تحمیل می کند. اقتصاد مشارکتی، economic participatory یا parecon یک سیستم مشارکتی است که به عنوان بدیل یا آلترناتیوی برای سرمایه‌داری معاصر محسوب می شود و هم چنین بدیلی برای سوسیالیسم استوار بر برنامه‌ریزی مرکز محور یا coordinatorism سیستم تعاونی‌گرایی می باشد. مباحث یادشده بخشی از فعالیت‌های فکری نظریه پرداز رادیکال، مایکل آلبرت، و اقتصاددان رادیکال روبین هانل در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی می باشد. آلبرت یک فعال کهنه کار، سخنران و نویسنده است که در سال ۱۹۴۷ به دنیا

اصول تقسیم کار در Parecon

هر شخصی باید در تصمیمی که به فراخور آن بر رویش تاثیر می‌گذارد، مشارکت کند. اقتصاد مشارکتی Parecon شیوهی آلترناتیوی برای سازمان‌دهی زندگی اقتصادی است. Parecon درآمدها، موقعیت‌ها، فرصت‌ها و مسئولیت‌های برابر و عادلانه‌ای برای همه مشارکت‌کنندگان به همراه دارد. هر فرد در Parecon سهم عادلانه‌ای برای کنترل زندگی‌اش و بر همه‌ی نتایج اجتماعی تقسیم شده‌ی آن دارد. Parecon تقسیم طبقاتی را حذف کرده و یک همبستگی ایجاد می‌کند. حتی یک فرد ضد اجتماعی که در اقتصاد متداول هیچ انتخابی ندارد، در اقتصاد مشارکتی، می‌تواند اگر بخواهد پیشرفت کند. اجتماع مسئول پیشرفت و کامیابی او نیز هست، در صورتی که بخواهد. Parecon به نتایج، تنوع می‌بخشد و توزیع مساوی و عادلانه‌ای به وجود می‌آورد که به هر مشارکت‌کننده‌ای به ازای مدت و میزان سختی کار و هم‌چنین صدمه‌ی کار، پاداش داده می‌شود. اقتصاد مشارکتی به هر فرد می‌گوید چه چیز تولید می‌شود، چه ابزاری به کار برده می‌شود و چگونه برون‌داد (out put) تخصیص داده می‌شود. Parecon ارزش‌های کاملاً متفاوتی نسبت به سرمایه‌داری دارد و برای گسترش ارزش‌های متفاوت-اش موسسات متفاوتی را گردهم آورده است. در Parecon هیچ نوع مالکیتی و هیچ نوع مدیریت شرکتی که تصمیم‌گیری از بالا به پایین انجام دهد، وجود ندارد و هیچ نوع طبقه‌ی مالکی نیز موجود نیست و طبقه‌ی تکنوکرات‌ها و طبقه‌ی هماهنگ‌کننده و مدیریتی (واسطه) نیز وجود ندارد. Parecon صرفاً شامل کارگر و مصرف‌کننده است که به صورت هماهنگ و خلاق به واسطه‌ی ظرفیت‌های‌شان با هم کار می‌کنند. parecon مالکیت خصوصی و شرکت‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد و به اساس سرمایه‌داری که بر مفهومی به نام مالکیت خصوصی استوار است و به مالک حق می‌دهد با این دارایی هر تصمیمی می‌خواهد بگیرد و این تصمیماتی که به واسطه‌ی این دارایی می‌گیرد و ممکن است تاثیرات سویی بر مردم داشته باشد، بی توجه است. این نوع رویکرد، مالکیت و ثروت شرکت‌های خصوصی را گسترش می‌دهد که با توجه به نامیرا بودن این شرکت‌ها، خود تبدیل به فاجعه‌ای برای بشر می‌شوند و از نظر انسانی زمان نامحدودی برای گسترش قدرت‌شان دارند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم

انقلابی حقوقی به تدریج شکل گرفت که شرکت‌ها را به اشخاص حقوقی تبدیل می‌کرد که حق و حقوقی برای آنچه که می‌خواهند به دست آورند، کسب کنند و مردم خارج از شرکت‌ها هیچ حقی برای مداخله و شرکت در آن نداشته باشند و دخالت دولت بر این سود متصور است. Parecon طبقه مالک ندارد. Parecon اجرت‌دهی را بر اساس قدرت، دارایی و برون‌داد (out put) رد می‌کند. Parecon به جای نابرابری و اختلاف عظیم ثروت و درآمد فقط توزیع تولیدات و محصولات اجتماعی را دارد. در اقتصاد مشارکتی به جای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، هرکس به طور برابر مالک وسایل تولید می‌باشد. دارایی‌های تولیدی در میان آحاد توده‌ی مردم تقسیم می‌شود، پس مالکیت برابر است و هیچ اختلافی در درآمد ایجاد نمی‌کند. در یک Parecon به جای اینکه به مردم به خاطر ثروت یا مال‌شان یا به خاطر چانه‌زنی‌شان با قدرت پاداش داده شود، به آن‌ها به واسطه‌ی تلاشی که برای کار و گسترش آن انجام می‌دهند و به خاطر دردهایی که به سبب کار متحمل می‌شوند پاداش داده می‌شود. مایکل آلبرت و روبین هانل، اقتصاددانان آمریکایی، نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد را طرح و به این ترتیب در برابر نظریه‌های بازارمحور از یک سو و نظریه‌های مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز از سوی دیگر آن را مطرح کردند. هم‌چنین نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی تفاوت‌های جدی و بنیادین با نظریه‌ی سوسیالیسم بازار دارد و هم‌اکنون آن‌ها دو آلترناتیو رقیب برای سرمایه‌داری و سوسیالیسم موجود به شمار می‌روند.

یک اقتصاد به فرآیندهایی برای هماهنگی فعالیت‌های گوناگون کارگران با یکدیگر از یک سو و با خواست مصرف‌کنندگان از سوی دیگر نیاز دارد. این فرآیند که تخصیص و توزیع اقتصادی نامیده می‌شود تعیین می‌کند میزان ورودی مصرف شده چه قدر است یا میزان خروجی تولید شده چه اندازه است و در کجا این روند شکل می‌گیرد. اجماع بر این است که بازار نهاد تخصیص‌دهنده‌ی اقتصادی ارزشمندی است. برخی مخالفان، هنوز از برنامه‌ریزی متمرکز حمایت می‌کنند. به نظر ما، هم بازار و هم برنامه‌ریزی متمرکز هر دو ناکارآمد و نامطلوب‌اند و ما به مثابه‌ی یک آلترناتیو به برنامه‌ریزی مشارکتی نیاز داریم. در فراسوی اشاره‌ی مختصری که در این مبحث به آن پرداخته-ایم امیدوارم که دوستداران، بحث‌های جدی‌تر و اساسی‌تر را با مراجعه به آدرس: <http://www.parecon.org> دنبال کنند.

جدید را بررسی می‌کنیم، بعد به شک و ظن این واضعان می‌پردازیم و این پرسش را پیش می‌کشیم که وقتی واضعان این تئوری‌ها این همه شک و ظن دارند چگونه ادامه آن امکان‌پذیر است. و سرانجام، هم اندکی در باره نگرش بدیل خواهیم گفت.

اقتصاد خرد

از همان اول کار نظریه‌پردازی، اقتصاددانان با این پرسش روبه‌رو بودند که چگونه تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مستقل که هر کدام بدون هیچ توافق و سازشی با یک دیگر به دنبال منافع خویش هستند، معذالک به شیوه‌ای عمل می‌کنند که مجموعه فعالیت‌های‌شان به صورت یک مجموعه منظم در می‌آید.

کارگران قابلیت کار خود را به ازای مزد می‌فروشند. سرمایه‌داران هم منابع و کالاهای واسطه و هم چنین قابلیت کار کارگران را برای تولید محصولی خریداری می‌کنند که آن‌ها بعد به فروش می‌رسانند. مصرف‌کنندگان نیز در نهایت این محصولات را خریداری می‌کنند.

اگر در نظر داشته باشیم که شماره بازیگران بی نهایت است و ارجحیت‌هایشان هم متفاوت، آیا امکان‌پذیر است که این مجموعه که به طور انفرادی عمل می‌کنند به "تعادل" برسند که در آن هرکس همان مقداری را می‌خرد که می‌خواهد و یا می‌فروشد آن هم به قیمتی که بازار تعیین می‌کند؟ به علاوه، اگر چنین چیزی امکان‌پذیر باشد، آیا نتیجه به دست آمده مشخصات خاصی دارد که آن را به عنوان یک سازمان اقتصادی از دیگر سازمان‌های اقتصادی ممکن بهتر می‌کند؟ همان طور که مورخ اقتصادی مارک بلاگ توصیف می‌کند، "چه دلیلی داریم فکر کنیم که کل این فرآیند برقرار می‌ماند؟ بنگاه‌های تجارتي به عنوان عرضه‌کننده وارد بازار محصول می‌شوند، ولی همین بنگاه‌ها به عنوان خریدار در بازار عوامل تولید شرکت دارند. خانوارها از سوی دیگر، در بازار محصولات، خریدار اند ولی در بازار عوامل تولید، عرضه‌کننده‌اند. آیا تعادل در بازار محصولات، ضرورتاً با تعادل در بازار عوامل تولید هم‌خوان است؟ آیا مکانیسم بازار دستیابی به حالت تعادل عمومی را تضمین می‌کند؟ اگر چنین می‌کند، آیا این تعادل منحصر به فرد است یا این که، چندین ترکیب متفاوت از قیمت‌ها وجود دارد که مختصات یک راه‌حل را برآورده می‌کنند؟ حتی اگر یک تعادل عمومی منحصر

اقتصاد خرد و کلان نئوکلاسیک‌ها: علم یا بلاهت؟

مایکل آلبرت

احمد سیف

به ادعای خود [اقتصاددانان]، اقتصاد در میان "علوم اجتماعی" از بقیه علمی‌تر است. ولی منتقدان غیراقتصاددان، برای نمونه شوماکر می‌گویند که برای تهیه ارقام اقتصادی درباره مجهول‌ها، شیوه کنونی این است که در باره این یا آن، به حدس و گمان دست می‌زنیم- به عنوان یک پیش‌گزاره- و بعد بر آن مبنا یک برآورد را محاسبه می‌کنیم. و بعد، این برآورد را به عنوان نتیجه یک "استدلال علمی" ارایه می‌دهیم، چیزی که بر حدس و گمان برتری جدی دارد. از آن عجیب‌تر این که اقتصاددان صاحب نامی چون جان کنث گالبریث ادعا می‌کند که "در باره عمده‌ترین و مهم‌ترین پرسشی که در برابر یک دولت در کشورهای صنعتی در برابر حرفه اقتصاددانان قرار دارد- من واژه‌هایم را با دقت انتخاب می‌کنم- اقتصاد از نظر فکری ورشکسته است. حتی می‌توان گفت که اصلاً وجود ندارد." با این همه، ناراضیانی چون شوماکر و گالبریث که تئوری‌های اقتصادی دیگر اقتصاددانان را نقد می‌کنند و نادیده می‌گیرند، به آسانی ممکن است از سوی آن اقتصاددانان دیگر نادیده گرفته شود و حتی گفته شود که آن‌ها مشکل شخصی دارند. به این ترتیب، آن چه که بیش‌تر تعجب‌برانگیز و به مقدار زیادی ناشناخته است این که حتی معروف‌ترین واضعان تئوری‌های اقتصادی خرد و کلان، خودشان ادعای برخورداری از اعتبار علمی را به حداقل رسانده و به پرسش می‌گیرند. برای این که بتوانیم تردیدشان را درک کنیم، ما ابتدا مبداء این تئورهای

به فرد وجود داشته باشد، آیا این تعادل پایدار خواهد بود. پایدار به این معنا که اگر به حالت عدم تعادل رسید، نیروهای خودکاری در آن به کار می‌افتد که نظام را به تعادل می‌رساند؟"

آن چه از بلاگ نقل کرده‌ایم دربرگیرنده مشغولیات ذهنی اقتصاددانان تعادل عمومی است.

۱- در یک اقتصاد، بنگاه‌های زیادی وجود دارند که محصول تولید می‌کنند تا در "بازار کالاها" در مراکز فروش، به فروش بروند، جایی که مصرف‌کنندگان آن کالاها را خریداری می‌کنند. در ضمن، این مصرف‌کنندگان خودشان کارگر اند و پول‌شان را در ازای فروش توانائی کارکردن خویش در "بازار کار" به جنرال موتور، تلفن بل به دست می‌آورند. صاحبان کارخانه‌ها، هم چنین منابع، ابزارها، ساختمان‌ها، و دیگر "داده‌ها"ی لازم برای فرآیند تولید خود را خریداری می‌کنند از دیگر صاحبان که در بازار "عوامل تولید" فعال اند. جنرال الکتریک از جنرال موتور خریداری می‌کند. مغازه‌دار گوشه خیابان هم از جنرال فورد خریداری می‌کند.

۲- همه "کالاهائی" که در بازارهای یک اقتصاد خرید و فروش می‌شوند، اتوموبیل، غذای منجمد، بیس‌بال، قیمتی دارند که می‌تواند تغییر کند. در هر قیمت مشخص، یک کارگر ارجحیتی دارد که به عنوان یک مصرف‌کننده، چه می‌خواهد خریداری کند و یا چه میزان زمان می‌خواهد صرف کارکردن برای دریافت مزد بنماید. در عین حال، هر سرمایه‌دار نیز ارجحیتی دارد که چه میزان می‌خواهد تولید کرده و برای فروش ارایه نماید و چه تعداد کارگر استخدام کند برای چه مدت تا بتواند برای دست یافتن به سود، تولید نماید. تا بتواند مثل هر کس دیگر، براساس ارجحیت‌هایش مصرف کند.

۳- تعادل در هر بازار موقعیتی است که در آن در قیمتی که وجود دارد آن چه که خریدار مایل به خرید است مساوی با مقداری است که فروشنده می‌خواهد بفروشد و در نتیجه، هیچ کسی ناامید نمی‌شوند، از مبادلاتی که انجام می‌گیرد. مصرف‌کنندگان براساس قیمت موجود شیر در بازار، کمتر از آن چه خرید نمی‌کنند که می‌خواستند و به همین نحو، سرمایه‌داران نیز بر اساس قیمت موجود، کمتر از آن چه که می‌خواستند، شیر نمی‌فروشند. به عبارت دیگر، نه کمبود نان در بازار وجود دارد و نه

صف‌های متقاضیان خرید رادیو که برای‌شان رادیویی نیست. مازاد تاپر هم نیست، یعنی هیچ گونه تولید مازاد آهن و یا کتاب هم صورت نمی‌گیرد که بعد، مجبور به از بین بردن مازاد بشویم.

برای درک آن چه که بلاگ می‌گوید، باید ابتدا بدانیم که بر چه اساسی یک بنگاه تصمیم می‌گیرد که چه میزان عرضه کند و هر فرد هم تصمیم می‌گیرد که چه محصولاتی مصرف کند و به چه میزان کار کند. تئوری اقتصادی فرض می‌کند که هر بازی‌گر می‌کوشد "ارجحیت‌های شخصی" را به حداکثر برساند.

ارجحیت مصرف‌کننده لذت بردن از مصرف، مشروط به محدودیت بودجه‌ای اوست که با درآمد او مشخص می‌شود. مصرف‌کننده می‌کوشد آن چه را که اقتصاددانان "مطلوبیت" می‌نامند به حداکثر برساند که شامل رفاه شخصی، لذت، و هم چنین کار کردن برای مزد می‌شود، که مزد پس آن‌گاه صرف پرداخت اجاره، رفتن به سینما، آجود، صورت حساب بیمارستان، بنزین، اسباب بازی برای کودکان، و امثالهم می‌شود. سرمایه‌دار هم از سوی دیگر، یک مصرف‌کننده است که می‌خواهد چیزهای مطلوب خود را با خرید سفرهای تفریحی، اتوموبیل، کوکائین، نقاشی، خانه، به حداکثر برساند و راه رسیدن به این اهداف هم این است که بکوشد ثروتی را به حداکثر برساند که به عنوان یک سرمایه‌دار به دست می‌آورد، و با حداکثر کردن سود به دست می‌آید. یک انگیزه دیگر برای حداکثر کردن سود این است که تنها کسانی که در این راه موفق می‌شوند در بازی باقی می‌مانند، آن‌ها که در این راه موفق نمی‌شوند، مثل لی آیوکوکا- در این الگو حداقل - پول کافی ندارند تا سرمایه‌گذاری کرده با حداکثر کردن سود- جنرال موتور برای مثال - رقابت نمایند.

دانیل بل که یک نظریه‌پرداز انقلابی نیست ولی می‌نویسد "تئوری اقتصاد مدرن بر دو پیش‌گزاره مشخص درباره رفتار اقتصادی و چارچوب اجتماعی آن استوار است. یکی، ایده به حداکثر رساندن مطلوبیت به عنوان انگیزه اساسی برای عمل و دیگری نیز، تئوری بازارهاست به عنوان یک مجموعه ساختاری که در آن این مبادلات صورت می‌گیرد. این پیش‌گزاره‌ها در این تز ادغام می‌شوند که افراد و بنگاه‌ها می‌کوشند مطلوبیت خود را (ارجحیت‌ها، و خواسته‌ها) در بازارهای مختلف، با بهترین قیمت

ممکن، به حداکثر برسانند و موتور و انگیزه همه رفتارها و مبادلات همین است. این همان ایده‌ای است که پشت تعادل عمومی قرار دارد.

هر مصرف‌کننده تصمیم می‌گیرد که چه چیزی را به قیمت معین خریداری نماید و هم چنین تصمیم می‌گیرد کجا و برای چه مدت کار کند، و به همین نحو، هر سرمایه‌دار هم تصمیم می‌گیرد که چه میزان محصول را برای فروش عرضه نماید. آیا سرمایه‌داران بیش‌تر یا کمتر از آن چه که مصرف‌کنندگان طالب اند به بازار عرضه می‌کنند؟ یا بیش‌تر و کمتر از آن کسانی که حاضر به کار اند، دست به استخدام می‌زنند؟ و یا این که یک ترکیب مطلوبی وجود دارد که در قیمت‌های حاکم بر بازار خریدار و فروشنده همان مقداری را می‌خرند و یا می‌فروشند که می‌خواهند؟ و اگر یک هم چه مجموعه‌ی قیمتی وجود داشته باشد که نتیجه‌اش این تعادل خوشحال‌کننده باشد، همان گونه که بلاگ می‌پرسد، آیا فقط یک مجموعه قیمت تعادل آفرین خواهیم داشت یا تعداد کثیری از آن‌ها؟ به علاوه، اگر ما در این قیمت‌های تعادل آفرین باشیم ولی بعضی از خریداران و یا فروشندگان رفتار عجیبی داشته باشند، چه می‌شود؟ آیا کل نظام به دست‌انداز می‌افتد یا این که، دو باره به همان حالت تعادلی، و یا با اندکی تفاوت به یک حالت تعادلی دیگر بر می‌گردد؟ این‌ها پرسش‌های مهمی - اند. اگر تصویر کلی یک اقتصاددان تعادل عمومی درست باشد، و اگر نیروهای کار بخواهند با نرخ مزدی که حاکم است بیش‌تر کار بکنند ولی کارفرماها بخواهند تعداد کمتری را به کار بگمارند، نتیجه‌اش بیکاری خواهد بود. اگر یک اقتصاد بازار که در آن سرمایه‌داران مالکیت خصوصی عوامل تولید را به دست دارند، تعادل وجود نداشته باشد، ما می‌توانیم شاهد بیکاری و یا رکود باشیم. و اگر در این اقتصاد یک یا تعدادی قیمت‌ها و مزدهای تعادلی وجود داشته باشد ولی هر وقت که عدم تعادل پیش می‌آید، اقتصاد بیش‌تر و بیش‌تر از وضعیت تعادلی فاصله بگیرد، ما می‌توانیم در انتظار بحران باشیم.

کنث ارو و فرانک هان در یکی از نوشته‌های خود - دو تن از محترم‌ترین اقتصاددانان مدرن - قضیه را به زیبایی توصیف کرده‌اند "از آدام اسمیت به این سو، یک زنجیره‌ای از اقتصاددانان وجود دارند که کوشیدند نشان بدهند که یک اقتصاد تمرکزگرای که با انگیزه منافع فردی اداره شده با علامت‌دهی قیمت‌ها هدایت می‌شود، می‌تواند منابع

اقتصادی را به شیوه‌ای دلپسند اداره نماید به شکلی که به شیوه‌ای خوب تعریف شده، می‌توان نشان داد که از دیگر شیوه‌های اداره منابع اقتصادی، ارجح‌تر است. به علاوه علامت‌دهی قیمت‌ها، به شیوه‌ای عمل می‌کند که این هم‌خوانی کلی را تضمین خواهد کرد".

مهم است بفهمیم که چنین ادعائی برای کسی که به این مکتب اعتقاد ندارد چه میزان حیرت‌آور است. آرزو به نیک بختی منجر می‌شود. این پاسخ خود اقتناع‌کننده که "یک اقتصاد تمرکزگرای که با انگیزه منافع فردی اداره شده با علامت‌دهی قیمت‌ها هدایت می‌شود" بر همه بدیل‌های دیگر ارجحیت دارد، برای مدت طولانی حقیقت فرض شده و این اندیشه اقتصادی حتی غیراقتصاددانان را چنان سرمست کرده است که وارسیدن جدی این ادعا ضروری است. از آن جایی که این ادعا از سوی سیاست‌پردازان، مفسران اجتماعی و غالب اقتصاددانان تکرار می‌شود در نتیجه مهم است نه فقط بررسی کنیم که آیا این ادعا حقیقت دارد بلکه آیا این ادعا می‌تواند حقیقت داشته باشد. بخش عمده کاری که اقتصاددانانی که ریاضی خوانده‌اند نشان دادن واقعی بودن این ادعا است.

تئوری تعادل عمومی از مصرف‌کنندگان، کارگران، و بنگاه در چارچوب یک بازار رقابتی آغاز می‌کند. هرکدام از این عناصر، مشخصات متنوعی دارند از جمله این که می‌خواهند مطلوبیت یا سود را به حداکثر برسانند. این ویژگی‌های تاکید شده با شماری پیش‌گزاره‌های اضافی برای این که بتوان وجود ثبات و پایداری تعادل بازار را نشان داد به صورت فرمول‌های ریاضی بیان می‌شوند. همان گونه که هان می‌گوید: "از آن چه تاکنون گفته شد روشن است که تعادل عمومی حداقل پاسخی تجربی به یک پرسش مهم و تجربی است. یک اقتصاد تمرکزگرای که فقط بر علامت‌دهی قیمت‌ها تکیه می‌کند آیا می‌تواند منظم هم باشد؟ پاسخ تعادل عمومی روشن و مشخص است. می‌شود این اقتصاد را با سه مشخصه توصیف کرد. ولی این البته به این معنا نیست که یک اقتصاد واقعی توصیف شده است. یک پرسش نظری مهم و جالب جواب داده شده است ولی این کلی چیزی است که انجام گرفته است. این یک دست‌آورد مهم فکری است ولی روشن است که برای برخورداری از مصرف عملی هنوز خیلی کار باید انجام بگیرد".

هان، که از او پیش‌تر در باره منافع این شیوه نگرش نقل کرده‌ایم، می‌گوید، "این عملی نیست که در چارچوب پیشنهادی ارو-دبرو (تعادل عمومی) به پرسش‌های پولی بپردازیم چون، بر اساس این شیوه نگرش، پول نقشی ندارد و در نتیجه، مرئی نخواهد بود". این سخن یعنی، در بیان جدی تئوری تعادل عمومی، پول بی ربط است و تغییر در عرضه پول- برای نمونه- بر متغیرهای واقعی مثل تولید و سرمایه گذاری تاثیری ندارد.

به همین نحو، به گفته هان، این الگو "نمی‌تواند بعضی اشکال بی اطمینانی و شکل‌های خاصی از انتظار بازار را که در تئوری کینزی با اهمیت اند و هم چنین در سیاست‌پردازی مهم اند، بررسی نماید". این یعنی این الگو نمی‌تواند به طور مفیدی به بررسی این واقعیت بپردازد که عوامل اقتصادی به واقع بعضی چیزها را، برای نمونه قیمت‌های آینده، در دسترس بودن کالا در آینده، تغییر در تکنولوژی تولید، یا تغییر در بازارها را نمی‌دانند. به عوض، برای این این نتایج مورد نیاز را به دست بیاورد- یعنی اثبات شرایط تعادل- این الگو فرض می‌کند که عوامل اقتصادی حداقل در باره احتمال وقوع همه پی‌آمدهای ممکن برای اقتصاد، اطلاعات کامل دارند. سر جان هیکس، که اقتصاددان بزرگی بود می‌گوید، "آدم باید فرض کند که افراد موجود در الگوی او نمی‌دانند چه قرار است اتفاق بیفتد و می‌داند که آن‌ها نمی‌دانند که چه اتفاق خواهد افتاد، درست مثل تاریخ!" با این همه، اقتصاددانان دقیقاً، پیش‌گزاره مخالف آن را مورد توجه قرار می‌دهند. با تجرید از زمان و بی اطمینانی، اقتصاددانان در نظر نمی‌گیرند که عوامل اقتصادی، گاهی و تجربه متفاوتی دارند و در برخورد به مقوله تصمیم‌گیری وقتی که تصمیم‌گیرنده اطلاعات کامل ندارد، آن‌ها انتظارات متفاوتی خواهند داشت و انتخاب‌شان با آن چه فرق دارد که الگوی اقتصادی می-گوید..

هان هم‌چنین ادامه می‌دهد، "در تئوری تعادل عمومی نئوکلاسیک‌ها، وقتی که بیکاری غیرداوطلبانه وجود دارد، تعادل دیگر بی معنا می‌شود. این باور نئو کلاسیک‌ها که مادام همه کسانی کار پیدا نکنند که مشتاق یافتن کار هستند، میزان مزد سقوط کرده، مقوله بیکاری غیرداوطلبانه را حذف خواهد کرد. در این دنیای الگووار، زمینه‌ای برای سیاست‌های کینزی نیست. در واقع، وقفه کینزی هیچ گونه زمینه منطقی ندارد،

- هر مصرف‌کننده بودجه‌ای دارد که با درآمد او مشخص می‌شود که به نوبه خود عاملی است از این که برای چه مدت این مصرف‌کننده براساس مزدهای موجود حاضر است کار بکند. مصرف‌کننده برای تصمیم‌گیری در این باره، مطلوبیت درآمد اضافی را با مطلوبیت از دست رفته مقایسه می‌کند به خاطر ساعات بیش‌تری که کار می‌کند. مصرف‌کننده درآمد خود را بین محصولات گوناگون تقسیم می‌کند با مشخص کردن ترکیبی از کالاها در هر قیمت مشخص که مطلوبیت آن‌ها را به حداکثر می‌رساند.

- هر بنگاه برای این که تصمیم بگیرد چقدر تولید کند مشخص می‌کند که چه مقدار تولید و فروش سود آن‌ها را در هر سطح قیمت، به حداکثر می‌رساند.

- جمع آن چه در سطوح مختلف قیمت و مزد سرمایه‌داران عرضه می‌کنند، عرضه اجتماعی هر کالا را مشخص می‌کند.

- با حل کردن معادلات تقاضا و عرضه (اقتصاددانان این کار را با مداد و کاغذ انجام می‌دهند ولی در بازار این کار با تجربه و خطا انجام گرفته و نتایج دلخواه به دست می‌آید) یک مجموعه از قیمت به دست می‌آید که بازارها به تعادل می‌رسند که همان راه حل معروف تعادل عمومی است.

یک پی‌آمد اضافی این نگرش که موجب محبوبیت آن شده این است که اگر ما همه پیش‌گزاره‌ها و مشخصه‌ها را بپذیریم و یا قبول کنیم که حداقل نشان‌دهنده واقعیت - اند، این نشان می‌دهد که هر عاملی با حداکثر کارائی عمل می‌کند و هیچ عاملی نمی-تواند بهره بیش‌تری ببرد مگر این که عامل دیگری حاضر باشد که بهره کمتری داشته باشد. به زبان اقتصاددان‌ها تعادل عمومی، "بهینه پاره‌تو" است. وقتی ما به تعادل رسیدیم، برای بهره‌مندی بیش‌تر تو یا من، کس دیگری در جای دیگر باید بهره‌مندی کمتری داشته باشد. هیچ ظرفیت تلف شده وجود ندارد و شیوه تولید و تخصیص هم غیر کارآمد نیست- حداقل به این معنا که برای این که کسی وضع‌اش بهتر شود وضع کس دیگری باید بدتر بشود. برای این که از توان و ناتوانی تئوری تعادل عمومی برای توضیح پدیده‌ها با خبر بشویم باید ببینیم کسانی که از آن استفاده می‌کنند در باره حد و حدود آن چه می‌گویند، به همان صورتی که ما نظریات‌شان را در باره اصول، دست‌آوردها و راه‌حل‌های "مقوله تعادل" پیش‌تر به دست دادیم.

وضعیتی که با این واقعیت تاکید می‌شود که کینز و طرفدارانش هرگز تئوری‌شان را به طور جدی بنا ننهاده بودند".

در حالی که، بخش پایانی ادعای هان به مناسبات بین تئوری تعادل عمومی و "تئوری کلان" مربوط می‌شود- نکته‌ای که بعداً به آن خواهیم پرداخت- بخش اولش اما به همین قسمت ارتباط دارد. در تئوری تعادل عمومی، جایی برای بیکاری نیست. به یقین، برای جامعه‌ای که بخشی از کارگرانش حتی تا ۳۰ درصد از بیکاری عذاب می‌کشند، این پیش‌نگری بسیار جالبی است.

انحصار ناقص و رقابت غیر کامل هم به همین صورت، از جامعه تجرید شده‌اند و تئوری امکان نمی‌دهد تا کسی بتواند به سئوالات بسیار جالب جواب بدهد، برای مثال سئوالاتی درباره عدم تقارن اطلاعاتی، قدرت چانه‌زنی در میان عوامل اقتصادی، چه در پیوند با اندازه، سازمان، برچسب‌های اجتماعی یا هر چه دیگر.

به علاوه در چارچوب تعادل عمومی، بنگاه یک مقوله بسیار خاصی است. هیچ‌گونه هزینه شروع وجود ندارد، هیچ‌گونه ساختار درونی بنگاه وجود ندارد که برکوشش همیشگی بنگاه برای حداکثر کردن سود، تاثیری داشته باشد، و هیچ‌گاه هم نرخ بازگشت صعودی به مقیاس وجود ندارد. به طور خلاصه، نظریه‌پردازان تعادل عمومی، نهادها را در حیطه نظری غیر مهم می‌دانند. در جوامع سرمایه‌داری، که دولت‌ها حتی تا ۶۰ درصد کل اقتصاد را در کنترل دارند، چه چیزی را به حداکثر می‌رسانند؟ این پرسش، به این تئوری البته بی‌ربط است. یا بازارها خود چگونه روی ارجحیت‌های مردم یا معیارهای تصمیم‌گیری برای سرمایه‌داران تاثیر می‌گذارند؟ در اقتصاد خرد نمی‌توان این پرسش را پیش کشید و یا به آن پاسخ گفت، اگرچه این پرسش، به تئوری‌ای که از پویایی بازار سخن می‌گوید معنا می‌بخشد. نهادها چگونه عوامل اقتصادی را به طبقات با منافع متناقض تقسیم می‌کنند، و به نوبه، مبارزه بین این طبقات مختلف، چه اثراتی بر تصمیم‌گیری و ساختار تخصیص، تولید، و مصرف خواهد داشت؟ این‌جا، این پرسش نیز، پرسشی نیست که تئوری تعادل عمومی حتی بتواند تصور کند تا چه رسد، به این که بتواند در این چارچوب پاسخ بگوید.

البته که آدم می‌تواند هم چنان ادامه بدهد. علاوه بر نادیدن اثرات بازار بر ارجحیت‌های شخصی، اجتناب‌ناپذیر بودن بیکاری و تورم، ساختار محل کار، و نقش طبقات و

مبارزه طبقاتی، این تئوری هم‌چنین اتحادیه‌های کارگری، نژادپرستی، سکیسیم و در بیش‌تر موارد، دولت را هم ندیده می‌گیرد. کالاها و کار به هرمقدار قابل خرید می‌باشند در حالی که به صورت یک جا [lumps] عرضه می‌شوند. حضور "کالاهای عمومی" و اثرات جانبی (وقتی که مصرف و تولید من نه فقط بر من اثر می‌گذارد که بر دیگران و حتی همگان، وقتی که باعث تاریکی می‌شود یا نفت به معادن آب نشر می‌کند، برای نمونه) به طور منظم مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. طبقه‌بندی محل کار برای رسیدن به کنترل شدیدتر درازمدت، در برابر حداکثر کردن سود آبی هم به نظر غیرممکن می‌آید اگرچه در اقتصاد ما، حضوری انکارناپذیر دارد.

در پیوند با این نکته آخر، هاروی لیبنشتاین روایت جالبی از تصحیح خودش از تئورل تعادل عمومی به دست می‌دهد که به نظر او، در تناقض کامل با انتظارات واقعیت‌گرایانه‌ای دارد که هر نظریه‌پرداز تعادل باید درباره اقتصاد داشته باشد. او تجربه کارگری را با مدیرش نقل می‌کند. "صاحب کارخانه هرگز به کارخانه سر نزد بلکه در نیویورک زندگی می‌کرد و پول‌ها را جمع می‌کرد. مدیر آدم خیلی زرنگی بود. من به او گفتم که می‌توانم تولید را افزایش بدهم و برای این کار یک نظام انگیزه‌ای درست کردم که برای هر ۵۰٪ افزایش در تولید کارگران بین ۳۰ تا ۴۰ درصد اضافه حقوق خواهند گرفت. این دخترها واقعا شروع کردند به انجام کار خیلی سخت و بسیار به کارشان علاقمند شدند حتی بعضی از کارگران تا ۱۶ دلار در هفته اضافه درآمد داشتند. در میان حیرت دختر کارگر، مدیر این افزایش را دوست نداشت. من نمی‌خواهم این دخترها فکر کنند که آن‌ها خوب‌اند. من می‌خواهم همه کارگران دختر خوب را اخراج کنم. من به آن‌ها حقوقی که فکر کنند آدم‌های مهمی هستند پرداخت نخواهم کرد. او عمداً عرضه را محدود کرد و شرایط را برای دختران کارگر آن قدر سخت کرد که آن‌ها روحیه‌شان خراب شد و کار را ترک کردند."

این هم روایت، حداکثر کردن سود و تولید کارآمد! کارخانه واقعی و کارخانه‌های الگووار ضرورتاً یکی نیستند و این را هرکسی که در کارخانه واقعی کار کرده باشد می‌داند. نهایتاً، تئوری نئوکلاسیک‌ها هیچ گروه‌بندی برای پیش‌گزاره‌ای مبتنی بر "ازخودبیگانگی"، "قدرت نداشتن"، "مدیریت بر خود"، "کرامت"، "بهداشت و امنیت" و غیره ندارد. آن خط نهائی در تئوری، در واقع شبیه خط نهائی در کارخانه

است. یعنی، فقط به واحد تولیدشده، مصرفشده، مبلغ پرداختی و دریافتی، و به خصوص به میزان سود توجه می‌کند. ولی هیچ نشانه‌ای از اعضای قطع شده و شکسته شده، بیماری‌های ششی، روحیه‌های خراب، کرامت از دست رفته و مهارت‌های تلف شده در آن نیست.

خوب، با این تفصیلات می‌رسیم به ارزیابی.

در نوشته‌ای در باره بحران در اقتصاد، دانیل بل - که اتفاقاً منتقد سرمایه‌داری نیست - در انتقادش از تئوری تعادل عمومی واقعا بی‌رحم است. به طور چشم‌گیری، دیدگاه‌های او - که در زیر نقل خواهیم کرد - همان دیدگاه اقتصاددانانی است که او به طور غیر مستقیم به پرسش گرفته است. به نظر او، تئوری تعادل عمومی، "یک کار هنری است و آن قدر هم جذاب است که آدم به یاد یک نقاشی خیلی معروف آپله می‌افتد که یک خوشه انگور را آن قدر واقعی نقاشی کرد که یک پرنده حتی به آن نزدیک شده و به آن نوک می‌زد. ولی آیا "الگو" واقعی است؟ به وضوح در بازار کار عدم تعادل وجود دارد. اگر "الگوئی" که به وسیله ارو و دیگران ساخته شده است، اگر حقانیتی داشته باشد، یک حقانیت "افسانه‌ای" است - منطقی، خیلی قشنگ، خودانکا ولی یک افسانه است!"

ولی این دیدگاه نمی‌تواند دیدگاه نمایان‌گر باشد. علما کار خودشان را "افسانه" توصیف نمی‌کنند. مثل دیدگاه انتقادی شومپیتر و گالبریث که پیش‌تر به دست داده - ام، این دیدگاه هم باید قابل رد کردن باشد. اقتصاددانان شاغل نمی‌توانند این دیدگاه را قبول داشته باشند. چون در آن صورت، چگونه می‌توانند درس‌نامه‌های شان را برای دانشجویان نوشته و یا در عرصه سیاست‌پردازی دولت را راهنمایی کنند؟ ارزش‌گذاری خودشان چیست؟

حالا به این عبارت از اقتصاددان برجسته لرد کلدور توجه کنید: "جذابیت قدرتمند عادت فکر کردن به شیوه‌ای که "اقتصاددانان تعادل‌گرا" به وجود آورده‌اند به صورت عمده‌ترین مانع بر سر راه توسعه اقتصاد به صورت یک علم در آمده است... فرآیند کنار نهادن داربست‌ها - آن طور که می‌گویند - یا به عبارت دیگر، رها کردن پیش‌گزاره‌های اساسی ولی غیر واقعی، هنوز آغاز نشده است. درواقع، با هر دو باره نویسی این فرمول -

بندی، این داربست هم ضخیم‌تر و هم غیر قابل نفوذتر می‌شود و این عدم امنیت دائماً در حال افزایش است که آیا هیچ گونه اساس محکمی در آن زیر هست یا خیر؟" و اگر این کافی نیست، بنگرید که اقتصاددان بزرگ پاول دیویدسون چه می‌گوید. "یک سری مشکلات فرضی در عرضه نظری وجود دارد که الگوهای تعادل عمومی برای‌شان جواب‌های دقیقی دارد (اگر چیزی بتواند چنین جواب‌های دقیقی داشته باشد). ولی این درست به این می‌ماند که برای نکته تاکید کنیم که اگر مشکلی داریم که هیچ معادلی در دنیای واقعی ندارد، می‌توانیم برای حل آن مشکل از الگوئی استفاده کنیم که هیچ استفاده عملی در این دنیا ندارد. براساس همین منطق، اگر الگوئی قرار است به دنبال یافتن راه‌حل برای مشکلات ما در این دنیای واقعی باشد، آن الگو دیگر نمی‌تواند مشکلات فرضی ما را هم حل کند. الگوهای واقعی که می‌کوشند برای مشکلات فرضی ما راه حل پیدا کرده، حتی از پیش، تخصیص منابع بهینه را در گذر زمان مشخص نمایند، آن الگوها برای حل مشکلات ما در دنیای واقعی مفید فایده نیستند."

نظر دیویدسون همانند دیدگاه گالبریث کوبنده است ولی شاید او با رؤسای مکاتب مختلف فکری دارد شرط‌بندی می‌کند. شاید، نظریه او ذهنی است و در نتیجه، غیر منطقی است. ببینیم رئیس هان خودش چه می‌گوید؟ "نمی‌شود انکار کرد که چیزی به شدت رسواکننده در این دیدگاه وجود دارد که این همه آدم دارند برای پالایش تحلیل یک وضعیت اقتصادی کار می‌کنند ولی هیچ کدام دلیلی ارایه نمی‌کنند که این وضعیت آیا هیچ‌گاه به صورت واقعیت در خواهد آمد یا درآمده است. این احتمالاً خطرناک است!"

در بررسی‌اش راجع به روش‌شناسی در اقتصاد - برای این که یک قدم به جلو بر دارد - یک اقتصاددان محترم دیگر، یعنی رئیس هاجینسون می‌گوید، "آدم نمی‌تواند به آسانی این همه تجرید را توجیه کند که هیچ گونه کاربردی یا ربطی با دنیا به آن صورتی که هست ندارد. به این معنا که روزی، در این جا یا آن جا، شکلی از کاربرد و یا مربوط بودن ممکن است خودش را نشان بدهد"

خلاصه کنم. تئوری تعادل نئوکلاسیک‌ها "افسانه" است که به خاطر "جنگلی از پیش‌گزاره‌ها" "غیر قابل نفوذ" هم هست، و نمی‌تواند کمتر تجربیدی باشد، احتمالاً،

که از دیدگاه این تئوری شسته و رفته، چگونه می‌توان تحلیل تعادل عمومی را نه یک کوچه بن بست بلکه، پله‌ای برای صعود ندانست."

یک قرن تفکر، مجلدات بی شمار، تحلیل‌های نامحدود ریاضی پیچیده، و چه میزان ساعت از زندگی دانشجویان که صرف خواندن نوشته‌های پاول ساموئلسون و دیگران شده است، تازه رسیده‌ایم به این جا که کل سهمی که این نگرش به عقل و خرد دارد، این که عوامل اقتصاد تمایل دارند کاری بکنند که به "نفع" شان است! آیا این چیزی است که همه "رئوسای" تئوری اقتصادی عرضه می‌کنند؟ این بنای عظیم و "رضایت-بخش" روشنفکری هیچ توانی برای پیش‌نگری ندارد و هیچ امکاناتی در اختیار فعالان قرار نمی‌دهد تا "سیاست اقتصادی مفید و عملی" تدوین کنند. این سلطان اقتصادی عریان است و خودش هم این را می‌داند ولی با تکبر بدون هیچ فروتنی به جلو می‌تازد؟ ولی این پرسش به جا می‌ماند که چرا اقتصاددانان این همه انرژی صرف پالودن و تدریس این "افسانه" ظریف می‌کنند و چرا دانشجویان این وضع را تحمل می‌کنند؟ یکی دیگر از اقتصاددانان صاحب نام، آ.ک. سن این گونه می‌گوید: "مشغله اصلی نظریه‌پردازان تعادل عمومی ارتباط دادن مناسبات الگوی مورد نظرشان با اقتصاد در دنیای واقعی نیست بلکه نگران صحت جواب‌هائی هستند که به پرسش‌های خوب تعریف شده، براساس پیش‌گزاره‌های از پیش انتخاب‌شده می‌دهند که به شدت طبیعت این الگوها را محدود می‌کند که می‌تواند در بررسی در نظر گرفته شود". به این حساب، اگر پرسش‌ها به این خاطر که توان پاسخ‌گوئی دارند و یا در عرصه سیاست‌پردازی صاحب پی آمدند، اعتباری به دست نمی‌آورند، پس این کیفیت خیره کننده‌شان از کجا می‌آید؟ و اگر پیش‌گزاره‌های از "قبل انتخاب‌شده" توانائی نظریه‌پردازان در پاسخ‌گوئی به پرسش‌های جالب و مربوط را محدود می‌کند، چرا این پیش‌گزاره‌ها در نظر گرفته می‌شوند؟ در کوشش برای باز کردن این چیستان، راگنار فریش یک پاسخ احتمالی می‌دهد که احتمالاً بخشی از این رفتار را توضیح می‌دهد. "مربوط بودن این راه‌های ذاتی و این تئوری‌های شبیه به شاهراه- از نمونه‌هائی که من ذکر کرده‌ام (در یک پاراگراف قبلی) چیست؟ اگر بخواهم رک جواب دهم، من فکر می‌کنم که مربوط بودن این نوع تئوری‌ها با کار جدی و واقعی در عرصه اقتصاد توسعه، در کشورهای صنعتی و غیر صنعتی عملاً صفر است. دلیل‌اش هم این است که

هیچ "اساس واقعی" ندارد، تنها برای حل "مشکلات فرضی" از قبیل "مثلاً چهارگوش" مفید است، "رسواکننده"، "خطرناک" و "احتمالاً غیر قابل توجیه" است. آن وقت، همین تئوری آن چیزی است که دانشجویان اقتصاد برای آموختن‌اش زحمت می‌کشند و مرکز ثقل "علم" اجتماعی مسلط است که از این "واقعیت بدیهی" حمایت کند که نظام رقابت‌آمیز سرمایه‌داری، به صورت بهینه‌ای کارآمد است.

به عنوان آخرین نکته، به این عبارت اقتصاددان معروف جان هیکس توجه کنید "با هر قدمی که ما برای تعریف منجمم‌تر این الگوی تعادلی بر می‌داریم، شباهت‌اش به همان الگوی ایستای (حتی منجمد) قدیمی تعادل بیش‌تر می‌شود و ارتباط‌اش با واقعیت هر روزه کمتر می‌شود و از آن بیش‌تر فاصله می‌گیرد. در کلاس‌های درس برای حل تمرین‌ها خیلی پر بار بود ولی تا آن جا که می‌شود دید، آن‌ها تمرین‌های سر کلاس درس اند نه مشکلات واقعی. این‌ها حتی مشکلات واقعی به صورت فرضیه درآمدی باشند هم نیستند از قبیل مشکلاتی از این قبیل که "چه اتفاق خواهد افتاد اگر"، آن هم با این پیش‌فرض که این "اگر" چیزی است که احتمال دارد اتفاق بیفتد. این تمرین‌ها، سایه مشکلات واقعی اند که به لباسی درآمده‌اند که با منطق صرف می‌توانیم آن‌ها را حل کنیم".

به غیر از پاسخ‌گوئی به پرسش‌های جالب در باره یک نظام تعادل غیر واقعی، اقتصاددانان معتقد به تعادل عمومی انتظار دارند که دیدگاه نظری آن‌ها چه امکاناتی برای‌شان فراهم کند که به واقع برای توضیح روابط واقعی در اقتصادهای سرمایه‌داری مفید باشد؟ به پاسخ کنث ارو بنگرید. "نکته این بحث این است: جز اساسی تئوری نئوکلاسیک‌ها، این است که عوامل اگر امکان‌اش را داشته باشند دست به عملیاتی خواهند زد که به نفع‌شان است و این نمی‌تواند با یک تئوری کلی در باره قدرت و تناقض نادیده گرفته شود. به واقع، اگر این تئوری‌ها قوام بیابند، این خصیصه در آن اهمیت مرکزی خواهد داشت. البته ممکن است تعاریف جامعه‌شناسانه از "نفع" وجود داشته باشد و یا بسی بیش‌تر از آن چه نئوکلاسیک‌ها می‌گویند مجموعه‌ای از فعالیت ممکن باشد. ولی مشکل است ببینم چگونه می‌توان به جایی رسید مگر این که در مقطعی به عامل اقتصادی و منافع‌اش پردازیم. در نتیجه، این اصلاً روشن نیست

نتایج آن چه که از این تئوری‌ها به دست می‌آید، در وجه عمده بستگی دارد به ماهیت پیش‌گزاره‌هایی که در نظر گرفته می‌شود. و این پیش‌گزاره‌ها به تکرار برای این در نظر گرفته می‌شوند که فرمول‌بندی ریاضی را ساده کند نه این که با واقعیت عینی نزدیکی برقرار کنند".

آیا این مطبوع است؟ یک بنای عظیمی که ادعای علم بودن دارد، ولی به واقع حرفی برای زدن به آدم‌های جدی ندارد که می‌خواهند ببینند اقتصاد ما چگونه کار می‌کند. این امر هم چنان وجود دارد چون دست‌اندرکاران قبل از هر چیز، مجذوب و قار ریاضی آن شده‌اند. شاید حق به جانب فریش است که این احتمالاً انگیزه فعالیت‌های روزانه بسیاری از اقتصاددانان است ولی اگر چنین باشد، این به نظر می‌رسد که آخرین عامل در یک زنجیره‌ای از عوامل است که این ساختار نظری را حفظ می‌کند یعنی به واقع، نه علت، که پایه و اساس آن همین جذابیت ریاضیات در آن است. یقیناً اقتصاددانان - اند که می‌توانند قابلیت‌های خود را در ریاضی در چارچوب تحلیل واقعی تمرین کنند، یا به گونه‌ای دیگر بگویم، اگر این کار دشوار باشد، آن‌ها که به واقع به ریاضیات تمایل دارند، به صورت ریاضی‌دانان صرف در می‌آیند و بعد، با تظاهری اندکی زیادی ادعا می‌کنند که به واقع عالم اقتصادهای واقعی‌اند.

در واقع اگر آدم تاریخچه تئوری تعادل عمومی را بررسی کند، گذر از آن چه که بود- بدون تردید تمایلی برای فهمیدن مناسبات واقعی اقتصادی (ریکاردو، اسمیت، میل، مارکس و حتی والراس که او را پدر تئوری تعادل عمومی می‌خوانند)- به تمایلی که فقط به دلاوری در ریاضیات تظاهر می‌کند و این البته نکته‌ای است که باید با چیزی فراتر از یک مشرب طاووسی ریاضی توضیح داده شود.

یک علت احتمالی دیگر از وارونه نشان دادن ادامه‌دار یک ذهنیت بزرگ به دنباله‌روی از هدف‌های بسیار نزدیک‌بینانه را "رئیس" اجورث مطرح می‌کند وقتی توصیف می‌کند اگر اقتصاددانان وجود انحصارات را در کارهای نظری خود جدی بگیرند، "در میان آن‌هایی که از این نظام تازه (به طور جدی پرداختن به مقوله انحصار. اس.)، زیان می‌بینند تنها به یک طبقه می‌توان اشاره کرد.... یعنی، اقتصاددانان تجریدگرا بیکار می‌شوند، یعنی کسانی بررسی کنند که می‌خواهند در باره شرایطی که

ارزش را تعیین می‌کند. تنها مکتبی که باقی می‌ماند مکتب تجربی است که در میان بحرانی که هم مشرب ذهنیت‌شان است، رشد خواهند کرد.

شاید به این خاطر است که بسیاری از اقتصاددانان صاحب نام به حرفه‌شان به صورتی که هست می‌چسبند و می‌کوشند که انتقاد نشده آن را به دیگران منتقل کنند. آن‌ها دارند از شغل خود حمایت می‌کنند که با مسئولیت‌های تازه‌ای جایگزین نشود که آن‌ها از عهده‌اش بر نمی‌آیند. ولی آن چه که روشن نمی‌شود منشاء این روند است و حتی از آن مهم‌تر، چرا کسانی که تازه به اقتصاد می‌پیوندند از این روند جدا نشده و کارهایی با کارائی بیش‌تر نمی‌کنند.

بعضی از اقتصاددانان نو را در نظر بگیرید که تازه کارشان را شروع کرده‌اند. آن‌ها می‌توانند مثل ما، ارزیابی رؤسای این شیوه برخورد را به تعادل عمومی بخوانند. پرسش این است که چرا این دانشجویان سعی نمی‌کنند برای سیاست‌پردازان، اهل تجارت، رهبران اتحادیه‌های کارگری، و مردم در جامعه به طور کلی تئوری‌ای ارائه کنند که بتواند آن چه را که می‌گذرد توضیح بدهد و از آن مهم‌تر، بینشی ارائه کند که به سیاست‌پردازی مربوط‌تر باشد؟ در عرصه‌های دیگر علمی، محققان جوان و نوآمدها از این آغاز می‌کنند که برای رد مفاهیم موجود کار بکنند نه این که فقط برای تثبیت و تائیدشان بکوشند. به واقع، نشان رسمی یک دانشمند، البته نه یک اقتصاددان، همین است.

اقتصاددانان تازه تربیت شده، به این دلیل اقتصاد ارتدودوکس را بدون انتقاد نمی‌پذیرند که نمی‌خواهند فراتر از قدما بروند و یا نمی‌خواهند راحتی خود را در آموزش همان دروس هر ساله به مخاطره بیندازند. این تازه‌آمدها هنوز منافع ندارند که بکوشند از آن دفاع کنند. آیا آن‌ها به مناصب مهم‌تری منصوب نمی‌شوند اگر کشفیاتی کرده باشند؟ وقتی بر اشتباهات استادان خود دست می‌گذارند، آیا پرستیژشان بیش‌تر نمی‌شود؟ آیا کارهای‌شان اگر شامل ایده‌های بدیع باشد - به جای تکرار همین استفرغ قدیمی‌ها- چاپ نخواهد شد؟ در واقع، پاسخ همه این پرسش‌ها، منفی است. ولی سؤال این است که چرا؟

این عبارت را از کارهای استانیلا آندره‌سکی که در مجلد کلاسیک هاچسون در باره روش‌شناسی نقل شده است در نظر بگیرید: "مدل‌های پیچیده ریاضی که آدم در

حرف بزند ولی مبارزه طبقاتی، از خود بیگانگی، جهت سرمایه‌گذاری و چانه‌زنی را نادیده بگیرد. به این ترتیب، این تئوری در خدمت سرمایه‌داران است و از آن جایی که سرمایه‌داران اند که حقوق اقتصاددانان را می‌پردازند و به دانشگاه‌هایشان منابع می‌دهند، در نتیجه اقتصاددانان و دانشجویان‌شان که این کار را می‌کنند، از آن بهره‌مند می‌شوند.

به این ترتیب، هرچه که انگیزه یک اقتصاددان خاص باشد، تردستی آن چه که اقتصاد خرد نامیده می‌شود نه هنر است و نه علم، بلکه تبلیغات است. توضیح تداوم این بازی سرشار از اعتماد دشوار نیست. بزرگان تجاری که به واقع تصمیم می‌گیرند که در جامعه چه چیزهایی ارزش دارند و یا ندارند، یا چه کسی احترام می‌بیند و درآمد بالا دارد و کی نمی‌بیند، با ابزارهای گوناگون قاعده وضع می‌کنند که تئوری تعادل عمومی خیلی هم خوب است و منتقدان آن مشنگ‌هائی هستند که در حاشیه اند. دانشجویان می‌توانند این نظرگاه را روی در ورودی کلاس‌های خود حتی راحت‌تر از درس‌نامه سامونلسون بخوانند. آن‌ها می‌دانند که هرگز اعتباری نخواهند گرفت و ثروتی که قابل حمایت باشد به دست نخواهند آورد اگر در این بازی به آن گونه که لازم است، شرکت نکنند. یعنی در نگاه اول، حمایت از سرمایه‌داری و از سرمایه‌داران و فقط بعد از آن، در چارچوب این هدف غائی، کوشش برای یافتن چند "حقیقت" تازه نه چندان مهم و یا حتی بازسازی همان کهنه‌ها که بر آن اساس می‌توانند سرانجام حرفه‌ای‌شان را بنا کنند.

مشاهده کنید که بنجامین وارد در این خصوص چه می‌گوید، "اقتصاد نئوکلاسیکی به خصوص برای برآوردن نیازهای بوروکرات‌ها خیلی مفید است.... به بوروکراسی امکان می‌دهد که به بهترین صورت با غیرخودی‌ها برخورد کند.... به خاطر طبیعت شدیداً تکنیکی‌اش و هزینه زیادی که باید برای تولید نتایج "علمی" صرف شود... اگر این تنها راه رسیدن به حقیقت بود.... همه ما با هم درجه‌بندی قرار داشتیم که پذیرش ضرورت همان آزادی است. ولی به واقع بخش عمده بعد تکنیکی اقتصاد، اسطوره-سازی صرف است که فقط به نفع پروفیسورهای اقتصاد قدرتمند و غنی تمام می‌شود و حامی منافع‌شان است. تکنیک‌های به نسبت بسیار ساده، که می‌تواند از سوی بخش

کتاب‌های اقتصادی می‌یابد، احتمالاً باعث گمراهی افراد ناآگاه خواهد شد که گمان کنند با چیزی شبیه تئوری‌های فیزیک روبرو هستند. مهم است اگر در نظر داشته باشیم که حتی در آن شاخه‌های علوم اجتماعی که فرصت‌های مناسبی برای اندازه‌گیری وجود دارد، بسی بیش‌تر از دیگر حوزه‌های علوم اجتماعی، شیفتگی به رقم و عدد و معادله می‌تواند به صورت بی‌ارتباطی کاربردی و تظاهرات فریب‌آمیز به دانائی متجلی شود. مضرترین بازتاب این جریان آخری، (که با تمایل طبیعی به ستایش از خود مساعدت می‌شود) ادعای اقتصاددانان زیادی است که می‌خواهند به عنوان حکم در مسایل مربوط به طرح‌ریزی عمل کنند آن هم بر اساس این پیش‌گزاره‌ها (که کفایت‌شان به این بستگی دارد که فرض شوند نه این که به وضوح در واقعیت پذیرفته شوند) که عوامل قابل اندازه‌گیری باید مبنای تصمیم‌گیری باشد. فرض مورد نظر من، اغلب باعث شده است تا اقتصاددانان مشوق و مبلغ مصرف‌زدگی منحطی بشوند که نه فقط نابودکننده روح آدمی که ویران‌کننده کره زمین است. آن هم با دمیدن در شیپور آمارهای یک سویه که باعث می‌شود تا مدافعان زیبایی‌ها و ارزش‌های انسانی را به سکوت وادارند".

اصل موضوع این است. هرچه که تمایلات اقتصاددانان خاص باشد ولی به واقع، ریاضی کردن اقتصاد خرد نئوکلاسیک‌ها، یک پیچیده‌سازی هدفمند است. اولاً، به شغل اقتصاددانان با پوشاندن نسخه‌هایش به زبانی که زبان فیزیک است مشروعیت می‌بخشد. فیزیک معتبر است و یک شخص معمولی باید نتایج‌اش را به صورتی بپذیرد که عرضه می‌شود و همین هم ادعای این اقتصاد جدید است. ثانیاً، و حتی مهم‌تر، این ساختار ریاضی ماهرانه به مصرف‌گرائی "منهدم‌کننده روح" و "ویران‌ساز جهان" با تقبیح اهمیت "ظرافت طبع و عوامل انسانی" در محاسبات اقتصادی کمک می‌کند. تئوری تعادل عمومی امکان‌پذیری یک نظام غیرواقعی را نشان می‌دهد و آن را به دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم تعمیم می‌دهد تا زمانی که اکثر مردم می‌پذیرند که "اقتصاد ما کارآمد، قابل دوام، و بهترین نظام ممکن است". تئوری‌ها یا به دنبال حقیقت اند و یا این که منافع خاصی را نمایندگی می‌کنند. وقتی تئوری نماینده منافع خاص است، فقط مفاهیمی را به کار می‌گیرد که از آن نتایج دلخواه به دست آید. یک تئوری اقتصادی، برای نمونه، ممکن است از سود، میزان تولید، سرمایه‌گذاری، قیمت‌ها

عمده جمعیت فهمیده شود، برای درک این که اقتصادها چگونه کار می‌کنند کافی است.

"مشکل دوم اقتصاد نئوکلاسیکی این است که ساختار تکنیکی به طور اساسی منعکس‌کننده منشاء فلسفی آن است. این علم جامعه بورژوازی در حال صعود است. به همین خاطر است که در مرکز ثقلش فرد است که مهم می‌شود و مناسبات تولیدی باید به طور کلی خصوصی شود. برای نمونه یک پیش‌گزاره اساسی تئوری رفتار مصرف‌کننده این است که مطلوبیت یک شخص، یک خانوار و یا یک واحد مصرف‌کننده از مصرف یک مجموعه کالاها از مطلوبیت مصرف دیگران مستقل است. به همین سادگی، سوسیالیسم را خارج کنید!"

اقتصاد کلان

اقتصاد کلان بررسی متغیرهای کلان درباره وضعیت کلی یک اقتصاد است. تاکید بر روی سطح قیمت‌ها، سطح اشتغال، تولید اقتصادی واقعی و به زبان پولی، مقدار پول در اقتصاد، مصرف کل، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و سطح مزدهاست. هدف از اقتصاد کلان، فراهم آوردن شناخت برای تدوین سیاست اقتصادی است. اگر بیکاری از آن چه که ما می‌خواهیم بیشتر است، چه می‌توان کرد؟ آیا باید پول بیشتری به اقتصاد تزریق کنیم؟ آیا دولت باید بیشتر سرمایه‌گذاری کند و یا قوانین مالیات را تغییر بدهد؟ یا این که اقتصاد، خودش می‌داند که با این وضعیت چه کند؟

اگر در اقتصاد خرد، تعادل به معنای "پاک شدن بازار" است، اقتصاددانان کلان از آن برای توصیف یک موفقیت با ثبات استفاده می‌کنند، بدون این پیش‌فرض که بازارها ضرورتاً به تعادل رسیده باشند. به واقع، کار اصلی نظریه‌پردازان اقتصاد کلان پذیرش این احتمال است که اقتصاد اگرچه می‌تواند "به آرامی عمل کند" ولی ممکن است نرخ بیکاری یا تورم بالا باشد، یا بخشی از ظرفیت تولیدی عاطل بماند. تفاوت دیگر اقتصاد خرد و کلان این است که الگوها را چگونه در نظر می‌گیریم. در مورد اقتصاد خرد، همان گونه که پیش‌تر دیدیم، نظریه‌پرداز دنیائی را توصیف می‌کند که عوامل اقتصادی و نهادهای مصرف‌کنندگان، کارگران، سرمایه‌داران، بنگاه‌ها، و بازار- در آن هستند که هرکدام خصلت ویژه‌ای دارند که می‌توان به طور کلی تحت عناوینی چون

"رقابت‌آمیز"، "سودجویی"، "بهینه‌سازی مطلوبیت" مطرح شوند. برفراز این الگوی توصیفی، نظریه‌پردازان اقتصاد خرد پیش‌گزاره‌های محدودکننده خود را درباره رفتارها و پی‌آمدهای احتمالی‌شان وارد می‌کنند تا شرایط برای استفاده از ظرافت ریاضی دلخواه آماده شود (و نتایجی که کارفرمایان‌شان می‌خواهند به دست آید).

ولی در مورد اقتصاد کلان وضع به گونه‌ای دیگر است. رابطه بین تئوری و هرگونه توصیفی از عوامل و یا نهادها اگرچه با دنیای واقعی تری کار دارند، ظریف‌تر و مدبرانه‌تر است. به یک معنا، الگوهای تئوری اقتصاد کلان، به طور ذاتی الگوهای ریاضی‌اند. توصیف اقتصادی به واقع، نوعی عقلانی کردن آن چیزی است که هست. این خنده‌دار است اگر توجه کنیم که بر خلاف نظریه‌پردازان اقتصاد خرد، تئوری‌پردازان اقتصاد کلان به جد می‌کوشند واقعیت را توضیح بدهند.

برای نمونه در درس‌نامه موفق بنت هانسون در باره نظام‌های تعادل عمومی، فصلی هم تحت عنوان "نظام کینزی" هست. بعد از یک مقدمه، نویسنده الگو را به دست می‌دهد. هانسون الگوی کینز به روایت کلاین را انتخاب کرده می‌نویسد، "با چند تغییر غیر مهم، الگوی کینز به روایت کلاین" این است. بعد، هشت معادله می‌آید درباره متغیرهای کلانی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردم. یک معادله، عرضه واقعی را وابسته به نرخ بهره و درآمد ملی واقعی می‌داند. معادله دیگر رابطه عرضه کار با میزان واقعی مزد را به دست می‌دهد و سومین معادله، هم سرمایه‌گذاری را به نرخ بهره و میزان درآمد مربوط می‌کند. این هشت معادله، بیان‌گر نظامی است که همان الگوست و باید مورد بحث قرار بگیرد. می‌توان این الگو را با افزودن بر تعداد معادله‌ها، یا متغیرها، و حتی با تغییر بخش‌هایی از معادله تغییر داد. به هر حال، ضرایب زیادی وجود دارد که به خصلت‌های ویژه اقتصاد سرمایه‌داری بستگی دارد و فقط با بررسی این خصلت‌ها می‌توان میزان این ضرایب را دانست.

بررسی این نظام به این واقعیت بستگی دارد که همیشه متغیرهایی در بیش از یک معادله وجود دارند. به سخن دیگر، این معادله‌ها با یک دیگر به شیوه‌ای مرتبط‌اند که یافتن میزان این متغیرها به طور هم زمان که با همه این معادله‌ها جور دربیاید در حیطة نظری ممکن است، اگرچه لازم‌ه‌اش این است که همه ضرایب خیلی دقیق تعیین شوند. ولی بدون یافتن پاسخی برای سطح مزدها، تولید ملی، سرمایه‌گذاری و

غیره، اقتصاددانان می‌توانند در باره خصلت‌های سؤال‌های جالبی مطرح بکنند. در بررسی ایستای تطبیقی، برای نمونه، می‌توانیم بپرسیم جهت تغییر در سرمایه‌گذاری چگونه خواهد بود اگر میزان عرضه پول در الگو به خاطر تزریق پول بیش‌تر از سوی دولت افزایش یابد؟ توانائی در پاسخ‌گوئی به این نوع پرسش‌ها، امکان می‌دهد حتی در مدل‌های تجریدی که جزئیات ضرایب نامعلوم و یا متغیرند، مسایل مربوط به سیاست-های اقتصادی مطرح شده و بررسی شوند.

هرکدام از معادلات یک نظام کلان، با یک توصیف اقتصادی که چرا آدم باید آن رابطه را باور کند همراه است. ولی این توصیف‌ها به دشواری بیانیه‌های استواری در باره چگونگی عملکرد اجزای نهادهای اقتصاداند و یا بیان‌گر فعالیت‌های به هم مربوط این اجزا که جمع‌شان معمولا در معادله بیان می‌شود. به عوض، در اغلب موارد مباحث حمایت‌گرانه فقط بیانیه ریاضی را به بیانیه لفظی همان متغیرها در سطح کلان ترجمه می‌کند. برای نمونه، یک بحث حمایت‌گرانه از عکس‌العمل تولید ناخالص داخلی به مالیات تازه، نشان نمی‌دهد که هر واحد، هر مصرف‌کننده و هر بازیگر اقتصادی در سطح اقتصاد خرد از نظر ارجحیت‌های فردی و شرایط موجود به مالیات تازه چگونه عکس‌العمل نشان می‌دهد و نتایج به دست آمده چگونه به صورت افزایش یا کاهش در قیمت متوسط، یا مصرف و یا سرمایه‌گذاری در می‌آید که به نوبه بر تولید ناخالص داخلی تاثیر می‌گذارد. ولی به عوض آن چه که خواهیم خواند احتمالا چیزی است مثل این "که افزایش مالیات، به افزایش قیمت‌ها منجر می‌شود که به نوبه باعث کاهش تقاضا می‌شود که پس آن گاه..... و بعد..... و غیره". بعضی از داستان‌ها از بقیه چشم-گیرتر است و بحث‌های جدی در باره شکل این معادلات در این نظام کلان همیشه ادامه دارد. ولی هیچ کدام از این داستان‌ها یک زیرساخت دقیق اقتصاد خرد ندارد (البته پیش‌تر دیدیم که اقتصاد خرد نمی‌تواند به صورت زیرساخت هر آنچه در آید که با واقعیت کار دارد) و شکاف بین الگوی ریاضی و هرگونه الگوی واقعی توصیفی از اقتصاد همین که اقتصاددانان می‌کوشند شکل رابطه ریاضی و ضرایب را دقیق‌تر مشخص کنند، بیش‌تر می‌شود.

در واقع، در بهترین حالت، تئوری اقتصاد کلان، نوعی "هنر" است که در آن تحلیل‌گران با استفاده از برآورد، حدس و گمان، پیش‌داوری به اضافه تجربه شخصی‌شان از روندهای دنیای واقعی به گزاره‌پردازی درباره مناسبات ریاضی بین متغیرهای کلان دست می‌زنند با این امید که الگوی‌شان مثل دنیای واقعی عمل خواهد کرد که می‌خواهند بررسی کنند. در بدترین حالت، تئوری کلان، یک بازسازی دلبخواهی است که هدف‌اش مشروعیت بخشیدن به نسخه‌پیچی‌های سیاست‌هائی است براساس منافع خاص که ربطی به تئوری ندارد.

یا کوششی است صادقانه برای چپاندن داده‌های آماری بر روی یک منحنی تا بتوانند داده‌های آماری آینده را پیش‌گوئی کنند آن هم براساس منحنی موجود و کشاندن این منحنی به حوزه‌های تازه. و یا، با فریبکاری، تصمیم می‌گیرند که آن‌ها می‌خواهند منحنی نشان‌دهنده آینده به کجا برود و بعد، به عقب بر می‌گردند و داده‌های آماری موجود را برای رسیدن به آن آینده، برای حمایت از پیش‌نگری‌های خود دستکاری می‌کنند. با این همه، حتی در دیدگاه صادقانه، ابهام افراطی داده‌های آماری اقتصادی به حدی است که با منحنی‌ها نمی‌خواند و آن چه که باقی می‌ماند گفتن "داستان-هائی" است که پیش‌تر اشاره کردیم.

حتی اگر تصویر داده‌های آماری شفاف باشد، ولی همان گونه که کارل پوپر می‌گوید، "مهم است توجه کنیم که قوانین و روندها به طور اساسی دو چیز متفاوت -

ویژگی اصلی نظام کینزی در همه انواع‌اش این پیش‌نگری است که اگر دولت در تعدیل مالی اقتصاد به درستی دست به اقدام بزند، می‌تواند بیکاری و تورم را در سطح

ویرژگی اصلی نظام کینزی در همه انواع‌اش این پیش‌نگری است که اگر دولت در تعدیل مالی اقتصاد به درستی دست به اقدام بزند، می‌تواند بیکاری و تورم را در سطح

می‌گوید، "من زمانی باور می‌کنم که اقتصاد علم است وقتی از دانشگاه بییل (جائی که نظریه‌پردازانش مدافع سیاست‌های مالی هستند) یک تز دکترای کاربردی بیاید که نشان بدهد از دیدگاه تاریخی سیاست پولی مقدم اند و از دانشگاه شیکاگو (جائی که طرفدار سیاست‌های پولی اند) کسی دکترای بگیرد که معتقد است سیاست‌های مالی مهم‌ترند".

البته پاتینکین می‌توانست اضافه کند که مهم‌تر این بود که اگر از هر دوی این موسسات کسی دکترای می‌گرفت که با بررسی کاربردی بی ربط بودن تئوری سنتی خرد و کلان را به مشکلات روزمره زندگی، نه فقط در باره بیکاری و تورم که در باره کیفیت کار، و مصرف، توزیع درآمد و تاثیر شراکت در بازار بر شخصیت و ارجحیت‌ها و جهت‌گیری سرمایه‌گذاری‌ها نشان می‌داد.

این مقاله از سایت مترجم برگرفته شده است.

اصل مقاله را اینجا بخوانید.

www.parecon.org/writings/neoclassec

<http://www.niaak.blogspot.com>

اند". قوانین به طور سنگدلانه‌ای به ما می‌گویند که در شرایط مشخص، پروسه‌های معینی احتمال دارد اتفاق بیفتد. روندها ولی براین دلالت دارند که گذرگاه توسعه مشخصی رویت شده است و اگر ادامه یابد- همان‌گونه که در گذشته اتفاق افتاد- ممکن است به این یا آن جهت برود. بدون دانستن این که این روندها چرا وجود دارند و در نتیجه، ریشه‌شان در رفتار اقتصادی و مناسبات نهادی چیست ما نمی‌دانیم در چه شرایطی این روندها ادامه خواهند یافت یا متوقف خواهند شد. برای نمونه، ما نمی‌دانیم که مداخله ما در حوادث اقتصادی برای تاثیرگذاری بر آن‌ها، با شرایطی که به پیدایش این روندها منجر شده است جور در می‌آید یا با آن نمی‌خواند؟

این واقعیت که اقتصاد کلان ریشه ناکافی در نظریه‌پردازی خرد دارد به اندازه کافی ضعف قابل توجهی است که نیاز به مداوای جدی دارد. یعنی، نسخه‌نویسی برای رفع مشکلات رکود- تومری مدرن تاثیر ناچیزی دارد و بر ضرورت تشخیص اضطراری افزوده است. یک مشکل جدی دیگر درباره نقش اقتصاد به عنوان خدمتکار منافع کسانی که صورت‌حساب‌ها را می‌پردازد- سرمایه‌داران- این است که اگرچه به طور جدی به فهمیدن پدیده اقتصاد واقعی علاقمند است ولی اقتصاد کلان فقط برآن بخشی از جامعه سرمایه‌داری تاکید می‌کند که جالب است. برای نمونه، به این مسئله نمی‌پردازد که منافع نسبی سازمان‌دهی کار و یا اتوماسیون برای کارگران و سرمایه-داران چیست. نقش نژادپرستی و تبعیض جنسی را بر میزان مزد و سرمایه‌گذاری بررسی نمی‌کند. تئوری اقتصاد کلان چیزی در باره جنبه‌های غیر کمی اقتصادی ما نمی‌گوید. چرا سرمایه‌گذاری در بخش نظامی متمرکز می‌شود و یا چرا منابع ما صرف بازسازی شهرها یا بنای مدارس بهتر و یک نظام بهداشتی نمی‌شود. چرا بهداشت محیط زیست دارد سقوط می‌کند. همانند تئوری تعادل عمومی، پی‌آمدهای انسانی نهادهای اجتماعی، و به خصوص ساختار طبقاتی در تئوری کلان اقتصادی بطور غالب غایب است.

مسایلی مثل آلودگی و اساس طبقاتی توزیع درآمد و سیاست‌پردازی اقتصادی در فرمول‌بندی سنتی اقتصاد کلان جائی ندارند. ولی از آن جائی که گفتمان تجربیدی و ریاضی است زمینه برای پیش‌داوری و برای تبدیل متفکران به ایمان آوردگان آماده می‌شود. همان‌گونه که پاتینکین درباره انگیزه‌های نظریه‌پردازان اقتصاد کلان

- ۱- دستمزد عادلانه
- ۲- خودگردانی
- ۳- کار متناسب با شأن انسانی
- ۴- تخصیص و توزیع به شیوهی مشارکتی

دستمزد عادلانه

در ایالات متحد و دیگر کشورها، تفاوت فاحش در میزان ثروت برخاسته از عوامل گوناگون و متعددی است. چرا ما باید خواستار توزیع مجدد ثروت در مقیاس گسترده و فراگیر باشیم؟ همچنین، چرا ما باید به جای قبول تفاوت‌های فاحش در میزان ثروت، یا دستمزد بر مبنای میزان سود، قدرت یا تولید، تنها دستمزد بر مبنای میزان تلاش و از خودگذشتگی را به عنوان دستمزدی عادلانه به رسمیت بشناسیم؟

چرا ما خواهان آن هستیم که ثروت کلان و افسانه‌ای بیل‌گیتس از وی سلب شده و سپس تنها بر مبنای کاری که انجام می‌دهد و براساس میزان سختی آن، درآمدی حاصل کند و نه فقط بر مبنای مؤثر بودن یا سهم داشتن در طراحی و ابداع یک دستگاه یا ابزار خلاقه؟ چرا ما باید خواستار آن باشیم که جراحان و معدن‌چیان تنها براساس زمانی که به کار اختصاص می‌دهند و سخت‌کوشی‌شان و میزان از خودگذشتگی که کارشان از آنها طلب می‌کند درآمد کسب کنند و نه برحسب جان‌هایی که نجات می‌دهند یا میزان زغال‌سنگی که استخراج می‌کنند؟

گام نخست در بحث پیرامون دستمزد عادلانه، توضیح و شرح و بسط آن زمینه‌های اخلاقی و اقتصادی است که به نوعی از ایده‌ی دستمزد به ازای تلاش و از خودگذشتگی حمایت می‌کند. اگر بتوانیم به پرسش‌های فوق پاسخ دهیم و بر سر نخستین مبحث از موضوع موردنظر به توافق برسیم، گام بعدی، چند و چون پیرامون مبارزه برای دستمزد عادلانه خواهد بود.

ما به وضوح نیاز داریم که برای کاهش و درنهایت از میان بردن اختلاف دستمزدها بر مبنای نژاد یا جنسیت، دست به مبارزه‌ای فراگیر بزنیم. ما همچنین باید برای کاهش و سرانجام، از میان برداشتن ایده‌ی دستمزد به ازای مالکیت، قدرت و یا سهمی از تولید، تلاش و مجاهدت فراوان به خرج دهیم و سرانجام، دستمزدی که مردم دریافت

جنبش برای اقتصاد مشارکتی

برگردان: بابک پاکزاد

جنبش‌های بزرگ اجتماعی جدا از خواسته‌های فوری و بلاواسطه، برای ایجاد انگیزش و تعیین خط‌مشی، نیاز به اهداف درازمدت دارند. جنبش‌های بردگی که به نظام برده‌داری پایان بخشید، و هم‌چنین جنبش برای هشت ساعت کار در روز، هر دو در قرن نوزدهم، جنبش کسب حق رأی برای زنان در آستانه‌ی قرن بیستم، جنبش کارگری که به ظهور CIO در دهه‌ی ۱۹۳۰ منجر شد، جنبش حقوق مدنی، جنبش دانشجویی و جنبش صلح که در دهه ۱۹۶۰ در صدد ابقا و گسترش عدالت بودند، و جنبش آزادی زنان در دهه‌ی ۱۹۷۰، همه اهدافی درازمدت در سر داشتند. و اما درباره‌ی جنبش قرن بیست و یکم که خواستار جایگزین کردن مشارکت برابر به جای رقابت بی‌در و پیکر و آزمندانه است چه باید کرد؟ تصور می‌کنم برای تحقق این امر ما به همان اندازه که به یک برنامه مبارزاتی برای دستیابی به خواسته‌های فوری نیاز داریم، به اهدافی درازمدت که چشم‌اندازی را برای ما ترسیم کنند نیز احتیاج داریم. در ماه‌های آینده طی دوازده مقاله به توضیح و تفسیر برخی اهداف درازمدت و همچنین برخی خواسته‌های فوری خواهیم پرداخت که ممکن است به ارایه‌ی تعریفی از جنبش مردمی که خواستار "اقتصاد مشارکتی" است کمک کند. این مباحث بر چهار موضوع اساسی و محوری استوار است.

یکی از بخش‌های توضیحی و تفسیری این مجموعه‌ی دوازده قسمتی، از خودگردانی به مثابه بهترین شیوه‌ی تصمیم‌گیری بر سر اهداف در راستای جنبش اقتصاد مشارکتی، دفاع کرده است. در دومین بخش توضیح و تفسیر در این مجموعه، راه‌هایی را مورد بررسی قرار داده‌ایم که از طریق آن می‌توان به یک تصمیم‌گیری خودگردان دست یافت. این مجموعه موارد زیر را شامل می‌شود:

استراتژی‌هایی برای مشروعیت و خلق شوراها‌ی کارگران و مصرف‌کنندگان، ایده‌هایی برای تحول فرایندهای تصمیم‌گیری در محیط کار، و تقاضا برای جایگزین کردن فرآیندهای دموکراتیکی که قدرت مصرف‌کنندگان را بر محصول تولید شده افزایش دهد و تصمیم‌گیری خصوصی درباره‌ی شیوه‌های مصرف جمعی را کنار بگذارد.

کار متناسب با شأن انسانی

امروز گروهی اصلاً کار نمی‌کنند و از بیکاری مفرط رنج می‌برند. گروهی دیگر از شرایط رو به نزول خود در رنج‌اند و در جایگاهی نیز قرار ندارند که بتوانند درباره آنچه انجام می‌دهند اظهارنظر کنند؛ اما گروهی دیگر نیز وجود دارند که از مشاغل سطح بالا، شرایط دلگرم‌کننده و جایگاهی برای اظهارنظر پیرامون کار خود و کار دیگران برخوردارند. اگر این مناسبات به وضوح عادلانه نیست باید به جای آن در جستجوی چه چیزی باشیم؟ چه عواملی کار متناسب با شأن انسانی را به وجود می‌آورند؟ چگونه باید وظایف و کارها را در میان فعالان و کنش‌گران اقتصادی تقسیم کرد که هر یک، از شرایط و وضعیت خوب و مناسب شغلی برخوردار باشند؟ چرا ما این موضوع را که تعدادی شاغل اندک که در رأس هرم سازمانی قرار دارند از کیفیت زندگی برتر و قدرت اثرگذاری فراگیر برخوردار بوده و گروه وسیعی از شاغلان در پایین هرم از کیفیت زندگی حقیرانه و قدرت اثرگذاری اندک برخوردار باشند، رد می‌کنیم؟ نخستین تفسیر پیرامون کار متناسب با شأن انسانی به این بحث می‌پردازد که هر کارگر باید از طریق کارش از کیفیت زندگی و قدرت اثرگذاری قابل قیاس با دیگران بهره‌مند گردد. به همین دلیل یکی از اهداف اقتصادی اساسی ما یک "ترکیب متعادل شغلی" است. پس اگر بر سر این موضوع توافق داشته باشیم که کار متناسب با شأن انسانی مستلزم این است که هر کارگر از یک ترکیب مناسب و عادلانه از کارهایی که

می‌کنند را به سطح و میزان تلاش و ازخودگذشتگی که از خود بروز می‌دهند مرتبط کنیم. برای خلق برنامه‌ای که به نتایج نام برده منتهی گردد، در شرح و بسط گام دوم، اصلاحاتی چون مالیات بر درآمد، ارث، ثروت، دارایی، مالکیت و سود و همچنین برنامه‌ی اشتغال کامل، حمایت برای کسب حداقل درآمد، افزایش وجوه درآمدی تخصیص یافته به امور اجتماعی، مکانیسم معکوس مالیات بر درآمد و برخی اقدامات اشتغال‌زا برای افزایش درآمدها در میان دیگر اهداف فوری و بلاواسطه مطرح گردیده‌اند.

خودگردانی

در جوامع معاصر کسانی که در رأس شرکت‌ها و یا بوروکراسی‌های دولتی قرار دارند از قدرت بی‌حد و حصر اقتصادی برخوردارند و دیگران اغلب از آنها اطاعت می‌کنند. چرا باید هدف ما تعدیل و هم سطح کردن تفاوت‌ها در میزان اعمال قدرت و تلاش برای خودگردانی باشد؟ در اینجا خودگردانی یعنی حق تصمیم‌گیری پیرامون ورودی هر سیستم برای هر فرد البته متناسب با میزانی که وی از خروجی سیستم متأثر می‌شود. چرا هدف ما "اقتصاد آزاد" نیست که به هر کس حق می‌دهد با دارایی‌اش هر جور میل دارد رفتار کند؟ چرا ما به دنبال یک دموکراسی ساده که به اشخاص حق برابر برای اظهار نظر پیرامون تمام تصمیم‌گیری‌های اقتصادی اعطا می‌کند نیستیم؟ یا چرا به دنبال شایسته‌سالاری نیستیم که به داناترها، متخصص‌ترها یا موفق‌ترها نسبت به کسانی که از دانش کمتری برخوردارند یا موفقیت کمتری داشته‌اند، امکان اظهارنظر بیشتری می‌دهد؟

اگر ما بتوانیم به این پرسش‌ها پاسخ گوئیم و سرانجام به این نتیجه برسیم که خودگردانی بهترین هدف ممکن است، در این صورت آیا ما به نهادهای جدیدی چون شوراها‌ی کارگران و مصرف‌کنندگان و همچنین فدراسیون‌هایی برای تحقق آن نیاز پیدا نخواهیم کرد؟ آیا ما به قواعد و قوانین جدیدی برای بحث و رأی‌گیری در درون شوراها و فدراسیون‌ها احتیاج نداریم؟ چه تحولاتی در محیط‌های کار کنونی و مجموعه روابط در حوزه‌ی مصرف به وقوع خواهد پیوست؟ و چه تحولاتی در حوزه‌ی تولید و توزیع اطلاعات پیرامون اقتصاد، ما را به سوی خودگردانی هدایت خواهد کرد؟

کنش‌ها و فعالیت‌هایشان را با یکدیگر هماهنگ کرده و از سود ناشی از تقسیم کار بهره ببرند؛ بلکه آنها می‌توانند آگاهانه برنامه‌ریزی کنند که چگونه تلاش‌هایشان را به شیوه‌ای دموکراتیک، مساوات‌طلبانه و کارا با یکدیگر هماهنگ کنند.

بخش تفسیری نخست پیرامون تخصیص و توزیع مشارکتی توضیح می‌دهد که چگونه کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند با تخصیص منابع تولیدی کمیاب و توزیع کالاها بدون بازارها و تبعات مخرب و مهلک‌شان از طریق بهره‌گیری از فرآیند برنامه‌ریزی اجتماعی غیرمتمرکز (برنامه‌ریزی مشارکتی) در شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها، فعالیت‌هایشان را با در نظر گرفتن تعهدات اجتماعی، پیشنهاد یا مورد بازنگری قرار دهند. این بخش همچنین بر مزایای برنامه‌ریزی مشارکتی نسبت به نظام بازار و نظام بی‌اعتبار شده‌ی برنامه‌ریزی دستوری یا متمرکز تأکید می‌کند. دومین بخش تفسیری در این مجموعه به محدود کردن تأثیر نیروهای بازار و گسترش نقش مشارکت مساوات‌طلبانه از طریق ممنوع ساختن اضافه‌کاری غیرداوطلبانه، کاهش ساعت کار در هفته، تحمیل مالیات و اصلاحات بودجه‌ای، و گسترش تأثیرگذاری جمعی بر سرمایه‌گذاری و تصمیمات بودجه‌ای، می‌پردازد.

چند کلمه درباره چشم‌انداز و برنامه

داشتن هدف در شناخت بی‌عدالتی‌های کنونی به ما کمک می‌کند، انگیزه‌ها را تحریک می‌کند و به اقدامات مان برای رسیدن به هدف موردنظر جهت می‌بخشد. خواسته‌هایی که در شرایط کنونی انتخاب می‌کنیم و تاکتیک‌هایی که برای تحقق آنها به کار می‌بندیم از منطقی دوگانه تبعیت می‌کنند. از یک طرف آنها خواستار کاهش رنج و محنت کنونی هستند؛ و از طرف دیگر ما را به سوی اهداف درازمدت آینده سوق می‌دهند. نهایت آنکه ظرفیت خواست‌ها و تاکتیک‌ها باید قدرت ما را افزایش داده و نیروی مخالفان ما را کاهش دهد. آنها باید بر تعداد کسانی که خواستار تحول هستند بیافزایند و به درک و تعهد فزاینده برای دگرگونی منجر شوند و نهایت آنکه آنها باید ابزارها و سازمان‌های مخالف را برای رسیدن به اهداف و مبارزه تقویت کنند.

به وی قدرت اثربخش اعطا کرده و وی را در شرایط صعودی قرار می‌دهند و همچنین کارهای سخت و تکراری برخوردار باشد، بنابراین هیچ‌گونه تقسیم طبقاتی میان آنهایی که کارهایی با قدرت اثربخشی را در انحصار دارند و کسانی که تنها پیرو دستورات هستند وجود ندارد. در مواجه شدن با این حدس و گمان که انتخاب چنین گزینه‌ای به دلیل کاهش متخصصان، تولید را کاهش خواهد داد باید چه معیارهایی را برای تعاریف شغلی، اطلاعات، دانش، و آموزش در نظر بگیریم که به یک ترکیب متعادل شغلی برای همگان منتهی گردد؟ ما به طور قطع و یقین نیاز داریم با کاهش زمان کار کسانی که از مشاغل نامطلوب برخوردارند، به آنها فرصت دهیم تا از آن برای آموزش بیشتر و یا دیگر تلاش‌ها برای کسب وضعیت بهتر استفاده کنند. ما همچنین باید از کسانی که مشاغل راحت و مطلوب دارند بخواهیم که برای جبران، زمان معینی را به انجام کارهای سخت و شاق اختصاص دهند. در نهایت هنگامی که سازمان کارگران و قدرت اثرگذاری بر شرایطشان رشد پیدا کرد و هنگامی که ظرفیت‌شان برای خواست تحولات جدی در محیط و روابط کاری افزایش یافت، ما قادر خواهیم شد تحولات مطلوبی را در راستای کاهش تفاوت‌ها در میزان مطلوبیت و اثربخشی مشاغل گوناگون را از طریق تقسیم مجدد وظایف میان آنها سر و سامان دهیم.

تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی

هنگامی که گروه‌های گوناگون و متفاوت کارگران محصولات متنوع و گوناگونی تولید می‌کنند به برخی فرآیندها برای هماهنگ کردن فعالیت‌هایشان با یکدیگر و همچنین خواست و تمایل مصرف‌کنندگان نیاز پیدا می‌کنند. نظام تخصیص و توزیع اقتصادی تعیین می‌کند که ورودی و خروجی سیستم یعنی مواد اولیه و کالای تولید شده به چه میزان باشد و در کجا تولید و مصرف شود؛ بنابراین مسأله‌ی تخصیص و توزیع اقتصادی به موضوع تصمیم‌گیری‌ها برمی‌گردد که به نوبه‌ی خود موضوعاتی چون اطلاعات، ارتباطات و نقش‌های رفتاری را نیز در برمی‌گیرد. هم‌اکنون تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یکدیگر را دشمن می‌پندارند و فشار رقابت در بازارها آنها را ناگزیر از تلاش برای کسب امتیاز از یکدیگر می‌کند، اما تسلیم شدن به اقتصادهای رقابتی و آزمندانه تنها راهی نیست که کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند از طریق آن

در یک اقتصاد خوب و متعادل، هر یک از عوامل کار، چقدر درآمد کسب می‌کنند؟ مبنای پرداخت دستمزد و پاداش چیست؟

دستمزد به ازای مالکیت

شک دارم کسی که این تحلیل را می‌خواند اعتقاد داشته باشد که مردم به ازای مالک بودن چیزی، دستمزد دریافت کنند. این شیوه از کسب درآمد، سود نامیده می‌شود. در این شیوه، کسی که دارای ابزار تولید و سرمایه است، بر مبنای حاصل کار ابزار تولیدش، سود می‌برد. این شیوه، شرایط را به گونه‌ای رقم می‌زند که شخصی نظیر بیل گیتس ثروتش از کل درآمد ناخالص ملی نروژ بالاتر باشد و ثروت ۴۷۵ میلیاردی او از ثروت نیمی از جمعیت جهان بیشتر شود. فردی که به دلیل مال و منال به ارث رسیده، ثروتمند زاده می‌شود، ثروتش هیچ ربطی به کاری که انجام داده و به ازایش دستمزد گرفته ندارد. این ثروت، حتی برای کارهایی که وی تاکنون قدرت انجامش را نداشته ایجاد انگیزه نمی‌کند. در پس این شیوه، هیچ منطق اخلاقی و اقتصادی جز ثروتمند و قدرتمند کردن تعداد اندکی، وجود ندارد.

دستمزد به ازای قدرت

تصور نمی‌کنم کسی که این نوشتار را می‌خواند اعتقاد داشته باشد که مردم باید بر مبنای توانایی و با توجه به قدرتشان، به زور سهم بیشتری از تولید جامعه را از آن خود کنند. آن دسته از عوامل اقتصادی که از مشی مشخصی برخوردار بوده و از نژادپرستی یا جنسیت‌گرایی یا انحصار برخی دارایی‌ها دم می‌زنند نباید قادر شوند که قدرتشان را به درآمد تبدیل کنند. به‌طور قطع، در اقتصادی که در آن زور و تهدید امری متداول تلقی می‌شود، باید به اتحادیه‌های کارگری اجازه داده شود تا برای کسب دستمزد بالاتر در برابر مالکان ایستاده و اعمال قدرت کنند. اما در یک اقتصاد خوب و متعادل، جایی که هرکس مشمول قاعده‌های جدید است و نه درگیر مبارزه برای کسب امتیازات، ما نیز معتقدیم که نه مالکان، نه اتحادیه‌ها و نه عوامل دیگر، هیچکدام نباید بر مبنای قدرت نسبی‌شان کسب درآمد کنند. دستمزد بر مبنای قدرت، اخلاقی‌تر یا به لحاظ اقتصادی کاراتر از دستمزد به ازای مالکیت نیست.

دستمزد به ازای حاصل کار (تولید)

بحث و جدل میان چپ‌گرایان پیرامون مفهوم "دستمزد عادلانه"، در ارتباط با امکان دریافت دستمزد بر مبنای حاصل کار، بالا گرفته است. فردی که دارای گرایش و حساسیت‌های انسانی است و این مقاله را می‌خواند، ممکن است سخت‌گیرانه بیانید که هر عامل اقتصادی باید سهمش از حاصل کار را برابر با سهم ارزشی کارش در محصول تولید شده برای کل اقتصاد، دریافت کند. این همچنین شعار جنبش‌های رادیکال برای مثال ووبلی‌ها بوده است. شعاری که به نظر عادلانه می‌رسد. اگر شما سهم زیادی در تولید اقتصادی جامعه نداشته باشید، نباید سهم زیادی برداشت کنید. تنها زمانی که سهم زیادی داشته باشید می‌توانید سهم زیادی برداشت کنید. شکل دیگر این است که به جای اینکه هر یک به اندازه‌ای سهم خود دریافت کنید؛ دیگری سهم شما را از ارزش تولید شده تصاحب کند یا اینکه شما سهم دیگری از ارزش تولید شده را. تصور کنید سالی و سام هر دو پرتقال می‌چینند؛ سالی از ابزارهای خوب و مناسب برخوردار است در حالی که سام از ابزارهای کهنه و اسقاطی، آنها هر دو هشت ساعت در باغ کار می‌کنند، آنها هر دو سخت کار می‌کنند و شرایط مشابهی را تحمل می‌کنند. در پایان روز سالی دو برابر سام کار کرده است. آیا سالی باید دو برابر سام دستمزد بگیرد؟ اگر چنین است ما در حقیقت، برای شانس او در برخورداری از ابزار بهتر، دستمزد پرداخت کرده‌ایم. آیا چنین پرداختی، اخلاقی و یا پرداختی بهینه محسوب می‌شود؟

حال تصور کنید سالی بسیار بزرگ و قوی و سام کوچک‌تر و ضعیف‌تر است. ابزارهای آنها مشابه یکدیگر است. مجدداً آنها به باغ می‌روند و هشت ساعت کار می‌کنند و مانند پیش هر دو سخت کار کرده و شرایط مشابهی را تحمل می‌کنند. باز سالی دو برابر سام کار کرده است. اما آیا سالی باید دو برابر سام دستمزد بگیرد؟ اگر چنین است ما بر مبنای ویژگی‌های ژنتیکی یعنی ابعاد، زور و توانایی‌اش به وی دستمزد پرداخت کرده‌ایم. آیا چنین پرداختی اخلاقی و یا پرداختی بهینه محسوب می‌شود؟

حال دو نفر که در حال انجام تحقیقات در عرصه‌ی ریاضی یا دو نفر که در حال خلق اثر هنری یا در حال انجام عمل جراحی هستند را با یکدیگر مورد مقایسه قرار

اما آیا نباید یک جراح در مقایسه با یک پرستار یا یک سرایدار، که سال‌های تحصیلی کمتری را گذرانده‌اند، بر مبنای سال‌های تحصیلش دستمزد دریافت کند؟ سال‌های تحصیل وی هر اندازه از او تلاش و ایثار طلب کند باید متناسب با آن و به ازای آن، در هنگام تحصیل دستمزد دریافت کند. اما پس از آن، باید به او تنها بر مبنای تلاش و از خودگذشتگی که در محیط کار از خود نشان می‌دهد پرداخت گردد؛ یعنی درست بر همان مبنایی که به یک سرایدار در بیمارستان پرداخت می‌گردد. اگر چنین معیاری متحقق شود هر فرد باید بر اساس یک معیار مشابه، دستمزد دریافت کند و آن چیزی نیست، جز میزان تلاش و از خودگذشتگی که وی در شغل کنونی خویش به جامعه ارزانی می‌کند.

اما در این صورت به شما پاسخ می‌دهند که با این وضعیت دیگر کسی جراح نخواهد شد و مردم بیشتر ترجیح می‌دهند دربان یا سرایدار شوند.

چرا؟ تصور کنید بیرون کالج ایستاده‌اید؛ باید انتخاب کنید- یا شش سال به دانشکده پزشکی می‌روید و به دنبال آن، چهل سال به حرفه‌ی پزشکی اشتغال خواهید داشت؛ یا ترجیح می‌دهید برای چهل‌وشش سال دربان یا سرایدار یک بیمارستان محلی باشید؟ مهم‌تر اینکه از منظر کیفیت آن زندگی که بعداً از آن برخوردار خواهید بود؛ در شش سال نخست به جای سرایدار شدن چه مبالغی بابت رفتن به دانشکده پزشکی به شما پرداخت می‌شود؟ یا برعکس در شش سال نخست چه مبالغی بابت سرایدار شدن به جای رفتن به دانشکده پزشکی به شما پرداخت می‌شود؟ و بعدها چه مبلغی نیاز دارید تا به شما بابت هر دو شغل در مقایسه با یکدیگر در چهل سال آتی پرداخت شود؟

پرسیدن چنین سوال‌هایی عین پاسخ دادن به آنهاست و نشان دادن اینکه اثرات انگیزشی پرداخت بر مبنای تلاش و ایثار دقیقاً درست و در راستای صحیح جهت داده شده؛ البته در صورتی که درباره‌ی جهانی بحث کنیم که در آن مردم آزادند و مشاغل خود را بدون موانع تاریخی یا نهادهای محدودکننده انتخاب کنند. دستمزد عادلانه یعنی اینکه، کسانی که در مجموعه‌ای از وظایف مورد نیاز جامعه از خود تلاش و ایثارگری بیشتری نشان می‌دهند؛ درآمد بیشتری خواهند داشت؛ و کسانی که کمتر برای جامعه تلاش می‌کنند، کمتر درآمد خواهند داشت. این است هدفی که ما در

می‌دهیم. آنها هر دو تحت شرایط مشابه سخت کار می‌کنند. یکی نسبت به دیگری از بهره‌ی هوشی بالاتری برخوردار است. آیا شخص مذکور باید به تناسب، بیشتر از دیگری دستمزد دریافت کند؟ به وضوح هیچ دلیل اخلاقی برای این کار وجود ندارد. چرا باید به کسی برای یک شانس و اتفاق ژنتیکی، شانس‌ی که به او عطا و ارزانی شده است، دستمزد بیشتری پرداخت؟ بحث‌انگیزتر و جالب‌تر اینکه هیچ دلیل انگیزشی برای انجام این کار وجود ندارد. کسی که دارای استعداد طبیعی است، نمی‌تواند استعداد طبیعی‌اش را با پیشنهاد حقوق بالاتر، تغییر داده و ارتقا بخشد. استعدادهای طبیعی امری است داده شده، که وجود دارد؛ و پرداخت دستمزد برای آن نه باعث می‌شود که ما ژن‌هایمان را عوض کنیم و نه آنها را تکثیر؛ و در نتیجه، هیچ اثر انگیزشی مثبتی ندارد.

اما درباره‌ی مسأله آموزش یا مهارت‌های آموخته شده چطور؟ آیا افزایش کارایی‌مان نباید اخلاقاً با دستمزد جبران شده و تشویق گردد؟ این مسأله به نظر معقول می‌رسد؛ اما نه بر مبنای سهمی از حاصل کار که به تحصیل ارتباط پیدا می‌کند؛ بلکه بر مبنای تلاش و ایثاری که خود فعل تحصیل کردن از ما می‌طلبد. ما باید به خاطر کاری که انجام می‌دهیم، نظیر گذراندن سال‌های تحصیل، دستمزد دریافت کنیم. ما باید انگیزه‌ی لازم برای انجام کار را داشته باشیم؛ اما این مسأله با اینکه سراسر عمر خود به حاصل کار (تولید) نگاه کنیم و بگوییم مطابق با تحصیلاتمان دستمزد می‌خواهیم، متفاوت است.

دستمزد فقط به ازای تلاش و ایثار

تصور کنید ما تنها به ازای تلاش و ایثار و نه به ازای مالکیت، قدرت یا حاصل کار، دستمزد بگیریم. چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر مشاغل به همین ترتیب که هست باشد؛ آنها که کارهای شاق و دشوار و خطرناک انجام می‌دهند یا کارهایی که آنها را به تدریج ناتوان و ضعیف می‌کند؛ به ازای یک ساعت کار معمول، بالاترین حقوق را دریافت خواهند کرد. و آنها که از راحت‌ترین شرایط برخوردارند، به ازای یک ساعت کار معمول، پایین‌ترین دستمزد را خواهند گرفت.

اقتصاد مشارکتی در نظر داریم: دستمزد عادلانه یا پرداخت بر مبنای تلاش و از خودگذشتگی.

چه بر سر کسانی می‌آید که نمی‌توانند بر اثر فقدان سلامتی یا مسائل دیگر کار کنند؟

حتی اقتصادهای مبتنی بر دستمزد برده‌وار نیز این را به رسمیت شناخته‌اند که در چنین مواردی در هر حال باید مستمری پرداخت گردد. البته افراد عقاید متفاوتی درباره‌ی میزان مبلغ دارند؛ اما در یک جامعه‌ی عادلانه، یک درآمد متوسط مناسب به نظر می‌رسد. و اگر کسانی دچار بیماری‌های مزمن شده و هزینه‌های گزافی برای درمان داشته باشند؛ یا دچار برخی بلاها- طبیعی یا انواع دیگر- شده باشند، چطور؟

البته یک جامعه‌ی عادلانه به این نیازها به صورت اجتماعی پاسخ می‌دهد و هر شخص را در برابر این اتفاقات، به گونه‌ای اجتماعی، بیمه می‌کند و طبیعتاً افراد را در هنگام ابتلا به این آسیب‌ها تنها نمی‌گذارد. درباره‌ی بچه‌ها که نمی‌توانند و نباید کار کنند چطور؟ آیا آنها وابسته به درآمد والدینشان هستند؟ اگر چنین است، والدینی که ۳ فرزند دارند کمتر از شخصی که یک فرزند یا اصلاً فرزندی ندارند درآمد کسب نمی‌کنند؟

نه، درآمد فرزندان درست شبیه هرکس دیگری که نمی‌تواند کار کند تأمین می‌شود، آنها با اعطای یک درآمد متوسط، از سوی جامعه تأمین می‌شوند. چرا که آنها نیز به سادگی، انسان هستند.

۲- برنامه‌ای برای تحقق دستمزد عادلانه

تصور کنید با این اصل موافقیم که مردم باید تنها بر اساس میزان سختی شرایط کار و اینکه چقدر سخت کار می‌کنند دستمزد بگیرند. برای دستیابی به این دستمزد عادلانه، باید دستمزد بر مبنای مالکیت، قدرت و سهم از تولید کاهش پیدا کرده و نهایتاً محو شود. همچنین تأثیر نژاد و جنسیت در میزان دستمزدها نیز باید تقلیل یافته و از میان برود و نهایتاً، دستمزد به ازای تلاش و از خود گذشتگی تا سطح مناسبی افزایش یابد.

توزیع درآمد

درصد اندکی از مردم در اقتصاد ایالات متحد درآمد سرشاری از سرمایه به جیب می‌زنند. در بالاترین سطح، افرادی نظیر بیل گیتس سالانه میلیاردها دلار درآمد دارند، و در لایه‌های پایین، میلیون‌ها خانوار، درآمدی ناچیز از سهم اندکشان در بازار بورس دریافت می‌کنند. حدود بیست درصد از جمعیت از مهارت‌های تولیدی، سطوح تصمیم‌گیری و دیگر متغیرهایی که به آنها قدرت چانه‌زنی اعطا می‌کند برخوردارند. در بالاترین سطح این گروه، ورزشکاران و ستارگان سینما قرار دارند که سالانه ده‌ها میلیون دلار درآمد دارند. گروه‌هایی که در امور روزانه، از قدرت تصمیم‌گیری برخوردارند و کنترل وسیعی بر فعالیت‌های خود داشته، خود کار خویش را تعریف می‌کنند، پزشکان، وکلا، مدیران، مهندسان سطح بالا و نخبگان دانشگاهی را شامل می‌شوند که درآمد سالانه‌ی آنها تقریباً از ۸۰ تا ۵۰۰ هزار دلار و بعضی اوقات بیشتر است. به سختی می‌توان درآمد متوسطی برای این طبقه‌ی هماهنگ‌کننده در نظر گرفت اما ۲۰۰ هزار دلار در سال را شاید بتوان به عنوان یک میانگین مناسب در نظر گرفت.

یک‌درصد بالایی جمعیت، حدود چهل درصد ثروت ایالات متحد را در اختیار دارد. ثروت بیل گیتس، به تنهایی، کمی بیشتر از مجموع ثروت زیمبابوه، غنا، ایسلند، پاناما، کاستاریکا، کنیا، السالوادور و جمهوری دومینیکن است. نه درصد بعدی، سی‌ودو درصد دیگر از ثروت امریکا را در اختیار دارند و به این ترتیب، ده درصد بالایی جمعیت، تقریباً سه‌چهارم ثروت جامعه را در اختیار دارند. ده درصد بعدی نیز حدود یازده‌ونیم درصد، چهل درصد بعدی حدود پانزده درصد و چهل درصد باقی‌مانده از جمعیت نیز یک‌ونیم درصد از ثروت را دارا هستند. به طرز مشابهی، متوسط دستمزد در بیست درصد بالایی حدود هشت برابر متوسط دستمزد در چهل درصد پایینی است. متوسط دستمزد در یک درصد بالایی، بیش از سی برابر متوسط دستمزد در چهل درصد پایینی است. در سال ۱۹۹۶، متوسط دستمزد یک مدیر عامل در ایالات متحد، دویست و نه برابر دستمزد یک کارگر کارخانه بود.

مالیات بر ثروت حتی به میزان سی درصد، ظرف چند سال، تفاوت‌ها به شدت کاهش خواهد یافت و مالیه‌ای عمومی به وجود خواهد آمد که از آن می‌توان برای از میان بردن معضلات بی‌خانمانی، گرسنگی، مدارس ناکافی و دیگر مشکلات ناخوشایند اجتماعی استفاده کرد.

مالیات بر درآمد

درآمد براساس مزیت‌های نهادی، سازمانی یا فردی نیز اصل دریافت دستمزد صرفاً براساس تلاش و از خودگذشتگی را نقض می‌کند و بنابراین نه اخلاقی است و نه کارایی دارد. یکی از راه‌های حرکت به سوی تحقق دستمزد عادلانه با در نظر گرفتن درآمد، جنبش تلاش برای اقتصاد مشارکتی است که می‌تواند خواهان اخذ مالیات بر درآمد از افراد دارای تحصیلات بالا شود.

با توجه به تمام پیشنهادهای فوق در زمینه‌ی مالیات‌ها، ضروری است که دولت، درآمدهای مالیاتی را صرف رفاه ثروتمندان نکند و تمام آنها را دوباره به ثروتمندترین بخش‌ها بازنگرداند و در عوض، محلات درون شهری را بازسازی کند، نظام‌های بهداشت عمومی را توسعه دهد و منجر به بهبود آموزش عمومی گردد.

اقدام کارساز

علاوه بر مالکیت سرمایه و انحصاری کردن شرایط یا مهارت‌هایی که قدرت چانه‌زنی را افزایش می‌دهند، نژادپرستی و جنسیت‌گرایی نیز در بسیاری از جوامع موجب اختلال در نظام پرداخت دستمزدها می‌شوند. در سال ۱۹۹۵، ثروت مالی (دارایی خالص منهای ارزش مسکن شخص) خانوارهای سفیدپوست در ایالات متحد نوعاً ۱۸۰۰ دلار بود. این درحالی است که ثروت مالی خانوارهای سیاه‌پوست نوعاً ۲۰۰ دلار و ثروت مالی خانوارهای مهاجر از کشورهای آمریکای لاتین در ایالات متحد نوعاً صفر بود. همچنین در سال ۱۹۹۱، درآمد سی‌ونه و دودهم درصد از خانوارهای آمریکایی سفیدپوست از ۲۵۰۰۰ دلار کمتر بود و این درحالی است که این وضعیت در مورد پنجاه‌وچهار و چهاردهم درصد از خانوارهای مهاجر از کشورهای آمریکای لاتین و شصت‌وشش دهم درصد از خانوارهای آمریکایی سیاه‌پوست مصداق داشت.

نخستین تقاضای ما برای دستمزد عادلانه، کسر مبالغی از درآمد و ثروت طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی هماهنگ‌کننده و توزیع مجدد آن در میان نیازمندترین افراد جامعه، در قالب کالاهای عمومی یا ارائه‌ی مستقیم است. در اینجا برخی از گزینه‌ها ارائه می‌گردند:

مالیات بر سود

مالیات بر سود، ثروتی است که نباید در دست برخی گروه‌ها انباشته گردد و باید به جامعه بازگشته و به اندوخته‌ی اجتماعی بدل شود تا بتوان اختلافات فاحش را کاهش داد. هدف غایی، مالیات صد درصد بر سود در هنگامی است که سود، حاصل دستمزد بر اساس تلاش و از خود گذشتگی نباشد. با این حال، علاوه بر هدف غایی، ما نیاز به تقاضاهای کوتاه مدتی داریم که در عین حال که نظر به آینده دارند، قابل دستیابی در زمان حال نیز می‌باشند. این درست شبیه به ساختن یک آسمان‌خراش است: شما قبل از ساختن طبقات پایین‌تر شروع به ساختن طبقه‌ی آخر نمی‌کنید. همان‌طور که انجام کارهای اولیه در ساختن یک آسمان‌خراش به اقدامات بعدی کمک می‌کند، به دست آوردن تقاضای کوتاه‌مدت، مستلزم حمایت از شایستگان در زمان انتخابات و تقویت مخالف‌خوانی‌هایشان و قدرت بخشیدن به آنها برای پیروزی‌های بیشتر در آینده است. یک جنبش برای اقتصاد مشارکتی ممکن است به گونه‌ای محسوس، خواستار پنجاه درصد مالیات بر سود شود.

مالیات بر ثروت، ارث و کالاهای گران‌بها

مالیات بر ثروت، داشتن ثروت زیاد را سخت می‌کند. مالیات بر ارث، گذاشتن ثروت کلان برای فرزندان را سخت می‌کند. مالیات بر کالاهای گران‌بها هنگامی وضع می‌شود که کسی چیزی را خریداری کند که فراتر از استطاعت عموم مردم باشد. در اینجا نیز وضع مالیات بر ارث صد درصد- البته بالاتر از سطحی معین- اخلاقی به نظر می‌رسد، درست مانند مالیات بر ثروت کلان که موجب کاهش دارایی‌ها قبل از به ارث رسیدن به کسی می‌شود. درآمدهای ناشی از این مالیات‌ها باید صرف برنامه‌های عمومی مفید در بخش‌های مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، ارتباطات و غیره شود. در صورت وضع

زنانی که در خارج از خانه کار می‌کنند، تنها شصت و دو درصد درآمد مردان را دارند که بالاتر از رقم ۴۷ درصد در سال ۱۹۸۰ و ۳۸ درصد در سال ۱۹۷۰ است (مبارزه اثرگذار و سودمند است)، ولی هنوز به گونه‌ای آشکار، ناکافی است. زنانی که تمام وقت کار می‌کنند، سه‌چهارم درآمد مردان را دارند که از رقم سه‌پنجم که در بیشتر سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ وجود داشت بالاتر است.

همچنین به‌رغم پیشرفت‌های عظیم در چهل سال گذشته، نژادها و جنسیت‌های مختلف هنوز از کار قابل مقایسه و هم سطح برخوردار نیستند. در عوض، از طریق مجموعه‌ای از مکانیسم‌ها، تخصیص مشاغل غالباً بر اساس نژاد یا جنسیت صورت می‌گیرد. به همین جهت، مدت مدیدی است که کارکرد فرهنگ و شرایط اشتغال در ایالات متحده، نوعی "اقدام کارساز" به نفع سفیدپوستان و مردان است.

تقاضایی که اثرات نژادی و جنسی بر درآمد را کاهش می‌دهند و نهایتاً از بین می‌برند، آنهایی هستند که دستمزد پرداختی برای کار هم‌سطح را برابر می‌کنند؛ آنهایی هستند که موانع ورود به مشاغل بهتر را از میان می‌برند، و آنهایی هستند که ورود به حوزه‌های محدود شده‌ی کنونی را تسهیل می‌کنند. طرفداران روابط کنونی نوعاً می‌کوشند اقدام کارساز را در مسیرهایی هدایت کنند که کارگران را از یکدیگر جدا کند.

یک راه‌حل بدیهی برای این مشکل، استفاده از اقدام کارساز برای غلبه بر استضعاف کاستی (نژاد و جنس) و نیز برای غلبه بر استضعاف طبقاتی است. راه‌حل دوم عبارت است از تأمین بودجه‌ی اقدام کارساز از منابعی به جز وجوه مجدداً توزیع شده از بالا و همراه کردن اقدام کارساز با تقاضای اشتغال کامل و ... اگر این کار صورت گیرد، شرایط برای کارگران مرد سفیدپوستی که هم‌اکنون از ضعف مالی و تحقیرهای سرمایه‌داری رنج می‌برند، بدتر نخواهد شد.

تقاضایی که اثرات نژادی و جنسی بر درآمد را کاهش می‌دهند و نهایتاً از بین می‌برند، آنهایی هستند که دستمزد پرداختی برای کار هم‌سطح را برابر می‌کنند؛ آنهایی هستند که موانع ورود به مشاغل بهتر را از میان می‌برند، و آنهایی هستند که ورود به حوزه‌های محدود شده‌ی کنونی را تسهیل می‌کنند. طرفداران روابط کنونی نوعاً می‌کوشند اقدام کارساز را در مسیرهایی هدایت کنند که کارگران را از یکدیگر جدا کند.

یک راه‌حل بدیهی برای این مشکل، استفاده از اقدام کارساز برای غلبه بر استضعاف کاستی (نژاد و جنس) و نیز برای غلبه بر استضعاف طبقاتی است. راه‌حل دوم عبارت است از تأمین بودجه‌ی اقدام کارساز از منابعی به جز وجوه مجدداً توزیع شده از بالا و همراه کردن اقدام کارساز با تقاضای اشتغال کامل و ... اگر این کار صورت گیرد، شرایط برای کارگران مرد سفیدپوستی که هم‌اکنون از ضعف مالی و تحقیرهای سرمایه‌داری رنج می‌برند، بدتر نخواهد شد.

تقاضایی که اثرات نژادی و جنسی بر درآمد را کاهش می‌دهند و نهایتاً از بین می‌برند، آنهایی هستند که دستمزد پرداختی برای کار هم‌سطح را برابر می‌کنند؛ آنهایی هستند که موانع ورود به مشاغل بهتر را از میان می‌برند، و آنهایی هستند که ورود به حوزه‌های محدود شده‌ی کنونی را تسهیل می‌کنند. طرفداران روابط کنونی نوعاً می‌کوشند اقدام کارساز را در مسیرهایی هدایت کنند که کارگران را از یکدیگر جدا کند.

دستمزد مناسب

در زیر پای سرمایه‌داران و هماهنگ کنندگان اقتصادهای سرمایه‌داری مدرن، کارگران عادی قرار دارند که فاقد سرمایه و قدرت چانه‌زنی هستند؛ بدون حق اظهار

اشتغال کامل

بخشی از درآمد حاصل از مالیات‌های مختلف، باید حامی برنامه‌ی اشتغال کامل دولت باشد. این امر نتایج سودمند زیر را در بر خواهد داشت؛ (۱) بیکاران از اشتغال و درآمد برخوردار می‌شوند، (۲) در اثر کاهش ترس از اخراج شدن، همه‌ی کارگران از افزایش قدرت چانه‌زنی منتفع می‌شوند، و (۳) جامعه از تولید اضافی هدایت شده در اثر گزینش اجتماعی سود خواهد برد و نه از سودجویی. این نکته‌ای است که در تفسیرهای آینده در مورد برنامه‌های اقتصادی به آن خواهیم پرداخت.

حمایت از افزایش حداقل دستمزد

بالا بردن حداقل دستمزد، با دستیابی به اشتغال کامل، درآمد شخص را زیاد می‌کند. با این حال، مشاغل دارای حداقل دستمزد، تقریباً همیشه پرحتم‌ترین مشاغل هستند. لذا اگر بخواهیم تنها پاداش تلاش و از خودگذشتگی را بدهیم، آنها باید بیشترین دریافتی را در جامعه داشته باشند نه کمترین دریافتی را. با این حال، پیش از آنکه برنامه‌ی کوتاه‌مدت قدرت کسب کند و نهایتاً از ساختارهای جدید برخوردار گردد، باید در مسیر درست حرکت کند. لذا تقاضای دستمزدی معادل شصت درصد درآمد متوسط ظاهراً یک تقاضای کوتاه‌مدت مناسب به نظر می‌رسد. در پاسخ به افراد

توزیع کرد، بلکه می‌توان آنها را به صورت مالیات‌های معکوسی توزیع نمود که مستقیماً به کارگرانی پرداخت می‌شود که درآمدشان از الزامات شغلی آنها کمتر است.

اقدامات صنفی برای دستمزدهای بالاتر

طبیعتاً برنامه‌ای که به دنبال تحقق اقتصاد مشارکتی است، از تلاش‌هایی نیز که توسط اتحادیه‌ها و آحاد افراد جامعه برای تحقق دستمزدهای بیشتر از طریق اقدامات مستقیم، اعتصاب‌ها و غیره صورت می‌گیرد، حمایت خواهد کرد. این امر نه تنها درآمدهایی که هم اکنون بسیار پایین هستند افزایش می‌دهد، بلکه می‌تواند درآمد کسانی که دریافت‌های بسیار بالا دارند را کاهش دهد. همچنین این برنامه باید دارای فعالیتی اجتماعی باشد که ابزارهای سازمانی و تعهد کارکنان به سودآوری بیشتر را به وجود آورد.

۳- خودگردانی به مثابه‌ی یک هدف

در یک اقتصاد هر عامل، چقدر حق اظهارنظر پیرامون تصمیمات در آن اقتصاد را دارد؟ چرا ما خودگردانی را به معنای تصمیم‌گیری پیرامون ورودی سیستم به همان اندازه که فرد از خروجی آن متأثر می‌شود تعریف کرده و آن را هدف قرار داده‌ایم؟ چرا هدف «آزادی اقتصادی» به مثابه‌ی حق فرد برای انجام هر کاری با آنچه در تملک اوست نیست؟ یا اینکه چرا در همه‌ی اوقات، نباید هرکس از حق برابر برای اعمال نظر در تصمیمات اقتصادی برخوردار باشد؟ یا اینکه، چرا نباید حق بیشتری به افراد آگاه‌تر و موفق‌تر نسبت به آنانی که کمتر آگاه یا کمتر موفق بوده‌اند داد؟

زمان و مکان تصمیم‌گیری

کارگری را در کارخانه در نظر بگیرید. تصور کنید او در محیط و حیطة‌ی کارش صاحب اختیار است. او می‌خواهد عکس دخترش را به دیوار بزند. او باید چه اندازه اختیار داشته باشد؟ اگر من در بخش دیگری از همان کارخانه یا حتی در همان شهر مشغول کار باشم، من چقدر باید در رابطه با آویختن عکس دخترش به دیوار حق اظهارنظر داشته باشم؟

معترضی که مدعی هستند این وضعیت به ورشکستگی بسیاری از کسب و کارها خواهد انجامید، شاید یک راه حل، کاستن از میزان حقوق، در سطوح بالاتر و استفاده از مالیات بر سود و دارایی برای اعطای یارانه به فعالیت‌های کوچک‌تر و ارزشمندی باشد که در اثر اجرای این برنامه، "نیازمند" شده‌اند.

پرداخت دستمزدهای اجتماعی

"دستمزدهای اجتماعی" یک اصطلاح انعطاف‌پذیر برای برخی سیاست‌های دولت است که زحمت‌کشان از آن منتفع می‌شوند. دستمزد اجتماعی، هزینه‌های بخش مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مسکن و زیرساخت، و حتی حمایت‌های قیمتی در زمینه‌ی کالا یا مواد غذایی را شامل می‌شود که هدف از آنها، کاهش تقاضا برای افزایش درآمد از سوی فقرا است. سیاست‌هایی که تخصیص بودجه برای "دستمزد اجتماعی" را افزایش می‌دهند، تولیدات جامعه را باز توزیع می‌کنند تا نیازمندان از آنها منتفع شوند و لذا جامعه را به سمت دستمزدهای عادلانه نیز سوق می‌دهند.

مالیات بر درآمد معکوس

درست همان‌گونه که اخذ مالیات امکان‌پذیر است؛ پرداخت مالیات‌های معکوس نیز ممکن است. از آنجا که در اقتصاد ما پرداخت دستمزد براساس تلاش و از خودگذشتگی نیست، دولت برای تصحیح انحرافات می‌تواند "مالیات ببندد و پول پرداخت کند". در این صورت، دولت نه تنها توجه خود را از کسانی که دریافتی‌های بسیار بالا دارند برمی‌گیرد، بلکه به آنهایی که دریافتی‌های بسیار کم دارند، پول پرداخت می‌کند. خواست آرمانی، نوعی حسابداری مبتنی بر مقررات اجتماعی در زمینه‌ی انواع مشاغل است که معیاری از الزامات گسترده‌ی خود را در بحث تلاش و از خودگذشتگی به وجود آورد و نیز یک پرداخت معکوس را برای کسانی که در نظر گیرد که در نظام بازار، دریافتی‌های پایین دارند. به این ترتیب وجوه حاصل از مالیات بر سود، ثروت، کالاهای گرانبها، ارث و درآمد را می‌توان نه تنها برای پرداخت دستمزدهای اجتماعی در بخش‌های آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و غیره مجدداً

عملاً این نکته را نادیده می‌گیرد که در شرایط متفاوت تاکتیک‌های متفاوت بهتر عمل می‌کنند حتی برای اجرای نرم‌های مطلوب یکسان.

انتخاب تاکتیک‌ها و شیوه‌های تصمیم‌گیری، بر مبنای اینکه آنها تا چه اندازه نرم‌های ترجیحی را بسته به بافت‌های متفاوت، به بهترین نحو متحقق کنند، امری بسیار خوب و معقول است. اما ما باید چه نرم‌هایی را به شکل منظم در دستور کار قرار دهیم؟ مطابق معمول، هنگامی که فکر می‌کنیم چگونه تصمیمات مشخصی را در زندگی روزانه اتخاذ کنیم، این‌طور در نظر می‌گیریم که به هر کس که مشمول این تصمیمات می‌شود احترام گذاشته و دموکراسی را در دستور کار قرار دهیم. ما به‌طور خودکار سعی می‌کنیم برای هر یک از دست‌اندرکاران متناسب با درجه‌ای که آنها از نتیجه متأثر می‌شوند، حق اظهار نظر قائل شویم. در حالی که نمی‌توانیم همیشه به شیوه‌ای کامل این‌گونه از خودگردانی (هر کس در ورودی، متناسب با درجه‌ای که از خروجی متأثر می‌شود، حق تصمیم‌گیری دارد) را متحقق کنیم، باید در نظر داشته باشیم که هر نوع انحراف، حداقل در این معنا است که شخصی از حق تأثیرگذاری بسیار برخوردار شده در حالی که حداقل فردی دیگر سهم‌اش در تصمیم‌گیری انکار شده است.

آیا در بعضی اوقات، دلایل خوبی برای رعایت نکردن حق اظهار نظر دیگران پیرامون ورودی سیستم وجود دارد؟ اطلاعاتی ناگهانی را در نظر بگیرید؛ ما مطلع می‌شویم که در مسیرمان امواج خروشان قرار گرفته‌اند. یکی از ما متخصص امر نجات از امواج خروشان است، بقیه شهروندان عادی‌اند که چیزی درباره‌ی موضوع نمی‌دانند. در این‌جا، یک گذار سریع به دیکتاتوری امری مهم و ضروری است. آیا این نگاه، تمایل طبیعی به داعیه‌ی تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با تأثیر خروجی، به مثابه نرم راهنما برای یک اقتصاد خوب را ملغی می‌کند؟ آیا نمی‌توان به جای آن تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با دانش نسبی را پیشنهاد کرد؟

دانش و تصمیم‌ها

دانش در رابطه با تصمیم‌گیری‌ها دو شکل به خود می‌گیرد. (۱) دانش مربوط به ویژگی تصمیم، بافت آن و مرسوم‌ترین معانی ضمنی و الزامات آن. (۲) دانش اینکه هر

کارگر دیگری را تصور کنید که می‌خواهد تمام روز در محیط کارش به موسیقی پانک راک گوش دهد. تا چه اندازه باید حق این کار را داشته باشد؟ اگر اندکی بالاتر یعنی در طبقه‌ی بالا و در محدوده‌ی صوتی آن موسیقی، من نیز مشغول به کار باشم، چقدر حق اظهار نظر پیرامون این موضوع را دارم؟ و اگر در شهر کار کنم تا چه اندازه؟ تصور کنید گروهی پیرامون یک برنامه‌ی مشترک تصمیم‌گیری می‌کنند. هر یک از اعضا چقدر حق اظهار نظر دارند؟ مردمی که از محصول گروه در گوشه‌ی دیگری از سیاره استفاده می‌کنند چطور؟ مردمی که محصولات کارخانه را در سطح شهر و یا در گوشه‌ی دیگری از کشور مصرف می‌کنند چطور؟

یا اینکه تصور کنید نزدیک کارخانه‌ی من زندگی می‌کنید... آیا حق دارید درباره‌ی سروصدایی که کارخانه در اطراف شما می‌پراکند اظهار نظر کنید؟ تصور کنید شما مصرف‌کننده‌ی محصولی هستید که من به تولید آن کمک می‌کنم. چقدر حق اظهار نظر پیرامون آنچه کارخانه تولید می‌کند یا پیرامون گزینه‌های متعدد در رابطه با سازمان و محصول نهایی دارید؟

خودگردانی

روشن است که اتخاذ یک شیوه‌ی واحد در تصمیم‌گیری، همیشه به بهترین نتیجه منتهی نمی‌شود. یک کارگر باید حق اظهار نظر مطلق درباره‌ی آویختن عکس دخترش داشته باشد. اگر در اتاق مجاور مشغول کار باشم، حق رد کردن گزینه‌ی کارگر برای گوش کردن به موسیقی پانک راک در محدوده‌ی کارش را دارم. یک گروه کاری باید بیشترین حق اظهار نظر را پیرامون گزینه‌های عملیاتی‌اش داشته باشد اما گروه‌هایی که محصولات آن را مصرف می‌کنند باید متناسب با گستره‌ای که از آن محصول متأثر می‌شوند و به همان نسبت حق اظهار نظر داشته باشند.

تصمیمات اغلب در اینکه آنها تا چه اندازه افراد یا رأی‌دهندگان گوناگون را متأثر می‌کنند متفاوتند. با توجه به این موضوع، قاعده‌ی مبتنی بر رأی اکثریت (هر فرد - یک رأی)، یا قاعده‌ی دو سوم، یا تصمیم‌گیری بر مبنای اتفاق نظر یا دیکتاتوری و هر شیوه‌ی تصمیم‌گیری ویژه‌ی دیگری، گزینه‌هایی تاکتیکی برای دسترسی به برخی نرم‌ها تلقی می‌شوند تا هدفی فی‌نفسه، تقدیس یک شیوه‌ی تصمیم‌گیری واحد همیشه

شورا و دیگر الزامات و معانی ضمنی عامل، بنابراین، هدف خودگردانی این است که هر بر تصمیمات متناسب با میزانی که بر او اثرگذار است تأثیر بگذارد. به منظور تحقق این هدف، هر عامل باید امکان دسترسی آسان به تحلیل‌های مرتبط با نتایج پیش‌بینی شده را داشته باشد و از دانش عمومی و اعتماد به نفس فکری کافی برای درک تحلیل‌ها و تعیین اولویت‌ها با توجه کافی به آنها، برخوردار باشد. سازمان جامعه باید تضمین کند که منابع تحلیل‌ها غیرجانبدارانه‌اند.

بنابراین هر فرد یا گروه مشمول تصمیم، باید از ابزارهای سازمانی لازم برای رسیدن به اهداف، شناساندن خواست‌ها و تطبیق آنها به شیوه‌ای محسوس برخوردار باشد.

بنابراین در اقتصاد ما به سطوح مختلف و گوناگون شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، به مثابه‌ی ابزار تصمیم‌گیری در مجتمع‌های کارگران و مصرف‌کنندگان با ابعاد گوناگون نیازمندیم. بنابراین شوراهایی در سطوح گروه‌های کاری، بخش‌ها، کارگاه‌ها، صنعت، گروه‌های معیشتی، همسایگان، جامعه و کشور به مثابه ابزاری برای بیان اولویت‌های فردی و گروهی که توسط ابزارهای گوناگون آرای خود را مطرح کرده و نتیجه را به اجرا در می‌آورند و ... مورد نیاز است. ما همچنین به انتشار اطلاعات نیاز داریم تا پیرامون تعاملات اقتصادی، دانش ضروری را برای قضاوت‌های آگاهانه‌ی کسانی که متأثر می‌شوند فراهم آورد. ما نیاز داریم هر عامل اعتماد به نفس فردی داشته باشد و به اندازه‌ی کافی به وی اختیار داده شود که احساس کند به راحتی اولویت‌ها را تشخیص داده، آن را بیان و به نفع آن بحث کرده و نهایتاً به آن رأی دهد. ما نیاز به ابزار تخصیص و دیگر تعامل‌های نهادی داریم که نرم‌های خودگردانی را حفظ کنند و ملزومات را تأمین کنند.

همچنین برخی الزامات نهادی، برای تأثیر بر تصمیم‌گیری متناسب با گستره‌ای که فرد از آن متأثر می‌شود وجود دارد. اما اصول به خودی خود شفاف است. بخش بعدی، پیرامون برنامه‌ی خواست‌ها و اقدامات، با هدف مستقیم پیشبرد خودگردانی اقتصادی است. تفاسیر، بیشتر ویژگی‌هایی اضافی را که بر این هدف افزون می‌گردد نشان می‌دهد و همچنین نشان‌دهنده سازمان محیط کار و مثلاً اینکه تخصیص چگونه صورت می‌گیرد و ... است.

فرد چگونه درباره‌ی آن معانی ضمنی فکر می‌کند و به ویژه در مورد گزینه‌های مختلف دست به ارزش‌گذاری می‌زند. دانش نوع نخست اغلب کاملاً تخصصی است همچون مورد قهرمان امواج خروشان، که به شکل انحصاری از آن برخوردار بود. اما دانش نوع دوم به دلیل اینکه ما هریک به صورت فردی، متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌های شخصی‌مان هستیم، همیشه پراکنده، منتشر و گسترده است. من بهترین کسی هستم که می‌دانم نمی‌خواهم رأی‌ام تحت شعاع قرار گیرد. من متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌هایم هستم، همچنین شما در رابطه با ارزش‌گذاری‌هایتان و سالی، سو، سام و سامانتا در ارتباط با ارزش‌گذاری‌هایشان. بنابراین، هر زمان که دانش تخصصی درباره‌ی الزامات و معانی ضمنی به اندازه‌ی انتشار یافت که هر عاملی بتواند به آن موقعیت دست یافته و در زمان مقرر، به نگرش خاص خود رسیده و برای تصمیم‌گیری آن را ابراز کند، هر عاملی باید متناسب با میزانی که متأثر می‌شود اثرگذار شود.

هنگامی که این امر به دلایلی غیرممکن باشد، مطابق با نرم‌های گوناگونی که برای مدت زمانی برخی مسئولیت‌ها را واگذار می‌کنند، ناگزیر از اقدامات موقتی و گذرا هستیم؛ البته به شیوه‌ای که این اقدام هدف موردنظر و دارای اولویت را به شکل وسیع تخریب یا معکوس نکند. وزن شواهد به نفع انحراف از آنچه مطلوب‌ترین است عمل می‌کند و در عین حال الزام برای توزیع دانش جهت خودگردانی را آشکار می‌کند. کوتاه سخن، این واقعیت که شما یک شیمی‌دان هستید و از شیمی و اثرات بیولوژیک رنگ سربی سر در می‌آورید و من به عنوان یک نقاش و یا تعمیرکار اتومبیل از آن سر در نمی‌آورم در معنای آن نخواهد بود که بی‌هیچ تناسبی تصمیم بگیرید که آیا دیوارهای من رنگ سربی بخورد یا نه و یا حتی کل جامعه رنگ سربی را بپذیرد یا کنار بگذارد. بلکه این در معنای آن است که من، همراهانم و اعضای جامعه‌ام باید به اظهارات تخصصی شما قبل از تصمیم‌گیری گوش دهیم. اما در هنگام تصمیم‌گیری شما درست نظیر دیگران خواهید بود و متناسب با میزانی که از این اقدام متأثر می‌شوید حق اظهارنظر دارید درست نظیر ما که متناسب با تأثیری که می‌پذیریم حق اظهارنظر داریم.

برنامه‌ای برای تحقق خودگردانی

اگر بر سر این موضوع توافق داشته باشیم که خودگردانی یا تصمیم‌گیری پیرامون ورودی، متناسب با میزانی که فرد از آن متاثر می‌شود، هدفی محوری برای جنبش اقتصاد مشارکتی است؛ امروز مبارزه برای کدام تقاضاها است که به ما کمک می‌کند به سوی خودگردانی فردا حرکت کنیم؟

۱- ما می‌توانیم شوراها را برپا کنیم.

برای هر کارگر چه در محل کارش و چه در سطح کل صنعت مربوطه و برای هر مصرف‌کننده چه در همسایگی و چه در سطح کل کشور، دیدگاه‌هایی شخصی و فردی پیرامون امور وجود دارد که به ندرت متحقق می‌شود. به جای ادامه‌ی این روند، با تصمیم‌گیری مشترک و تلاش برای برقراری روابط جدید، کارگران و مصرف‌کنندگان نیاز پیدا می‌کنند با یکدیگر ملاقات کرده، دیدگاه‌ها و نظرات‌شان را با یکدیگر به اشتراک گذاشته و به یک تصمیم مطلوب جمعی برسند و گزینه‌های ترجیحی را اعلام و پی‌گیری کنند.

شوراها را می‌توانیم به‌عنوان نهادهایی محلی هستند که کارگران و مصرف‌کنندگان، از آنها برای پی‌گیری دستور کارهای جمعی استفاده می‌کنند. برای گام نخست جهت برپایی شوراها کارگران و مصرف‌کنندگان، برگزاری مجامعی برای بحث پیرامون ایده‌ی شورا، شروع بسیار خوبی است. حرکت در جهت شکل دادن به قواعد شورایی و توافق روی برنامه‌ای محلی، بنیانی برای کارگران و مصرف‌کنندگان به منظور تحولات در همه‌ی امور از دستمزد و شرایط کار تا بودجه‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها فراهم کرده و بر اساس تجربه‌های مداوم نیز آنها خود دستور کارها را حک و اصلاح می‌کنند.

۲- ما می‌توانیم دسترسی به اطلاعات را دموکراتیزه کنیم.

بدون دسترسی به اطلاعاتی که تصمیم‌گیری آگاهانه منوط به آن است، نمی‌توانید تصمیمات خوبی اتخاذ کنید. اگر شما حق رای داشته باشید اما پیرامون گزینه‌هایی که با آنها روبه‌رو هستید فاقد اطلاعات لازم باشید، رای دادن شما به یک لال‌بازی بیشتر شبیه است. برای مشارکت آگاهانه، مردم به اطلاعات پیرامون تصمیماتی که بر آنها اثر می‌گذارد نیاز دارند. تلاش برای پی‌بردن به رازهای سر به مهر در محیط کار و در ارتباط با شهر، روستا، ایالت و همچنین بودجه‌های ملی، خودگردانی را به پیش

می‌برد. علاوه بر این، تقاضای اینکه اطلاعات به شیوه‌ای جامع و در دسترس و به شکلی آسان گروه‌بندی و دسته‌بندی شوند و حق دسترسی به آن طی ساعات کار مستوجب دستمزد به جای اوقات فراغت نیز فراهم گردد، خودگردانی را به پیش می‌راند.

۳- ما می‌توانیم تصمیم‌گیری در محیط کار را دموکراتیزه کنیم.

برخورداری از شورایی با افراد آگاه، امکانی جهت مبارزه برای کسب دستاوردهایی حول دستمزدها، شرایط کار، قیمت‌ها، سرمایه‌گذاری‌ها و به طور کل، زندگی اقتصادی خلق می‌کند. اما چرا کارگران و مصرف‌کنندگان هر بار و در هر دور باید دوباره و از نو برای خواسته‌هایشان مبارزه کنند؟ درباره‌ی کسب حق تاثیر مستقیم بر تصمیمات به جای اینکه تنها به دنبال مبارزه‌ای طولانی و فرساینده باشیم چه می‌گویید؟

برای شوراها کارگران (یا اتحادیه‌ها) خوب است مبارزاتی را سامان دهند که تصمیم‌گیران را ناگزیر از افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار کند. به طرز مشابهی، برای شوراها مصرف‌کنندگان یا جنبش‌ها مطلوب است دولت را وادار کنند، شیوه‌ی تخصیص و توزیع بودجه را اصلاح کرده و کنترل‌های لازم را بر آلودگی‌های زیست محیطی اعمال کنند. اما همچنین هم برای شوراها کارگران و هم مصرف‌کنندگان خوب است، به مثابه بخشی از مسئولیت‌های عادی روزانه‌ی اعضایشان، از طریق پی‌گیری قدرت قانونی و تثبیت‌شده‌شان در فرآیند تصمیم‌گیری، بدون درگیری و مجادله‌های سخت، به آرامی افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار یا اصلاح بودجه را متحقق کنند.

به بیان دیگر، علاوه بر کسب دستاوردها از طریق مبارزات شورایی و اتحادیه‌ای، دموکراتیزه کردن فرآیند تصمیم‌گیری اقتصادی، مستلزم کسب قدرت تعیین‌کننده برای شوراها در خود فرآیند تصمیم‌گیری است که می‌تواند گستره‌ای از دستاورد ابتدایی داشتن یک یا دو نماینده‌ی شورا در نشست‌های صنعت مربوطه و یا نشست‌های دولتی برای کسب خبر و تهیه‌ی گزارش، تا کسب حق رای در چنین جلساتی و یا حتی قدرت و احاطه‌ی کامل بر دیگر بخش‌های صنعت یا دولت در ارتباط با تصمیم‌های اقتصادی را در برگیرد.

سخن کوتاه، ما به خاطر شرایط کار و دیگر فرم‌ها و البته بر سر طبیعت خود مبارزه و همچنین قواعد مبارزه، جنگ و مبارزه می‌کنیم.

۴- ما می‌توانیم قدرت و نظارت مصرف‌کنندگان را بر محصول افزایش دهیم.

آنچه یک کارگاه تولید می‌کند و اینکه از کدام تکنولوژی استفاده می‌کند، نباید فقط و فقط توسط گروهی که در آنجا مشغول به کارند تصمیم گرفته شود؛ حتی اگر آنها خود را در قالب شورای کارگران سازماندهی کرده باشند. چنین تصمیماتی اغلب بر مصرف‌کنندگان محصول آن کارگاه و همسایگانش تاثیر می‌گذارد و بنابراین آن مصرف‌کنندگان و همسایگان باید به تناسب، حق اظهار نظر داشته باشند.

به منظور مشارکت دادن تمام فعالان (البته به تناسب) در تصمیم‌گیری، ملزمیم که قدرت کسانی که نمایندگی نمی‌شوند را افزایش دهیم. برای مثال، الزام برای ایجاد کمیته‌ی نظارت همسایگان در ارتباط با اثرات زیست‌محیطی و دیگر اثرات محلی کارگاه بسیار مطلوب است و به همین ترتیب الزام برای حضور جنبش‌های مصرف‌کنندگان برای داشتن حق اظهار نظر پیرامون تصمیمات کارگاه درباره‌ی تولیدات و قیمت‌ها بسیار مفید است. این الزامات می‌تواند به دستاوردهایی که نیازمندان از آن منتفع می‌شوند منتهی شود و همچنین می‌تواند آگاهی را گسترش داده، تعهد را تقویت کرده و سازمان جدیدی را در آینده برای کسب دستاوردهای بیشتر توسعه دهد.

۵- ما می‌توانیم بودجه‌های اجتماعی را دموکراتیزه کنیم.

به شهری فکر کنید که برای آموزش، بهداشت، مسکن جدید، درمانگاه جدید، برف‌روبی یا هر چیز دیگر، پیرامون بودجه‌اش تصمیم می‌گیرد. چه کسانی متاثر می‌شوند؟ البته، تمام شهروندان. چه کسانی تصمیم می‌گیرند؟ البته، نخبه‌ای که از سوی مقامات رسمی و تحت فشار شرکت‌هایی که در سطوح محلی و ملی فعالیت کرده و درصدد به حداکثر رساندن سودشان هستند، انتخاب شده است.

برای حرکت به سوی مشارکت بیشتر، خواسته‌های پیشرو و مترقی پیرامون ابعاد و اهداف موضوعات بودجه‌ای ویژه نظیر هزینه‌های نظامی، برنامه‌های رفاهی دولت یا پرداخت‌های محلی برای تاسیس یک بیمارستان جدید مطمئناً بسیار خوب است، اما خواسته‌هایی که بودجه‌ها را عمومی کرده و شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان را در

تصمیم‌گیری‌ها پیرامون بودجه دخیل کنند، عالی است. و نهایتاً، اگر مبارزات بتواند نه تنها شرایط بهتر را به ارمغان آورد بلکه، زمین بازی جدیدی را فراهم کند که بر روی آن پیروزی برای دستاوردهای بیشتر آسانتر شود، ایده‌آل است.

۶- ما می‌توانیم خودگردانی را در جنبش‌ها و پروژه‌هایمان نهادی کنیم.

تصور کنید جنبشی داریم که با فشار و به صورت انعطاف‌ناپذیر، این‌طور بحث می‌کند که فعالان باید بر تصمیم‌های اقتصادی و به طور کلی بر کل مناسبات اقتصادی، متناسب با میزانی که از آن متاثر می‌شوند، تاثیر بگذارند. حال تصور کنید که این جنبش در حین عملیاتی، یک تزریق‌کننده‌ی سرمایه، یک اهداکننده‌ی بزرگ یا کسی که خوب تعلیم دیده را در موقعیت اعمال قدرت بر قشر وسیعی از کارکنان قرار دهد و بخش اعظم شرکت‌کنندگان را از تاثیرگذاری متناسب با سهم‌شان یا حتی از تاثیر بر دستور کار کلی جنبش بر حذر دارد.

این تصویر، زیبا نیست. این جنبش از تجربه‌ی خودگردانی خودش یاد نگرفته، آموزش نمی‌بیند؛ چرا که اساساً در چنین جنبشی تجربه‌ی خودگردانی به آن مفهوم وجود ندارد. آن به مثابه الگویی که به خواسته‌های مشروعیت می‌بخشد عمل نمی‌کند چرا که به عکس، شبیه نهادهایی که در برابر و در مقابل این خواسته‌ها ایستاده است عمل می‌کند. از عملکرد جدیدی برخوردار نیست که تجلی آنچه ترویج می‌کند باشد بلکه برعکس، از عملکردی قدیمی و کهنه برخوردار است که اعتبارش را نزد کسانی که داعیه‌ی هدایت‌شان را دارد تحلیل می‌برد. چنین جنبشی به هیچ‌وجه مطلوب نیست؛ نه به تمام اعضایش قدرت می‌دهد و نه به مشارکت و به هوش و توانایی‌های تمام و کمال‌شان خوش‌آمد می‌گوید بلکه به جای آن، درگیری و نزاع داخلی و اخلاقیات بد و منحط را تغذیه می‌کند.

به این دلایل، از اجزای برنامه‌ای- انتقادی جنبش برای اقتصاد مشارکتی، باید ساختاردهی به خود برای درگیر شدن هر دم فزاینده در خودگردانی در عملیات‌ها باشد. جنبشی که پروژه‌هایش از سوی تعداد اندکی هدایت و سرپرستی شود و کارکنان بسیاری را در برگیرد و کاری با دموکراتیزه کردن خود نداشته باشد، ابزار محرکه‌ی بسیار ناکارآمدی برای تحقق خودگردانی در جامعه‌ی وسیع‌تری که در آن جای گرفته، به شمار می‌رود.

اشتغال به کارهایی با سطح ارتقابخش متفاوت، بتی در مقایسه با سلیم، انرژی، دانش، اعتماد به نفس و مهارت‌های لازم را برای اثرگذاری بر تصمیمات نخواهد داشت.

جلسه‌های شورای محل کار، بحث‌ها، رایزنها، مجادله‌ها و رای‌گیری‌ها را شامل می‌شود. اگر سلیم به تناسب شغل ارتقا دهنده‌اش، با دانش، مهارت‌های اجتماعی، اعتماد به نفس کافی در جلسه شرکت کند و بتی به تناسب شغل فرساینده‌اش با دانش، مهارت‌های اجتماعی، اعتماد به نفس و انرژی اندکی در همان جلسه حضور پیدا کند، بدیهی است که سلیم بر آن جلسه تاثیر بسیار بیشتری از بتی می‌گذارد و در حقیقت، تعداد اندکی از کارگران با مشاغل سطح بالا و ارتقابخش به دلیل وضعیت شغلی‌شان بر بحث‌ها مسلط می‌شوند. در چنین شرایطی، رای‌گیری در معنای انتخاب میان گزینه‌هایی است که اقلیت دارای قدرت و آمادگی پیشنهاد کرده و بر سر آن به توافق رسیده است. بتی در بهترین حالت، تاییدکننده‌ی اراده‌ی تعداد اندکی است که از توانایی، انرژی و اطلاعات برخوردارند و در بدترین حالت نیز، او و دیگر کسانی که مشاغل فرساینده دارند کنار گذاشته می‌شوند.

با توجه به مسایل فوق، تحقق خودگردانی نه تنها مستلزم برخورداری از حق صوری مشارکت در تصمیمات است بلکه هم‌چنین مشمول آن است که افراد از شرایط مناسب جهت مشارکتی موثر بهره‌مند باشند. واضح است که در یک اقتصاد مبتنی بر تقسیم طبقاتی که در آن کسانی که از مشاغل ارتقابخش برخوردارند تصمیمات را اتخاذ می‌کنند و دیگران اطاعت می‌کنند و طبیعتاً، کسانی که مشاغل فرساینده دارند فقط مجری تصمیماتی هستند که دیگران اتخاذ می‌کنند، خودگردانی وجود نخواهد داشت و درست به همین دلیل است که ما کار متناسب با شان انسانی را به مثابه یک موضوع مستقل برجسته می‌کنیم. اگر کارگران به شکلی برابر در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی مشارکت کنند، مشاغل متنوع و گوناگون آنها بر آمادگی و توانایی آنها در تصمیم‌گیری قطعاً اثرگذار خواهد بود. شعار قدیمی «شما آن‌چه هستید که می‌خورید» ممکن است از نظر اقتصادی معنادار باشد اما شعار جدید شما «آن‌چه می‌کنید می‌شوید» مطمئناً از نظر اقتصادی امری محوری و حیاتی است.

ترکیب شغلی متعادل

کار متناسب با شان انسانی

موضوع کار متناسب با شان انسانی از دو جز اصلی تشکیل می‌شود:

- (۱) تقسیم عادلانه وظایف برای هر فرد به چه معنا است و
- (۲) به منظور ترویج خودگردانی، به چه گونه‌ای از تقسیم وظایف در کار نیاز داریم؟

کار عادلانه

تقسیم عادلانه‌ی وظایف مستلزم آن است که فرد در روز کاری از سهم متناسبی از کیفیات خوب و بد زندگی برخوردار شود یا اگر چنین نیست به ازای آن دستمزد یا پاداش دریافت کند. اما مساله این است که چرا باید فردی شرایط کاری مطلوبی داشته باشد و فرد دیگر در شرایط بسیار دهشتناک کار کند؛ حتی اگر نفر دوم، به ازای بر دوش کشیدن بار زحمت اضافی، دستمزد دریافت کند؟

این خصوصیت کار عادلانه قبلاً در نگرش صریح ما به شکل مناسبی مطرح شده بود زیرا همان‌طور که در بخش‌های قبل اشاره کردیم دستمزد به ازای تلاش و ایثار به‌طور خودکار هر نوع اختلاف در کیفیت زندگی را جبران می‌کند. این یعنی اگر بخواهیم بر مبنای تلاش و ایثار دستمزد پرداخت کنیم هنگامی که بتی شغلی ناخوشایندتر و فرساینده‌تر از سلیم دارد و در نتیجه، تلاش و از خودگذشتگی بیشتری را به کار می‌گیرد بر این مبنا دستمزد بیشتری دریافت کند. بنابراین، بر مبنای توافق پیشین در مورد دستمزد عادلانه، پیشاپیش با مناسبات کاری عادلانه‌ای روبه‌رو هستیم؛ اما آیا این تمام آن چیزی است که می‌توان کار متناسب با شان انسانی نام نهاد؟

کار ارتقابخش برابر

ما هم‌چنین می‌خواهیم بر اساس اصل خودگردانی؛ عاملان اقتصادی متناسب با میزانی که از محصول متاثر می‌شوند بر آن تاثیر بگذارند. تصور کنید بتی تمام روز زمین را شستشو می‌کند و سلیم تمام روز را صرف انجام وظایفی در حوزه‌ی امور مالی و یا روابط اجتماعی با خصلت ارتقا دهنده می‌کند که دانش و مهارت‌های مرتبط با تصمیم‌گیری را افزایش می‌دهند. حتی اگر بتی و سلیم از حق رای برابر در محیط کار برخوردار باشند و حتی اگر آنها عادلانه دستمزد دریافت کنند، پس از گذشت ماه‌ها از

سلسله‌مراتبی از مشاغل بر اساس اثر ارتقابخش آنها وجود نخواهد داشت. ما با تعریفی از ترکیب وظایف در مشاغل به شیوه‌ای جدید، یا همان تعادل وظایف با سوگیری اثرات ارتقابخش آنها، تمام این موارد را کنار می‌گذاریم.

بنابراین، هر فرد که در اقتصاد مشغول کار است ترکیبی از وظایف را بر عهده دارد که به شکل محسوس متناسب با ملزومات موقعیت ویژه هر کار در نظر گرفته شده است اما هم‌چنین به‌جای آن که ارتقابخش‌ترین شرایط به جماعتی محدود شود که در محیط کار در راس سلسله‌مراتب قدرت دارند این ترکیب به گونه‌ای طراحی می‌شود که اثرات ارتقابخش را تعادل بخشد.

واضح است که بنا به تعریف، ترکیب شغلی متعادل، هم به خودی خود عادلانه و هم بنیادی شایسته برای خودگردانی است. آن از تقسیم نیروی کار به "طبقه هماهنگ کننده" دارای قدرت بسیار و طبقه کارگر تابع و محروم از حق رای احتراز می‌کند و به‌جای آن به تمام کارگران قدرت قابل مقایسه‌ای در زندگی اقتصادی اعطا می‌کند. اما آیا این رویکرد مشکلاتی به همراه ندارد؟ برای مثال آیا می‌توان کار را انجام داد و آیا می‌توان آن را خوب انجام داد؟

گزینه‌های منحصر به فرد

توده‌هایی که در مقیاس وسیع از مشاغل فرساینده برخوردارند عموماً از ایده‌ی ترکیب شغلی متعادل استقبال می‌کنند، زیرا زندگی‌شان به همان نسبت که سهم‌شان را از وظایف ارتقابخش دریافت می‌کنند بهبود پیدا می‌کند. آنها تغییری را از مشاغل نامتعادل مشاهده می‌کنند و هم‌چنین می‌بینند وضعیت تحقیرآمیز و ناعادلانه‌ای که سال‌ها آن را تحمل کرده‌اند به شکل عادلانه‌ای جبران می‌شود.

از طرف دیگر، جماعتی که پست‌هایی را اشغال کرده‌اند و یا در آرزوی مشاغل راحت و ارتقابخش هستند، از جمله مدیران، پزشکان، وکلا، روشنفکران وابسته به قدرت و... این پیشنهاد را تهدیدآمیز تلقی می‌کنند چرا که پس از آن که ترکیب شغلی به تعادل رسید مشاغل قدیمی آنها دیگر به همان شکل باقی نخواهد ماند. یک فرد در اقتصادی با ترکیب شغلی متعادل ممکن است برخی کارهای مدیریتی، پزشکی، حقوقی، اجرایی، تحقیقی، برنامه‌ریزی و... را بر عهده بگیرد اما این فرد هم‌چنین ناگزیر است

سومین هدف موضوعی ما (پس از دستمزد عادلانه و خودگردانی) پیرامون چیزی است که کار متناسب با شان انسانی و ترکیب شغلی متعادل نام نهاده‌ایم.

در هر اقتصاد، هر شغلی از چندین وظیفه تشکیل شده که ترکیب آنها «شاخصه‌ی ارتقابخش» کلی آن را به‌دست می‌دهد. این شاخصه هنگامی که مجموعه‌ی وظایف این شغل توانایی‌ها را ارتقا دهد، بالا است و اگر منجر به تنزل توانایی‌ها گردد، پایین است. مشاغل در شرکت‌های متداول از وظایف کاملاً مشابهی که در شغل‌هایی نظیر منشی، پیک، سرایدار، مسوول امور مالی، اپراتور خط مونتاز، مدیر و... متجلی می‌شوند، تشکیل شده‌اند. بیشتر افراد در این شرکت‌ها مشاغلی را بر عهده دارند که از شاخصه‌ی ارتقابخش پایینی برخوردار بوده و تنها تعداد معدودی از مشاغل شاخصه‌های بسیار بالا را نشان می‌دهند.

به منظور کسب یک ترکیب شغلی متعادل، ما مدافع تقسیم وظایف در مشاغل به گونه‌ای هستیم که هر شغل در اقتصاد از یک شاخصه‌ی متوسط کلی برخوردار باشد. به عبارت دیگر، ما به هر شغل نه یک گروه از وظایف هم‌جنس و هم‌سطح از نظر ارتقابخش بلکه ترکیبی از وظایف با کیفیات ارتقابخش گوناگون را تخصیص می‌دهیم که مجموع اثر ارتقابخشی آنها متوسط این شاخصه در جامعه باشد. به‌جای آن که جودی منشی باشد و جان یک کامپت رولر و جری هم حمام را تمیز کند؛ جودی، جان و جری در طراحی شغل‌شان از مجموعه‌ی وظایف متنوعی با سطوح مختلف ارتقابخش و فرساینده برخوردار می‌شوند، به گونه‌ای که تاثیر کلی ارتقابخش ترکیب وظایف جودی در شغلش و هم‌چنین جان و جری در مشاغل‌شان تا حد امکان یکسان باشد.

به بیان دیگر، با ترکیب شغلی متعادل ما البته هر یک شغلی داریم که در آن از شرایط کاری ویژه و شاید منحصر به فردمان لذت می‌بریم و در عین حال، به‌رغم تفاوت در محتوای کارمان با یکدیگر، شغل ما و مشاغل دیگر، همه، از زاویه ترکیب شغلی متعادل، به مشکل قابل مقایسه‌ای ارتقابخش هستند.

در نتیجه‌ی ترکیب شغلی متعادل، دیگر یک مدیریت ثابت با وظایف منحصر به فرد ارتقابخش و آگاهی‌دهنده نخواهیم داشت. دیگر مجموعه‌ای از مشاغل فرساینده که شرایط آن تنها خستگی و ملال را به ارمغان می‌آورد نخواهیم داشت. در عمل، هیچ

آزادی عمل برای تحقق تمایلات فردی امری معتبر و جالب توجه است البته تنها تا آن جایی که با آزادی عمل مشابه برای دیگران همراه باشد. برخی تمایلات نظیر مالک یک برده بودن، کشتن یک همسایه، استخدام برده‌های روزمزد یا داشتن یک ترکیب شغلی نامتعادل ذاتا ناقض حق دیگران در برخورداری از امتیاز مشابه است. به عبارت دیگر، تحمیل تعادل شغلی به جامعه برای محو سلسله‌مراتب طبقاتی میان کسانی که فرمان می‌رانند و کسانی که اطاعت می‌کنند غیراخلاقی‌تر از الغای برده‌داری در جامعه به منظور محو سلسله‌مراتب طبقاتی میان کسانی که مالکند و کسانی که مایملکنند نیست. تمام مردم حق دارند که برده‌ی حقوق جعلی و ساختگی آقای مزرعه‌دار مبنی بر داشتن برده نباشند و به طرز مشابهی تمام مردم حق دارند از شرایطی بهره‌مند شوند که پیش‌نیاز خودگردانی است و تابع حقوق جعلی آقای مدیر برای انحصار شرایط شغلی ارتقابخش نیست.

بهره‌وری

اما چه بر سر تولید خواهد آمد؟ اگر بخواهیم از تقسیم طبقاتی میان فرمان‌رانان و فرمان‌بران اجتناب کنیم، آیا با بهره‌گیری اندک از ظرفیت‌ها و توانایی‌های گروه‌هایی از اجتماع، بهره‌وری عمومی در جامعه را کاهش نداده‌ایم؟ اگر چنین است، آیا ضرر و زیان آن در برون‌داد، چنان خواهد بود که تحقق ترکیب شغلی متعادل را زیر سوال ببرد؟

نخست باید این نکته را روشن کنم که حتی اگر تعادل شغلی به واقع بخشی از برون‌داد یا خروجی سیستم را فدا کند، منجر به آن نمی‌شود که از کار متناسب با شان انسانی به‌عنوان یک هدف دست‌کشم؛ چرا که من خودگردانی و جامعه‌ی بی‌طبقه را انگیزه‌هایی بسیار ارزشمندتر از دستیابی به حداکثر تولید می‌دانم. این یعنی ما می‌توانیم بدون این‌که به کسی فشار بیش از حد وارد شود، یک‌مان را بپذیریم و در عین حال بخش اعظم آن را نیز میل کنیم.

معمولا انسان طبیعی و نرمال ساعت‌های بی‌انتهایی را به کارهای ارتقابخش و وظایف خلاق و تولیدگر اختصاص نمی‌دهد بلکه برعکس، گروه‌هایی که انحصار وظایف ارتقابخش را برعهده دارند مدت زمان کوتاهی در هر هفته به این وظایف اختصاص

سهیم متناسبی از مشاغل فرساینده را نیز درست مانند دیگران برای کسب تعادل کلی بپذیرد. بنابراین، مشاغل مردمی که هم‌اکنون در جایگاه اعمال‌نظر و فرماندهی قرار دارند برخی ویژگی‌ها و وظایف ارتقابخش را از دست داده و به‌جای آن برخی کارهای کمتر ارتقابخش و حتی فرساینده را در بر خواهد گرفت.

در هر حال، کسانی که بر علیه تعادل شغلی استدلال می‌کنند به یکی از دو دلیل زیر استناد می‌کنند:

۱- تعادل بخشی به آزادی من برای انجام کاری که می‌خواهم بکنم تجاوز می‌کند و در نتیجه غیراخلاقی است.

۲- تعادل بخشی، باهوش‌ترین و مبتکرترین‌ها را به کارهای فرساینده مجبور می‌کند و در نتیجه تولید اجتماعی را به ضرر همه کاهش می‌دهد.

اجازه دهید برای تمام کردن صحبت کار متناسب با شان انسانی انتقادات را مرور کنیم.

آزادی

این واقعیت است که اگر بنا به تعریف تنها به ترکیب‌های شغلی متعادل امکان تحقق بدهیم مانع از آن خواهیم شد که فرد ترکیب شغلی نامتعادل داشته باشد و بنابراین مانع می‌شویم که شاکیان مورد اول در مشاغل‌شان تنها وظایف ارتقابخش را انجام دهند. اما این حقیقت نیز وجود دارد که به طرز مشابهی تجدید ساختار اقتصاد در راستای الغای برده‌داری مانع از آن می‌شود که کسی مالک برده باشد. مالک برده بودن در این معنا است که برده‌دار تمایلش را مبنی بر مالک بودن بر برده آزادانه ابراز کند اما آن هم‌چنین به معنی این است که او شخص دیگری را مایملک خود می‌داند. اگر ما حکم کنیم که فردی مایملک فرد دیگر باشد هم‌زمان حکم کرده‌ایم که تمایلات برده‌دارانه باید مورد تایید و تشویق باشد. به طرز مشابهی، برخورداری از یک ترکیب شغلی که ارتقابخش‌تر از سطح متوسط جامعه است، تنها به بهای کسانی که از ترکیب شغلی کمتر ارتقابخش نسبت به سطح متوسط جامعه برخوردارند، ممکن می‌شود. در این صورت اگر حکم کنیم فرد می‌تواند ترکیبی کمتر از سطح متوسط را تحمیل کند آری، در آن زمان قادریم هم‌چنین حکم کنیم که فردی می‌تواند ترکیبی بیش از سطح متوسط را نیز داشته باشد.

می‌دهند و مدت زمان بسیاری صرف گپ زدن، جوک گفتن، ملاقات‌ها و ریاست کردن به افراد اطراف خود و یا بازی گلف می‌کنند.

با توجه به مسوولیت‌ها، تعادل بخشی می‌تواند بدون هیچ‌گونه تهاجم جدی به توانایی‌های خلاقه‌ی آنها صورت پذیرد. ما تنها، اوقات اضافی آنان یا زمان مربوط به ریاست و فرمانروایی‌شان را با مسوولیت‌هایی که اندکی فرساینده و سخت هستند جایگزین می‌کنیم.

اما حال تصور کنید که اشتباه می‌کنم. فکر کنید که هر ساعت فردی که هم‌اکنون وظایف ارتقادهنده برعهده دارد و از وی تقاضای انجام کارهای سخت و فرساینده داریم، ساعتی است که باید از تمرکز خلاق و هوشمندانه آنها بکاهیم. درست مانند شکایت مورد دوم، هراس از این است که این روند، ضرر و زیان در خروجی را به‌خاطر عملکرد آن شخص به همراه داشته باشد. برای مثال، اگر یک جراح که هم‌اکنون تمام روز را به جراحی اشتغال دارد (نه کار پشت میزی دارد، نه گپ می‌زند، نه گلف بازی می‌کند و...) به یک‌باره سهم خود را از کارهای کمتر ارتقابخش نظیر تمیز کردن رختخواب یا لگن بیمار برعهده گیرد، طبیعتاً او زمان کمتری را به جراحی اختصاص خواهد داد و بنابراین در کل، او خروجی و برون‌دادی خواهد داشت که نسبت به گذشته ارزش کمتری دارد.

اما روی دیگر سکه چیست؟ درباره پرستاری که در این محیط و بافت جدید بهتر آموزش می‌بیند و توانایی استفاده کامل از استعدادش را پیدا می‌کند چه می‌گویید؟ عملاً، درباره تمامی افرادی که پیشتر، نخست در دوران تحصیل و بعد بر اثر فرساینده بودن کار سرکوب شده بودند، کسانی که قبلاً در غل و زنجیر انجام وظایف سخت و فرساینده بودند اما حال کار متناسب با شان انسانی را تجربه می‌کنند چه می‌گویید؟ در مورد خلاقیت‌ها، استعدادها و مهارت‌هایی که به تبع فراهم شدن شرایط برای ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت شکوفا می‌شوند، به‌جای آن‌که مردم را به سوی نوعی اطاعت چاپلوسانه هدایت کنیم چه می‌گویید؟ آیا کسی واقعا بر این باور است که مجموع کل استعداد، خلاقیت و انرژی‌های در دسترس برای تولید کاهش پیدا خواهد کرد اگر آن ترتیبات اقتصادی را ترجیح دهیم که هر عاملی را به اندازه‌ی ظرفیتش تبدیل به عاملی توانا و مولد کرده و تمهیدات لازم برای تحقق این امر را فراهم کند. اما در عین

حال، این امر را مستلزم آن بدانند که هر فرد سهم متناسبی از کارهای غیر ارتقابخش و به همان نسبت سهم متناسبی از کارهایی که هوش و مهارت‌هایش با آن تناسب دارد را برعهده گیرد؟

اگر جوامع کنونی مبتنی بر تقسیم طبقاتی را در مفهوم خوش‌آمدگویی به افراد توانا و در نتیجه به مثابه نظام‌های شایسته سالار تمام و کمال در نظر بگیریم که به این قابلیت‌ها با شرایط بهتر کار و شرایط ارتقابخش پاسخ می‌دهند، به این ترتیب هرگونه تلاش در راستای متعادل کردن شرایط در میان کارگران به کاهش خروجی و تولید منجر می‌شود. اما با این حال ما باید به شکل قاطعی به نفع ترکیب شغلی متعادل موضع‌گیری کنیم. ارزش راهنمای ما نباید میزان خروجی و یا تولید در یک اقتصاد باشد - بلکه به‌جای آن، اقتصاد باید به شکل قابل مقایسه‌ای، در حین آن‌که به نیازها پاسخ داده و ظرفیت‌ها را توسعه می‌دهد ارزش‌هایی هم‌چون خودگردانی، همبستگی، برابری و تکرر را برانگیزد. با این حال در واقعیت نیز، جوامعی با توزیع سلسله‌مراتبی وظایف، از تحقق شایسته‌سالاری تمام و کمال بسیار دورند و به‌جای آن، در چنین جوامعی یک نخبه‌ی تحصیلکرده و دارای شرایط لازم وظایف ارتقابخش و دانش‌افزا را بعضاً به‌خاطر هوش اما در کل به‌خاطر برخورداری از شرایط ممتاز و تمایل به لگدمال کردن زیردستان به انحصار خویش در می‌آورد. بدون تعادل شغلی، بیشتر اعضای یک اقتصاد نه به‌خاطر فقدان ظرفیت بلکه به‌خاطر فرآیندهای اجتماعی شدن، تحصیل و شرایط شغلی کنونی‌شان به سوی نوعی تسلیم و اطاعت نسبی سوق داده می‌شوند. آنها یقیناً می‌توانستند در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت کرده و از کار خلاقه‌ای که این فرصت را می‌دهد تا از ترکیب شغلی متعادل لذت برد بهره‌مند شوند و در عین حال دستاوردهای بیشماری را نیز به ارمغان آورند.

شاکیان مورد دوم، هم‌چنین به وقت، انرژی و هوش بسیاری که صرف تثبیت شرایط استثمار می‌شود و در راستای بر حذر داشتن عاملان از کار ارتقابخش و وادار کردن آنها به اطلاعات از دستورالعمل‌هایی است که آنها را از خود بیگانه می‌سازد توجه نمی‌کنند. اگر تفاوت میان محیط کار مبتنی بر تقسیم طبقاتی و محیط کار متناسب با شان انسانی را با توجه به اوقات اختصاص داده شده به امر نظارت و اعمال نظر، به حساب آوریم و اوقات تلف شده ناشی از مبارزه، کشمکش، نزاع و درگیری را با بستر

هر محیط کار و شغلی البته از جزییات ویژه‌ی خود برخوردار است اما در محیط کاری با مشاغل فرساینده و خسته کننده، کارگران باید درصدد کسب حق جابه‌جا کردن مشاغل به منظور تنوع و افزایش تعامل در محیط کار برای همبستگی بیشتر باشند. آنها هم‌چنین باید قادر باشند از اوقات غیرفعال آزادانه جهت آموزش و برخورد‌های خلاق استفاده کنند.

پایین آوردن بالایی‌ها

حرکت به سوی ترکیب‌های متعادل شغلی نه تنها شرایط نامساعد بسیاری از مردم را بهتر می‌کند بلکه هم‌چنین آنانی که انحصار مشاغل مطلوب و ارتقای بخش را دارند وادار می‌کند که برخی مسوولیت‌های پرزحمت را برعهده گیرند.

به یک بنگاه حقوقی فکر کنید. ما پیشاپیش با مفهوم جالب کار حقوقی عام‌المنفعه آشنایی داریم. اعضای بنگاه مقدار معینی از انرژی‌شان را به‌عنوان مسوولیت اجتماعی صرف افراد تهی‌دست و کم‌درآمد می‌کنند. اما مبارزه برای کار متناسب با شأن انسانی می‌تواند برخورداری از وظایف نخبگان و هم‌چنین انجام وظایفی که برای افراد در نظر گرفته نشده است را نیز شامل شود. بنابراین، ما خواستار آنیم کسانی که مشاغل ارتقای بخش و لذت‌بخش دارند بخشی از اوقات کاری‌شان را به مشاغل معمولی و سطح پایین در سلسله مراتب شغلی محل کارشان اختصاص دهند. به این ترتیب به کسانی با وظایف کاری نه چندان مطلوب فرصت داده می‌شود زمان لازم برای دنبال کردن گزینه‌های بهتر را داشته باشند.

و کلا می‌توانند بعضی اوقات وظایف منشی یا مستخدمشان را برعهده گیرند و زمان آنها را برای شرکت در دوره‌های آموزشی و... آزاد کنند یا آن‌که پرستارها، بهیاران و خدمتکاران می‌توانند خواستار اوقات فراغت برای آموزش بیشتر، استرس کمتر، شرایط کاری بهتر و تعامل بیشتر در محیط کاری باشند و هم‌چنین خواستار آن باشند که پزشکان و مدیران در بیمارستان‌شان حداقل بخشی از تفاوت فاحش در محیط کار را جبران کنند. آیا فقط فکر کردن به این موضوع لبخند به لب‌تان نمی‌آورد؟

ایجاد یک رده‌ی متوسط جدید

اگر درصدد تحقق آن باشیم که منشی‌ها و سرایدارها، پرستارها و بهیاران و یا توده‌هایی که در خطوط مونتاژ کار می‌کنند و یا سر میز رستوران‌ها کارهای فرساینده

جدید هوش و استعدادهایی که بسیج شده‌اند و پیشتر ظرفیت‌های سرکوب شده به حساب می‌آمدند در نظر بگیریم؛ نه تنها حرکت به سوی ترکیب‌های شغلی متعادل در زمینه‌ی اخلاقی، قابل ترجیح و هم‌چنین بستری برای پی‌ریزی یک خودگردانی واقعی است بلکه هم‌چنین زمینه‌ای مناسب برای تولید اقتصادی است.

در عمل تنها بدهی ترکیب متعادل از نگاه کسانی که هم‌اکنون از انحصار نسبی کارهای ارتقای بخش بهره‌منداند این است که آن، امتیازات نسبی را از دست‌شان خارج می‌کند؛ اما این امر، حداقل از دید کسانی که از پایین نگاه می‌کنند، هدف ترکیب متعادل شغلی است و این همان منظری است که چشمان ما باید از آن‌جا به موضوعات بنگرد.

برنامه‌ای برای تحقق کار متناسب با شان انسانی

ما می‌خواهیم کار را با شان انسان هماهنگ کنیم و بنابراین درصددیم تا جای ممکن اثر ارتقای بخش مشاغل با یکدیگر به شکل قابل مقایسه‌ای نزدیک و تقریباً برابر باشد اما چطور؟

بالا بردن پایینی‌ها

کار زیاد چنان منجر به سکوت، حماقت و گنگ و لال شدن می‌گردد که کارگران را از دستیابی به دانش و اعتماد به‌نفس لازم جهت مطرح ساختن تقاضاهای‌شان در مورد دستمزدها و شرایط کار باز می‌دارد. همین داستان برای کارگرانی که به صورت نظام‌مند از یکدیگر جدا شده و هرگونه تعامل و روابط اجتماعی آنان با یکدیگر انکار می‌شود اتفاق می‌افتد. در حقیقت، نزول شرایط کار امکان کنترل از بالا را فراهم می‌سازد.

بنابراین اولین حرکت به سوی کار متناسب با شأن انسانی، بهبود وضعیت، شرایط و گزینه‌ها برای کسانی است که از مشاغل فرساینده و به اصطلاح سطح پایین برخوردارند. برای مثال ما می‌توانیم خواستار بهبود شرایط، استرس کمتر در محیط کار، سیستم تهویه‌ی بهتر یا دیگر امکانات مشابه از جمله آموزش حین خدمت برای دستیابی به مشاغل بهتر باشیم.

انجام می‌دهند از شرایط بهتر و یا وقت کافی برای کسب آموزش‌های جدید بهره‌مند شوند و کسانی که در سلسله مراتب محیط کار در رده‌ی بالا قرار دارند بعضی اوقات را برای جبران کاستی‌ها به انجام کارهای پرزحمت اختصاص دهند، این امر البته بسیار خوب است؛ اما رویکرد بهتر آن است که ما مجموعه‌ی وظایفی را تغییر دهیم که افراد متعهد به انجام آن هستند. برای مثال ما خواستار آن هستیم که مالکان به کارگرانی که در سمت‌های پایین مشغول کار هستند وظایفی متضمن پردازش اطلاعات اختصاص دهند یا وظایفی که به آنها اعتماد به نفس اعطا کند و مهارت‌های مربوط به تصمیم‌گیری را رشد دهد و همراه با تخصیص این وظایف، مقدار وظایف مشابه در

مشاغل کسانی که در سطح بالای اجرایی و سیاست‌گذاری قرار دارند کاهش یابد. بنابراین، پرستاران، خدمتکاران، کارگران خط مونتاژ و آشپزها، گارسون‌ها، پیک‌ها و رانندگان تاکسی محیط کارشان را ارزیابی کرده و تخصیص مجدد وظایف و مسوولیت‌ها را از مشاغلی که به لحاظ سلسله مراتب بالاتر از آنها است به تعریف شغلی خودشان خواستارند. هم‌چنین آنها تمایل دارند به عکس برخی از وظایف پرزحمت خود را به رده‌های بالای سلسله مراتب منتقل کنند. در نتیجه، الزامات شغلی انسانی‌تر و ارتقای بخش‌تر شده و به سوی تعادل حرکت خواهد کرد.

منشی‌ها خواستار بر عهده گرفتن مسوولیت‌های ارتقای بخش متنوع‌ترند که به آنها زمان بیشتری در رابطه با فعالیت‌های فکری و فعالیت‌های مرتبط با تصمیم‌گیری اعطا می‌کند. گارسون‌ها و پیشخدمت‌ها به تعریف مجددی از وظیفه‌ی خود اقدام می‌کنند که از راه‌ی خدمات را همراه با تعامل اجتماعی بیشتر کرده و از حالت خسته کننده و تکراری خارج کند. آنها خواستار تعامل اجتماعی و شرایط جدید هستند و به همان نسبت خواست قدرت بیشتر در تصمیم‌گیری امور رستوران.

می‌دانم که شاید تمام اینها کمی مبهم به نظر می‌رسد اما به نظر من این مساله در این سطح از بحث کاملاً طبیعی و بدیهی است. درباره چنین موضوعاتی اگر قواعدی عمومی وجود داشته باشد این قواعد بسیار محدود و اندک است. موضوع برای کسانی که در یک کارخانه شاغل‌اند این است که از شوراهای‌شان جهت ارزیابی مجدد کارشان استفاده کنند و تقاضاهای‌شان را مبنی بر تخصیص مجدد اجزای کار به شیوه‌ای

تاکید بر قدرت

موضوع محوری در تعادل بخشی به مشاغل حصول اطمینان از این امر است که با توجه به زندگی اقتصادی، تمام شاغلین به شکل برابر و قابل مقایسه‌ای برای شرکت در تصمیم‌گیری‌ها آمادگی داشته باشند و از امکان قابل مقایسه و برابر برای مداخله در فرآیند تصمیم‌گیری‌ها برخوردار باشند. بنابراین بهترین و در عین حال انتقادی‌ترین تحولات در مسیر تلاش برای کار متناسب با شان انسانی، آن دسته از تحولات است که بر فرآیند قدرت و ارتقای بخشی اثرگذار است. به‌ویژه آن که کارگران در صدد تحقق اصلاحاتی باشند که دسترسی به دانش و اطلاعات را گسترده کند، تعامل اجتماعی را روز به روز وسیع‌تر کند، منجر به کسب مهارت‌های تصمیم‌گیری گردد و بالاخره تاثیر مستقیم فزاینده بر خود فرآیند تصمیم‌گیری داشته باشد.

به جای آن که تنها پزشکان در بحث‌ها و تصمیم‌های مربوط به سیاست‌های بیمارستان درگیر شوند، این «وظیفه» باید میان پزشکان، پرستاران و بهیاران تخصیص مجدد پیدا کند. به جای آن که مدیران به‌عنوان یک تافته‌ی جداافتاده به تنهایی مالک اطلاعات و فرصت‌های مربوط به تصمیم‌گیری در کارخانه‌ها باشند با تعریف مجدد، مسوولیت‌ها و اطلاعات میان تمام کارگران تقسیم می‌شود و بنابراین سلسله مراتب قدرت تخفیف می‌یابد.

کارمان را با شأن انسان متناسب کنیم.

جنبش‌ها و سازمان‌هایی که به گونه‌ای موثر پرچمدار ترکیب متعادل شغلی در جامعه‌اند باید خود نیز در فعالیت‌های‌شان ترکیب متعادل شغلی را به خوبی اعمال کنند. برای مثال آیا می‌شود کسی در کمپانی جنرال‌موتور خواستار برعهده گرفتن وظایف و کارها به صورت عادلانه باشد و بعد تنها به شکل منفعلانه وظایف فرساینده و سخت را در اتحادیه‌اش و یا در دیگر جنبش‌ها و سازمان‌ها برعهده داشته باشد؟ اگر به

سازمان‌های مان نیز هست، گرچه می‌توانیم امیدوار باشیم که مبارزه درون نهاد‌های مان سرعت بیشتری پیدا کند و به زودی به نتیجه‌ی نهایی برسد و بتواند بنیان مستحکمی برای مبارزات وسیع‌تر بعدی در خارج از نهاد‌های مان فراهم کند.

تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی

بازار، نه

بازار شامل خریداران و فروشندگانی است که هر یک سعی می‌کنند سودشان را به حداکثر برسانند. در هر معامله‌ای خریدار و فروشنده به رقابت می‌پردازند تا ارزان بخرند و گران بفروشند. اگر یک طرف بیش‌تر ببرد طرف دیگر مجبور است به کم‌تر قناعت کند. به غیر از آنانی که به عنوان خریدار و فروشنده به طور مستقیم درگیرند، کسانی که از معامله متاثر می‌شوند هیچ‌گونه تسلط و احاطه‌ای بر آن ندارند. آلودگی یا دیگر اثراتی که بر مجموعه‌های دیگری غیر از خریداران و فروشندگان اثرگذار است به حساب نیامده و نمی‌تواند بر معامله تاثیرگذار باشد. حتا در صورتی که بازار به شکل کامل تحقق پیدا کرده و کار کند، عاملان فردگرا می‌شوند و انگیزه‌ها و اولویت‌های‌شان در جهت عبارت "اول من" منحرف شده و توسعه پیدا می‌کند. نرخ‌های مبادله، اثرات خارجی و اجتماعی را ندید گرفته و بنابراین از توجه به هزینه‌های اجتماعی واقعی فاصله می‌گیرد و در نهایت، تقسیم طبقاتی میان کسانی که مهارت‌های تصمیم‌گیری، فرصت‌ها و اطلاعات را به انحصار خویش درآورده‌اند و خیل عظیمی از سلب قدرت و امتیاز شدگان پدیدار می‌گردد. ما گروه اول را هماهنگ کنندگان می‌نامیم که بر اقتصاد حکمفرمایی می‌کنند و گروه دوم کارگران‌اند که از دستورها پیروی می‌کنند.

به این سیاق بازار موجب می‌شود که مردم خوشبختی یکدیگر را زیر پا گذاشته و له کنند؛ بازار در درون طبقات ذوق‌ها را همگن می‌کند؛ تمام ابعاد مختلف فعالیت را به رابطه‌ی پولی و مالی تقلیل می‌دهد؛ بر مبنای قدرت و میزان تولید دستمزد می‌دهد و کار را به اختلاف درآمد و ثروت‌های باورنکردنی می‌رساند و سهم نامتناسبی از قدرت را به طبقه‌ای که تصمیم‌گیری را در انحصار دارد اعطا می‌کند حتا اگر به بهای این باشد که اکثریت تنها پیرو دستورات باشند.

آن‌چه ترویج و تبلیغ می‌کنید عمل نکنید آیا کسی که بیرون جنبش ایستاده را تحت تاثیر قرار خواهید داد؟ شما که می‌گویید برای ترکیب شغلی متعادل مبارزه می‌کنید چرا خود آن را در روابط‌تان اعمال نمی‌کنید؟

به Mother Jones, Nation, صلح سبز، انستیتو مطالعات سیاسی، NAACP, Now، اتحادیه‌های کارگری، مبارزه برای اسکان بی‌خانمان‌ها، حزب جدید و دیگر موسسات و جنبش‌های چپ‌گرا که می‌خواهید مورد توجه قرار گیرند فکر کنید. در هر مورد ممکن است بپرسید آیا آنها از ترکیب متعادل شغلی برخوردارند یا این که همان تقسیم کار مرسوم در شرکت‌ها را دارند و به همان ترتیب برخی گروه‌ها وظایف رضایت‌بخش و ارتقا‌دهنده را در انحصار دارند و بقیه تنها تابع و کارهای فرساینده را انجام می‌دهند و اگر وضعیت دوم حاکم است آیا گروه‌هایی که وظایف سخت و طاقت‌فرسا را انجام می‌دهند بیشتر دستمزد دریافت می‌کنند؟ آیا "مالکان" و "مدیران" جنبش به تقاضاهای نیروی کارشان مبنی بر متعادل کردن شرایط جنبش از منظر اثرات ارتقا‌بخش وظایف پاسخ می‌دهند؟

آیا آنها به تخصیص مجدد وظایف در راستای حرکت به سوی ترکیب متعادل شغلی از جمله کاهش امتیازات و حقوق انحصاری‌شان اقدام می‌کنند؟ شاید در برخی موارد پاسخ مثبت باشد اما نه همیشه. با این حال موضوع محوری، فرو نشانیدن نگرانی کسانی که هم‌اکنون سرفعلی جنبش‌ها و سازمان‌ها را در دست دارند نیست. بلکه مساله، دستیابی به جنبشی است که به آن‌چه ادعا می‌کند عمل کند؛ جنبشی که از حضور اعضایش بهره‌مند شود، برون‌داد و محصولش را بهبود بخشد، برای رای‌دهندگان از طبقه‌ی کارگر مطلوب جلوه کند و با دستیابی به ترکیب شغلی متعادل در سازمان‌هایش، مشروعیت لازم برای بیان تقاضاهایش در بیرون را فراهم آورد.

درست شبیه سیاه‌پوست‌ها، آمریکای لاتینی‌ها و زنان در جنبش‌ها، پروژه‌ها و سازمان‌ها که مسوولیت پیشبرد و مبارزه پیرامون روابط درونی نژادی و جنسی را برعهده داشته‌اند به همان ترتیب کسانی که هم‌اکنون در جایگاه مشاغل سطح پایین و فرساینده در سازمان‌ها و جنبش‌های ما قرار دارند مسوولیت پیشبرد مبارزه در راستای محو فاصله‌ی طبقاتی در درون سازمان یا جنبش را به‌عهده دارند. کلیه‌ی درخواست‌ها و نقاط تمرکزی که طی این مقاله برای جامعه طرح شد، قابل کاربست در موسسات و

برنامه‌ریزی متمرکز، نه

برنامه‌ریزی متمرکز از نظر مفهومی ساده‌تر از تخصیص از نوع بازار است. برنامه‌ریزان اطلاعات را به مدد ابزارهای متنوع جمع‌آوری می‌کنند و سپس پیرامون نرخ‌های مبادله، میزان تولید و درآمدها تصمیم‌گیری می‌کنند. کارگران و مصرف‌کنندگان منتظر تصمیم‌های برنامه‌ریزان هستند. تنها راهنمای عمل این است که برنامه‌ریزان دستورات را صادر کرده و برخی بازخوردها را در ارتباط با مسوولیت‌های‌شان دریافت می‌کنند؛ دستورها صادر می‌شود و بازخوردها برمی‌گردد، دستورها صادر می‌شود و اطاعت از دستورات بازخورد آن است. بازخوردها از طرف «عوامل» برنامه‌ریزان در هر محیط کار یعنی مدیران ارایه می‌شود.

از طرف دیگر، برنامه‌ریزی متمرکز احتمالاً قادر است اثرهای فردگرایانه‌ی رقابت بازار را کاهش داده و حتی اثر آن بر کارگران را به حساب آورد و همچنین احتمال دارد بتواند بر ناتوانی ذاتی بازار در به حساب آوردن مسایل عمومی و اجتماعی در معامله‌ها غلبه کند. اما نقص عمده‌ی برنامه‌ریزی متمرکز این است که به طور اجتناب‌ناپذیری طبقه‌ی هماهنگ‌کننده‌ای ایجاد می‌کند که برنامه‌ریزان در ائتلاف با عوامل و نهادهای مدیریتی در هر محیط کاری بر آن مسلطاند و کارگران با مشاغل سطح پایین را کنترل می‌کنند. همچنین برنامه‌ریزی متمرکز اقتدارگرایی تعمیم یافته فزاینده و همچنین نوعی تسلیم و عدم ابتکار را به اقتصاد تحمیل می‌کند و به این ترتیب به شدت خودگرانی را مختل می‌کند. علاوه بر این، تحرک طبقه و اقتدارگرایی فزاینده‌ی برنامه‌ریزی متمرکز در طی زمان گرایش به تحلیل بردن توانایی‌های فنی دارد که جهت توسعه‌ی فردی و اجتماعی شایسته‌ی توجه بیش‌تری است و به جای آن، به سوی کسب قدرت، موقعیت و شرایط بهتر برای برنامه‌ریزان، مدیران و دیگر افراد تحصیل کرده طبقه‌ی هماهنگ‌کننده جهت‌گیری شده است.

بنابراین بازار و برنامه‌ریزی متمرکز نه تنها کار عادلانه، خودگردانی و کار متناسب با شان انسانی را به پیش نمی‌برند بلکه به شدت مانع از تحقق چنین دستاوردهایی شده و همبستگی، تکثر و دیگر نرم‌های اجتماعی متمدنانه را تحلیل می‌برند.

برنامه‌ریزی مشارکتی، آری

بنابراین باید پرسید آترناتیو ما چیست؟ بسیار خوب. چرا کارگران در شرکت‌ها و صنایع گوناگون و مصرف‌کنندگان در مناطق و محله‌ها نتوانند خودشان تلاش هماهنگی را به شیوه‌ی دمکراتیک، آگاهانه، برابر و کارا سازمان دهند؟ چرا شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان نتوانند آنچه می‌خواهند انجام دهند را پیشنهاد کرده و پیشنهادهای‌شان را هنگامی که از اثرات خواسته‌های‌شان بر دیگران مطلع شدند اصلاح کنند؟

چه چیزی درباره‌ی یک فرآیند برنامه‌ریزی گام‌به‌گام اجتماعی غیرممکن است هنگامی که کارگران در پرتو اطلاعات کامل و ارزیابی صحیح متقاعد شده باشند که پیشنهادها از زاویه‌ی اجتماعی مفید و کارا است و سپس پیشنهاد تولید را تصویب کنند و همچنین مصرف‌کنندگان در پرتو اطلاعات کامل متقاعد شوند که تقاضاها از زاویه‌ی اجتماعی مضر و مخرب نبوده و با توجه به آن تقاضای مصرف را به تصویب رسانند؟ به بیان دیگر چه چیزی درباره‌ی این که تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان همبسته فعالیت‌های مربوط به خود را بدون آثار مخرب و فرسایشی بازار یا برنامه‌ریزی متمرکز، برنامه‌ریزی کنند غیرممکن است؟ ما قبلاً درباره‌ی شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان و فدراسیون شوراها در مباحثی چون دستمزد براساس تلاش و ایثار، ترکیب شغلی متعادل و اثرگذاری هر فرد در تصمیم‌گیری به نسبتی که از آن متأثر می‌شود، سخن گفته‌ایم. شرکت‌کنندگان در فرآیند برنامه‌ریزی مشارکتی، فرد فرد کارگران و مصرف‌کنندگان، شوراهای کارگران، شوراهای مصرف‌کنندگان، فدراسیونی از آن‌ها و همچنین هیات تسهیل بررسی مجدد Iteration Facilitation Board یا (IFBs) که افرادی را شامل می‌شود که بخشی از ترکیب شغلی متعادل آن‌ها کار با داده‌هایی است که به تخصیص کمک می‌کند را در برمی‌گیرد.

از زاویه‌ی نظری، فرآیند برنامه‌ریزی مشارکتی بسیار ساده است اما در عین حال متفاوت از هر آن چیزی است که تاکنون به آن عادت کرده‌ایم. کارگران و مصرف‌کنندگان براساس شناخت کامل اثرها و همچنین برخورداری از امکان اثرگذاری متناسب بر تصمیم‌ها، پیرامون خروجی بحث و مذاکره می‌کنند. هیات تسهیل بررسی مجدد آن چه "قیمت‌های راهنما" می‌نامیم را برای تمام کالاها، منابع، گونه‌های کار و

خواست مصرف‌کنندگان پاسخ دهند. با بررسی مجدد، فرآیند برنامه‌ریزی پیشنهادها به سوی تحقق‌پذیری و عملی بودن نزدیک می‌شود و قیمت‌های راهنما با هزینه فرصت واقعی اجتماعی تلاقی می‌کند. به دلیل این‌که هر یک از شرکت‌کنندگان در فرآیند برنامه‌ریزی، از مزیت اثرگذاری بر دیگران برخوردار می‌شود و از آن‌جا که هر شرکت‌کننده درست‌نظیر دیگران بر ارزیابی هزینه‌ها و مزایای اجتماعی تاثیر می‌گذارد اما در عین حال افراد بر آن‌چه در آن بیش‌تر درگیر هستند بیش‌تر اثر گذارده و روی آنچه از آن کم‌تر تاثیر می‌پذیرند تاثیر کم‌تری می‌گذارند، این فرآیند برابری، کارایی و خودگردانی را به طور هم‌زمان برمی‌انگیزد.

به بیان دیگر، افراد برای مصرف کالاهای شخصی‌اشان پیشنهادهایی مطرح می‌کنند. شوراهای محلی پیشنهادهایی را مطرح می‌کنند که شامل تقاضاهای تصویب شده برای کالاهای شخصی و به همان ترتیب تقاضاهای عمومی و مشترک برای مصرف جمعی محله است. فدراسیون‌های سطح بالاتر پیشنهادهایی را طرح می‌کنند که شامل تقاضاهای تصویب شده از سوی شوراهای عضو و به همان ترتیب تقاضای مصرف جمعی فدراسیون باشد. به طرز مشابهی هر واحد تولیدی یک برنامه‌ی تولیدی پیشنهاد می‌کند. کارخانه ورودی‌هایی که می‌خواهد و آن خروجی که پیشنهاد می‌کند در دسترس قرار گیرد را برمی‌شمارد. فدراسیون‌های صنعتی و منطقه‌ای پیشنهادها را جمع‌آوری کرده و میزان تامین و تقاضا را در نظر می‌گیرند. هر عامل (فردی یا جمعی) با ارایه‌ی پیشنهاد خود اطلاعاتی پیرامون پیشنهاد عوامل دیگر و پاسخ عوامل دیگر به آن پیشنهاد را دریافت می‌کند. سپس هر عامل (فردی یا جمعی) پیشنهاد جدیدی را طرح می‌کند. در حین آن‌که هر عامل در روند بررسی مجدد دست به چانه‌زنی می‌زند فرآیند تبدیل به یک برنامه‌ی عملی می‌شود. در طی این مسیر عاملان از اطلاعات گوناگون از جمله قیمت‌های راهنما، تمهیدهای توافق شده میان خودشان در مورد کار متضمن تلاش و اینار و اطلاعات کیفی جزئی از یکدیگر در مورد تقاضای موردنظر، استفاده می‌کنند. برنامه‌ی بدست آمده بیانگر ترجیحات عاملان است البته به تناسبی که از آن متاثر می‌شوند. علاوه بر این، هر عامل، تنها به همان نسبتی که دیگران بهره‌مند می‌شوند بهره‌مند می‌شود. این یعنی درآمد من مستقیماً به متوسط درآمد اجتماعی و راحتی شغل من به کیفیت متوسط اجتماعی ترکیب شغلی بستگی

سرمایه‌ی موجود اعلام می‌کند. این قیمت‌ها براساس تجربه‌ی سال پیش محاسبه می‌شود. مصرف‌کنندگان، شورای مصرف‌کنندگان و فدراسیون که پیشنهادهای مصرف را ارایه می‌کنند قیمت‌های راهنما را به مثابه‌ی تخمین ارزش واقعی تمام منابع، تجهیزات، کار، پیامدهای جانبی منفی و مزایای اجتماعی در رابطه با هر کالا و خدمات در نظر می‌گیرند. کارگران، شوراهای کارگران و فدراسیون که پیشنهادهای تولید را ارایه می‌دهند و تولیداتی که آن‌ها باید در دسترس قرار دهند و ملزوماتی که برای تولید آن‌ها نیاز دارند را فهرست می‌کنند قیمت‌های راهنما را به مثابه‌ی تخمین مزایای اجتماعی خروجی و هزینه فرصت واقعی ورودی در نظر می‌گیرند.

با دریافت پیشنهادهای عمومی از کارگران و مصرف‌کنندگان و شوراهای‌شان، هیات تسهیل بررسی مجدد میزان تقاضا و تامین برای هر کالا را محاسبه کرده و در پرتو اطلاعات جدید قیمت‌های راهنما را به صورت مکانیکی بالا و پایین می‌برد. سپس، با استفاده از قیمت‌های راهنمای جدید به علاوه‌ی دسترسی به اطلاعات کیفی کامل، شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها پیشنهادهای‌شان را بازنگری و مجدداً ارایه می‌دهند.

این فرآیند به دو روش پیشنهادهای بیش از اندازه خوشبینانه و غیرعملی را به برنامه‌ی عملی و ممکن تبدیل می‌کند: مصرف‌کنندگانی که به صورت فردی بیش از میزان تلاش تضمین‌شده‌شان یا همان میزان درآمدشان، طلب می‌کنند؛ یا به صورت جمعی بیش از مقدار کالایی که کارگران برای تولید پیشنهاد کرده‌اند، بخواهند؛ از طریق قیمت‌های راهنمای جدید تحت فشار قرار می‌گیرند و به دلیل خواست دستیابی به یک برنامه‌ی نهایی قابل تحقق، تقاضاهای‌شان را تقلیل یا از آن صرف‌نظر کرده و اقلام دیگری که از نظر اجتماعی کم‌هزینه‌ترند را برمی‌گزینند که می‌تواند تایید دیگر شوراهای مصرف‌کنندگانی که تقاضای قبلی را آزمندانه تشخیص داده بودند با خود همراه کند و تمایل کارگرانی که مایل به تامین خروجی موردنظر نیستند را برانگیزد. به شوراهای کارگری که پیشنهادهای‌شان پایین‌تر از متوسط سود اجتماعی منابع در اختیارشان است یا به آن‌هایی که پیشنهادهایی کم‌تر از میزان موردنظر مصرف‌کنندگان کالاهای‌شان می‌دهند فشار وارد می‌کنند تا تلاش یا کارایی‌شان (با تعداد کارکنان‌شان) را بیش‌تر کنند تا تایید دیگر کارگران را به‌دست آورده و به

باشید می‌توانید برای دسترسی به بحث‌های جامع‌تر به بخش اقتصاد مشارکتی زدنت به آدرس: <http://www.parecon.org> مراجعه کنید.

برنامه‌ای برای تحقق تخصیص و توزیع به شیوهی مشارکتی:

برنامه‌ریزی مشارکتی بخشی از اقتصاد مشارکتی است که به موضوع تخصیص و توزیع می‌پردازد. تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در شوراها سازمان‌دهی شده و در بحث پیرامون تخصیص کار، منابع و خروجی با یک‌دیگر مشارکت می‌کنند. این فرآیند گزینش‌های اقتصادی را سازمان‌دهی کرده و هم‌زمان خودگردانی به شیوهی مشارکتی را سرعت می‌بخشد. این چشم‌انداز، مطلوب ماست. اما چشم‌اندازها نتیجه‌ی سال‌ها سازمان‌دهی، آموزش و مبارزه برای تقاضاهای کوتاه‌مدت است که اصول اساسی چشم‌انداز موردنظر در آن مجسم شده و ما را به تحقق آن نزدیک‌تر کند.

بنابراین کدام تقاضاهای کوتاه‌مدت می‌تواند تحقق برنامه‌ریزی مشارکتی را تسریع کند؟ هفت حوزه‌ی وسیع از تغییرات در برابر ما قرار دارد.

شورا و کسب اطلاعات: برنامه‌ریزی مشارکتی بر دو ستون اصلی استوار شده است؛ شوراهای دموکراتیک مشارکتی و انتشار گسترده‌ی تمام اطلاعات مربوط به تصمیم‌گیری‌های اقتصادی. بنابراین در راستای تأسیس یا تقویت شوراهای محل کار یا شوراهای مصرف‌کنندگان یا گسترش دسترسی به اطلاعات موردنیاز برنامه‌ریزی مشارکتی، تلاش در جهت کسب حق برای برگزاری جلسه یا گردهم‌آیی سازمان‌های کارکنان و شاغلین بسیار مثبت است. هم‌چنین تلاش برای گشودن پرونده‌ها در یک کارخانه یا در مؤسسه‌های اقتصادی دولتی بخشی از نرم‌ها و آگاهی در حال رشدی محسوب می‌شود که به برنامه‌ریزی مشارکتی کمک می‌کند.

قیمت‌های بازار: یکی از دلایلی که به نفع برنامه‌ریزی مشارکتی اقامه می‌شود این است که آن به قیمت صحیح و درست دست پیدا می‌کند. به جای ارزش‌گذاری بیش از اندازه بر کالاهایی با اثر نامطلوب برای عموم یا ارزش‌گذاری کم‌تر از حد بر کالاهایی با آثار مثبت عمومی، اقتصاد مشارکتی تأثیرات خارج از مناسبات خریدار و فروشنده به ویژه آثار اجتماعی آن بر کارگران و محیط زیست را به درستی به حساب می‌آورد. بنابراین برنامه‌ریزی مشارکتی با مداخله در بازار برای سوق دادن قیمت‌ها به سوی

دارد. حتا سود من از هر سرمایه‌گذاری که برای محل کارم پیشنهاد می‌دهم بستگی به این دارد که چگونه آن سرمایه‌گذاری، متوسط اجتماعی را برای مشاغل یا برای درآمد افزایش دهد یا آن که محصول اجتماعی کل را که همه از جمله شما در آن شریکید را افزایش دهد. بنابراین همبستگی از طریق برنامه‌ریزی مشارکتی کسب می‌شود چرا که منافع ما درهم تنیده و محاسبه‌های اقتصادی روزانه‌ی ما در پرتو شرایط و موقعیت‌های یکدیگر رخ می‌دهد. به منظور مشارکت در سودی که از طریق گزینه‌های متعدد، بررسی‌های مجدد و تعادل بخشی‌ها انباشته می‌گردد به تنوع و تکثر خوش‌آمد گفته می‌شود. برابری و تساوی براساس نرم حقوق و دستمزد تضمین می‌شود و خودگردانی امری درونی برای منطق بنیادی نظام تخصیص و عملکردش به‌شمار می‌رود که از طریق تمام اجزای آن به پیش می‌رود. قیمت‌ها در فرآیند برنامه‌ریزی، "راهنما" محسوب می‌شوند یعنی بهترین تخمین کنونی از قیمت‌گذاری نهایی را نشان می‌دهند. قیمت‌ها در هر مرحله مقطوع نمی‌شود بلکه انعطاف‌پذیر باقی می‌ماند تا در دور بعدی برنامه‌ریزی تغییر کند اما در این فرآیند اطلاعات کیفی، راهنمای اضافی مهمی را فراهم می‌کند که قادر است مردم را به سوی اقدامی هدایت کند که با آنچه قیمت‌های کمی نشان می‌دهد مغایر است. علاوه بر این، قیمت‌های راهنما که به نرخ‌های مبادله‌ی نهایی منتهی شده یا اساساً نرخ‌های مبادله‌ی نهایی را در برمی‌گیرد از رقابت یا تعیین تکلیف اقتدارگرایانه نشأت نمی‌گیرد بلکه برخاسته از مشورت و توافق اجتماعی است. اطلاعات کیفی اضافی مستقیماً از سوی طرفین ذی‌نفع ارایه می‌شود و برای کمک به صحت راهنماهای کمی تا جای ممکن وارد فرآیند می‌شوند و به همان نسبت حساسیت کارگران و مصرف‌کنندگان را نسبت به وضعیت دیگر کارگران و مصرف‌کنندگان بیش‌تر می‌کند و هم‌چنین درک افراد را از آن شبکه‌ی روابط انسانی که آن‌چه می‌توان و نمی‌توان تولید و مصرف کرد را تعیین می‌کند، گسترش می‌دهد. به روشنی توضیح فوق یک بررسی مختصر از برنامه‌ریزی مشارکتی است؛ نه یک تصویر با جزئیات کلی از برنامه‌ریزی "بررسی مجدد" یا پیش‌زمینه‌ی انگیزه‌ها، اقدام‌ها و نهادهایی که آنها را عملی و ممکن می‌کنند می‌دهد و نه به جزئیات نقش‌های روزبه‌روز و نه به امور ضمنی پرداخته است. اما اگر علاقه‌مند

مجزا بوده و در انزوا به سر برد و هیچ سودی از کالاهای جمعی مشترک نبرد؟ آیا این موضوع معنا می‌دهد که برای حیف و میل وحشتناک کسی که مشی خودش را در مصرف هر کالای قابل تصور دارد هزینه کنیم؟

شوراهای کارگران تنها مکان‌هایی نیستند که شهروندان می‌توانند به شکل مفیدی تقاضاهای ارزش‌مندی را به تصور آورده و برای آن‌ها مبارزه کنند. جنبش‌های مصرف‌کنندگان نیز می‌توانند پیرامون قیمت‌ها و تمهیدات مربوط به اطلاعات کیفی همان‌طور که در بالا اشاره شد و هم‌چنین پیرامون بودجه‌های دولتی و موضوعات مرتبط همان‌طور که در پایین نشان داده می‌شود مبارزه کنند. آن‌ها هم‌چنین می‌توانند به این دریافت برسند که چگونه در سطوح محلی اعضای‌شان ممکن است از شریک شدن در منابع و سهم بردن از فروش به صورت جمعی منتفع شوند. در این‌جا، تنها مبارزه، مبارزه با الگوهای قدیمی ذهنی است اما نتیجه‌ی افزایش در تعامل اجتماعی، رضایت و هم‌بستگی همانا بخشی از ساختن ذهنیت در راستای اقتصاد مشارکتی است.

نیازهای انسانی، نه سودآوری: در اقتصاد مشارکتی برخلاف سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری و مصرف جمعی در درون یک فرآیند برنامه‌ریزی عمومی که به هر فردی سهم متناسبی در ورودی اختصاص می‌دهد اجرا می‌شود. این موضوع به سرمایه‌گذاری و مصرف جمعی به شیوه‌ی تعاملی منتهی می‌شود که در راستای توسعه و نیک‌ورزی تمام عاملان جهت داده شده است. بنابراین تقاضاهایی که درصد قرار دادن مردم در اولویت نسبت به سود در گزینه‌های اقتصادی دولت هستند در راستای اقتصاد مشارکتی‌اند؛ چه درباره‌ی کاهش هزینه‌های نظامی صحبت کنیم، چه درباره کم کردن قدرت شرکت‌ها، یا گسترش پرداخت‌های اجتماعی برای مسکن، بهداشت، رفاه، آموزش و پرورش، زیربنای اجتماعی یا هنر.

دمکراتیزه کردن بودجه‌ها: همان‌گونه که در بالا پیشنهاد شد، یک راه برای اثرگذاری بر بودجه‌های دولت چندوچون کردن به نفع گزینه‌های بهتر است. راه دیگر تغییر دادن فرآیندهایی است که از طریق آن بودجه روستا، شهر، ایالت یا بودجه‌های ملی پیشنهاد و پیرامون آن تصمیم‌گیری می‌شود. تقاضاهایی که قدرت و مداخله‌ی عمومی را به ویژه از طریق ساختارهای شورایی نوپا که در پروسه‌ی رشد به نهادهای اقتصاد

ارزش‌گذاری واقعی به پیش رانده می‌شود. برای مثال، خواست مالیات بر کالاهایی با اثرات جانبی منفی بر انسان و محیط زیست (نظیر سیگار، نوشابه الکلی و اتوموبیل) یا تخصیص یارانه به کالاهایی با اثرات مطلوب (خارج از مناسبات خریدار و فروشنده) نظیر مراقبت‌های بهداشتی، آموزش مهارت‌هایی که از نظر اجتماعی مفید تلقی می‌شوند، پارک‌ها، ساخت مسکن برای کم‌درآمدها و آموزش و پرورش تماماً در راستای اقتصاد مشارکتی است. به بیان دیگر، مصرف‌کنندگانی که خود را متعلق به اقتصاد مشارکتی یا دیگر جنبش‌ها می‌دانند نه تنها باید منتقد جدی تورم قیمت‌ها از سوی انحصارات باشند بلکه هم‌چنین باید منتقد قیمت‌هایی که در شرایط بازار معقول هستند اما براساس نرم‌ها و شرایط اجتماعی و انسانی نامعقول هستند نیز باشند.

یکی از روش‌هایی که اقتصاد مشارکتی به کار می‌گیرد تا تضمین کند که قیمت‌های راهنما، هزینه و مزایای اجتماعی واقعی را بازتاب می‌دهند و در عین حال آن را در برابر رفتار بیگانه شده و بی‌تفاوتی مکانیکی نسبت به ابعاد انسانی اقتصاد محافظت می‌کند این است که نه تنها راهنماهای کمی بلکه هم‌چنین اطلاعات کیفی پیرامون آن‌چه بر تولید کالاها می‌گذرد و آن‌چه مصرف‌اشان برای مردم معنا می‌دهد را در برنامه‌ریزی دخیل می‌کند. این موضوع تقاضاهایی را پیرامون نام‌گذاری و تبلیغات صحیح و همه‌جانبه به همراه دارد که از جمله شامل اطلاعاتی حاوی شرایط کارگران تولید کننده یا تأثیر آن بر روابط اجتماعی وسیع‌تر است و به این وسیله می‌تواند ارزش‌ها و آگاهی‌های مرتبط با اقتصاد مشارکتی را پیش برد و سهمی در آماده‌سازی برای اجرای کامل آن ایفا کند.

آیا می‌توانید نام‌گذاری و تبلیغات صحیح و صادقانه... کاملاً صادقانه را تصور کنید. سهم‌بری و هم‌بستگی: یکی از بیماری‌های مبادله‌ی بازار این است که آن تمام فعالان و بازیگران را به جای مصرف جمعی به سوی فردگرایی سوق می‌دهد، حتی زمانی که آن نه تنها از نظر اجتماعی بلکه مستقیماً برای طرف موردنظر نیز مضر و خطرناک است. برعکس، اقتصاد مشارکتی توانایی پیشنهاد راه حل جمعی و در عین حال فردی را دارد. برای مثال، آیا اتومبیل‌های شخصی، بهتر از وسایل حمل و نقل عمومی برای سفرهای شهری هستند؟ در مقیاسی کوچک‌تر، آیا این اصلاً معنا می‌دهد که فردی در یک مجتمع آپارتمانی تقریباً به طور کامل، از هر کس دیگری

این اوقات فراغت می‌تواند نابودی اقتصاد ما را در پی داشته باشد و محاسبات و انگیزه‌های اقتصاد مشارکتی را به مسیری دیگر سوق دهد.

تخصیص و توزیع مشارکتی در جنبش‌هایمان: درست مانند هر بعد دیگری از اقتصاد یا دیگر نقاط تمرکز در مبارزه‌ی جنبش، ضروری است اهداف و ساختارهایی را که برای جامعه در سطح وسیع‌تر پیشنهاد می‌کنیم در تلاش‌هایمان نیز منظور کنیم. این موضوع در این مورد به چه معنا است؟

هیچ نوع تخصیص و توزیعی در هر پروژه‌ی جنبش و سازمان به غیر از آن‌چه قبلاً در اشاره‌های پیشین پیرامون دستمزد یا تخصیص وظایف درج کردیم وجود ندارد. اما درباره‌ی رابطه‌ی پروژه‌ها و سازمان‌هایمان چه‌طور؟ چه چیزی تعیین‌کننده‌ی این است که چگونه برخی منابع به رسانه‌ی چاپی چه اختصاص یابد یا به رادیو یا به ویدئو یا به تلاش‌های ویژه در هر یک از این رسانه‌های چاپی؟ چه چیزی تعیین می‌کند که چه قدر از منابع باید صرف مبارزه با خشونت پلیس و موضوع تبعیض نژادی یا صرف حق سقط جنین و مسأله‌ی تبعیض جنسی یا روابط بین‌الملل و موضوع جنگ و صلح یا اقتصاد داخلی یا اقتصاد جهانی و یا موضوعات مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی شود؟ و درباره‌ی تخصیص منابع در پروژه‌های محلی و به همان ترتیب پروژه‌های منطقه‌ای و ملی چه می‌کنید؟

در مجامع پیشرو و چپ‌گرا در سطح وسیع اغلب هیچ خودآگاهی نسبت به "برنامه‌ریزی تخصیص و توزیع" به هرگونه و شیوه وجود ندارد چه رسد به برنامه‌ریزی مشارکتی. موضوعات مربوط به تخصیص و توزیع اغلب در بیش‌تر موارد به صورت باز و آشکار مطرح نمی‌شوند و کم‌تر تصمیمات به صورت دموکراتیک اتخاذ می‌شود. در حقیقت، عامل تعیین‌کننده‌ی کلیدی شیوه‌ی تخصیص و توزیع جاری جریان‌های چپ، افزایش بودجه به صورت رقابتی و پویایی‌هایی است که ضرورتاً با بازار و قدرت مرتبطاند.

اما در صورتی که جنبش اقتصاد مشارکتی را در دستور قرار دهیم در حکم این است که در درون هر نهاد باید در جست‌وجوی ترکیب شغلی متعادل، دست‌مزد عادلانه براساس میزان تلاش و ایثار و خودگردانی مشارکتی باشیم. آیا این موضوع نباید در این معنا باشد که باید تلاش کنیم پروژه‌های چپ را در کلیت خود با عناصر همیاری،

مشارکتی بدل می‌شود افزایش دهد، می‌تواند سهم ما را در امروز بهبود بخشد و هم‌چنین زمینه‌ای برای آینده‌ی موردنظر فراهم کند.

اوقات فراغت بیش‌تر، کار کم‌تر: بازار به‌طور ذاتی فعالان را تحت فشار قرار می‌دهد تا ساعات طولانی‌تری را به کار و اوقات کم‌تری را به فراغت اختصاص دهند. رقابت این وظیفه‌ی کثیف را به عهده دارد و انگیزه‌هایی قوی برای کار بیش از حد تولید کرده و تضمین می‌کند که اگر تعداد معدودی، ساعات کاری‌اشان را افزایش دهند دیگران نیز در حوزه‌ی کاری مشابه و مرتبط باید چنین کنند حتی اگر دچار ضربه و ضررهای جبران‌ناپذیر گردند.

به یک بنگاه حقوقی بسیار پرکار فکر کنید. می‌بینید این ماجرا حتی برخلاف خواست و تمایل باطنی افراد صاحب توانایی و قدرت نیز اتفاق می‌افتد. حقوق‌دانان مجبورند سعی کنند به شکل بی‌انتهایی ساعات کاری‌اشان را افزایش دهند و تا می‌توانند تعداد هرچه بیش‌تری مراجعه‌کننده‌ی جدید را حتی در فراسوی حرص و آز و خصلت سیری‌ناپذیرشان پذیرا باشند. اگر آن‌ها آرام بگیرند، برخی بنگاه‌های دیگر ممکن است قدرت‌مندتر شوند و سهم بیش‌تری از بازار را به چنگ آورند. بنگاهی که دیوانه‌وار حرکت نمی‌کند تنها این ریسک را نمی‌کند که اوقات فراغت بیش‌تری به بهای درآمد کم‌تر داشته باشد (که برخی و شاید همه‌ی اعضایش آن را ترجیح دهند) بلکه خود را در معرض خطر از دست رفتن کل بنگاه قرار می‌دهد. بنابراین، ما شاهد یک روند صعودی در میزان ساعات کار در هفته و کاهش اوقات فراغت و تعطیلات هستیم و این ماجرا علی‌رغم بهره‌وری بالا که قادر است خروجی را در سطح بالایی حفظ کند بدون این که نیاز به کار بیش‌تر باشد اتفاق می‌افتد. اقتصاد مشارکتی چنین فشاری را که در راستای گسترش ساعات کار بدون توجه به بهره‌وری فزاینده است اعمال نمی‌کند. گزینه‌ی بالا بردن خروجی بدون محدودیت (بدون ذکر این‌که اکثر مردم در آن سهمی داشته باشند) و یا اساساً زندگی کنند در دستور کار نیست. آن تنها بیان‌گر تعصبی است که نظم قبلی از مسیر نیاز برای بقا از طریق رقابت آن را پی‌گیری می‌کرد. بنابراین تقاضا برای طول روز کاری، طول هفته‌ی کاری، نه تنها روش‌های خوبی برای بازتوزیع ثروت محسوب نمی‌شود بلکه هم‌چنین دست‌اندازی به

اشتراک مساعی و برخورداری مشترک و برنامه‌ریزی اجتماعی بیامیزیم؟ در کنار دیگر ابتکارات، دخیل کردن ویژگی‌های تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی در جنبش‌هایمان نه ساده و نه یک شبه قابل تحقق است. علی‌رغم همه‌ی این‌ها در حال حاضر، عملیات‌ها، پروژه‌ها، سازمان‌ها و کسب و کار نیروهای چپ و پیشرو دارای چارچوب مشخص‌تر و از نظر اجتماعی برنامه‌ریزی شده‌تر از مؤسسات متناظر آن‌ها که به جریان مرسوم و معمول تعلق دارند هستند. حداقل و بدون هیچ پیش‌فرض آن‌چه باید و می‌توان انجام داد این است که پیشنهاد داد که فضای قابل توجهی برای ابداع، ابتکار و پیشرفت در ارتباط با برنامه‌ریزی جنبش و بهره‌وری طرفین ایجاد شود.

برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد: اقتصاد مشارکتی مجموعه‌ای از نهادها است برای تحقق تولید، مصرف و توزیع و همزمان پاسخ به نیازهای مردم و شکوفایی ظرفیت آن‌ها؛ مجموعه‌ای از نهادها است که برای پیشبرد برابری، همبستگی، تکرر و خودگردانی طراحی شده، مجموعه‌ای از نهادها است که بر محور شوراها، دموکراتیک، دستمزد به ازای تلاش و ایثار، ترکیب شغلی متعادل و برنامه‌ریزی مشارکتی قرار دارد؛ مجموعه‌ای از نهادها است که به این پرسش پاسخ می‌دهند که اگر کاپیتالیسم نه، پس چه؟

برنامه‌ریزی مشارکتی اقتصاد مجموعه‌ای از تقاضاها است که در معنای تحقق بهبود در زندگی مردم در کوتاه‌مدت و همزمان پی‌ریزی برای دستاوردهای بیش‌تر و پیروزی متعاقب یک اقتصاد مشارکتی در بلندمدت است. آن تقاضاهایی برای...

• دستمزد عادلانه... از جمله مالیات بر سود، ثروت، ارث، مالیات بر درآمد و کالاهای گران‌بها، اقدام کارساز، اشتغال کامل، حمایت از افزایش حداقل دستمزد، حمایت از پرداخت دستمزد اجتماعی، مالیات بر درآمد معکوس، اقدامات صنفی برای دستمزدهای بالاتر و هم‌چنین دستمزد عادلانه در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• خودگردانی... از جمله شوراها، کارگران و مصرف‌کنندگان، دموکراتیزه کردن دستیابی به اطلاعات، دموکراتیزه کردن تصمیم‌گیری در محل کار، اعمال قدرت مصرف‌کنندگان بر نرم‌های تولید، دموکراتیزه کردن بودجه‌ها و هم‌چنین خودگردانی در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• کار متناسب با شأن انسانی... از جمله ارتقای مشاغل فرساینده، تنظیم مجدد ترکیب مشاغل بیش از اندازه ارتقابخش، ایجاد شغل‌های متعادل، قدرت‌بخشی به تمام کارگران و هم‌چنین انسانی و متعادل کردن کار در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• برنامه‌ریزی مشارکتی... از جمله زیربنای شورایی و نشر و گسترش دانش به شیوه‌ی دموکراتیک، تنظیم اجتماعی قیمت‌ها، گسترش اطلاعات کیفی توصیفی، افزایش و گسترش همبستگی، اولویت نیازهای انسان بر سود، دموکراتیزه کردن بودجه‌ها، کسب اوقات فراغت بیش‌تر و کار کم‌تر و هم‌چنین تخصیص و توزیع مشارکتی در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• روابط دموکراتیزه و عادلانه بین‌المللی (که مضمون برخی دیگر از مقالات زدنت است)... از جمله محو و نابودی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی و برپایی نهادهایی دموکراتیک به جای آن‌ها که پیرو اراده‌ی مردم بومی بوده و تجارت جهانی و مبادله را به نفع تمام شرکت کنندگان تنظیم کند.

تمام موارد فوق در مجموعه اشارات و درس‌های اقتصاد مشارکتی بحث شد و هم‌اکنون قدم نهایی نتیجه‌گیری از این مجموعه است.

تصور کنید یک برنامه‌ی مشارکتی را در دستور کار داریم که تمام موارد فوق را در برمی‌گیرد. کدام‌یک از موارد فوق را به عنوان تقاضای محوری‌امان برجسته می‌کنیم؟ کدام ویژگی رکن اصلی تلاش‌هایمان می‌شود و عنصری است که در معرض دید عموم قرار گرفته و حمایت گسترده‌ای جلب می‌کند؟ نسخه‌ی ما از "برده‌داری را الفا کنید"، "حق رأی بدهید"، "به جنگ پایان دهید"، "مردم من را آزاد کنید" چیست؟ کدام

تقاضا در شرایط کنونی در درون این برنامه‌ی وسیع و فراگیر می‌تواند بهترین باشد:

الف: به نیازهایی پاسخ دهد که مردم به صورت جاری آن‌ها را احساس می‌کنند.

ب: برانگیزنده‌ی آگاهی در راستای اقتصاد مشارکتی باشد.

ج: به مردم قدرت دهد تا در جست‌وجوی بیش‌تر باشند و

د: مردم را برای کسب دستاوردها و به طور همزمان جلو راندن مرزهای در برگیرنده‌ی برنامه‌ای که بخشی از آن محسوب می‌شوند برانگیزد.

می‌خواهم چند حدس نه چندان دقیق و حک و اصلاح شده بزنم:

پرداخت‌های دفاعی را کاهش داده و هم‌چنین هزینه‌ی زندان‌ها را تقلیل دهد و بنابراین افراد مناسب را آزاد کند تا در یک اقتصاد واقعی کار کنند و ساعات و سرمایه‌ی از دست رفته‌ی موردنیاز برای اجرای برنامه را جبران کنند.

تمام این‌ها چگونه متحقق می‌شود؟

خوب، از طریق کاهش تعهدات ساعت کاری هر فرد به میزان ۲۵٪ که قدرت زیادی به عموم مردم می‌بخشد که زمان برای توسعه‌ی امور مربوط به تغییرات و مبارزه برای آن‌ها را به دست آورند. مردم می‌توانند این کار را با وجود زمان تازه یافته، هم از طریق برنامه‌های اجتماعی که از طریق آن می‌توانند درآمد اضافی نیز کسب کنند یا از طریق فعالیت در جنبش‌های داوطلبانه صورت دهند.

تقاضاها هم‌چنین به شکل قابل توجهی منجر به بازتوزیع درآمدها می‌شود.

• حتی قبل از آن‌که تأثیرات مشتق از آن بر قدرت چانه‌زنی، دستمزدها را بیش‌تر تغییر دهد، یک چهارم فوقانی، درآمدی با همان نرخ قبل دارد اگرچه، یک چهارم از سود درآمدشان و البته یک چهارم از دستمزدها و پاداش‌شان را بر مبنای زمان کار تقلیل یافته‌اشان از دست می‌دهند، اما با این حال این گروه نیز می‌تواند از مزایای این برنامه نه تنها در معنای اخلاقی آن در ارتباط با خوشبختی دیگران، بلکه به دلیل تحولات صورت گرفته بهره‌مند گردد و اوقات آزاد بیش‌تری به دست آورده و امکان بهره‌وری از برخی از مزایای اجتماعی نظیر کاهش خصومت در جامعه، افزایش کالاهای عمومی و غیره را به دست آورد.

• نیمه بعدی جمعیت که با افزایش یک سوم پرداختی ساعتی روبه‌رو هستند نیز همان مقدار قبل را به دست می‌آورند اما به ازای سه چهارم زمان اختصاص داده شده در محل کار.

آن‌ها هم‌چنین از مزایای ساعت کار کاهش یافته، نرخ پرداختی افزایش یافته به ازای هر ساعت، پرداخت‌های اجتماعی و هم‌چنین از تغییر توازن قدرت میان طبقات جامعه با توجه به امنیت تازه یافته و... بهره‌مند می‌شوند.

• یک چهارم پایین جمعیت، سه چهارم زمانی که قبلاً زمان کار محسوب می‌شد را به کار اشتغال دارد اما هم‌اکنون از یک چهارم بیش از درآمد قبلی برخوردار می‌شود که معادل دو سوم افزایش پرداخت در ساعت است. آن‌ها هم‌چنین از پرداخت‌های

• ما خواستار یک چهارم، کم‌تر زمان کار برای هر کس به علاوه‌ی یک چهارم، کسر دستمزد، مزایا و درآمد برای یک چهارم بالایی افراد پردرآمد جامعه (از جمله یک چهارم مالیات بر سود بر درآمد آن‌ها از سرمایه)، هیچ تغییری در دستمزد و درآمد کل برای نیمه‌ی میانی جامعه و یک چهارم افزایش درآمد دستمزد برای یک چهارم پایین جامعه هستیم.

• ما خواستار آنیم که اضافه‌کاری باید دو برابر نرخ ساعات عادی کار محاسبه و پرداخت شود و بنگاه‌ها در شرایطی که متقاضی برای کار در ساعات عادی وجود دارد نمی‌توانند کارگران را خارج از زمان مقرر کار به خدمت گیرند.

• ما این امکان را فراهم می‌کنیم که هر کس که بخواهد بتواند معادل سه چهارم فعالیت عادی روزانه‌اش اضافه‌کاری کند اما تنها در برنامه‌های ویژه‌ی اشتغالی که توسط دولت آغاز و دستمزدهای آن پرداخت گردد و توسط کارگران و مصرف‌کنندگان در محل، نظارت و اجرا شود و در راستای بهبود مراقبت‌های بهداشتی، آموزشی، خدمات اجتماعی، اسکان عمومی و یا دیگر کنش‌های اصلی در جوامع فقیر قرار گیرد جایی که پرداخت برای این کار اضافی دو برابر حداقل دستمزد باشد.

• ما تقاضا می‌کنیم دولت در برنامه‌های اجتماعی سرمایه‌گذاری کند از جمله آموزش بیکاران برای پر کردن موقعیت‌های شغلی جدید، آموزش گروه‌های بیکار شده یا شاغل در مشاغل که نیاز به مهارت نداشته‌اند در راستای برعهده گرفتن کارهایی که نیاز به مهارت‌های بالا دارند، نظارت بر کل سیستم در هر محل کار توسط اتحادیه‌ها و شوراهای کارگران، تحقیق و فعالیت برای کاهش دادن کار اجتماعی غیرمفید در تبلیغات و دیگر فعالیت‌های بی‌ارزش مشابه و ارائه خدمات کاری به کسانی که می‌خواهند انرژی خود را برای پیشبرد مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و پرورش، خدمات اجتماعی، اسکان عمومی و... صرف کنند.

سناریوی تقلیل کار و افزایش درآمد منجر به درآمدی بیش از آن‌چه از دست می‌رود می‌شود. تصور کنید هر کاهش در خروجی منتج از آن منحصر به محصولات غیرمفید و بی‌هدف باشد. اما آیا درآمد آزاد شده (برابر یک چهارم دستمزدها، پاداش‌ها و سودهای یک چهارم افراد پردرآمد جامعه) جواب هزینه‌های برنامه شغلی به علاوه‌ی هزینه‌ی آموزش را می‌دهد؟ شاید و اگر چنین نشد تقاضا می‌کنیم که دولت

اجتماعی جدید و تغییر توازن قدرت میان طبقات جامعه بیشترین برخورداری را دارند.

به وضوح، این برنامه مستقیماً و بلافاصل شرایط اقشار اجتماعی تحتانی را بهبود می‌بخشد اما علاوه بر این، بیکاری را کاهش داده و حتی محو می‌کند و بنابراین اقشار ضعیف جامعه را در برابر تهدید شغلی از طریق قدرت‌دهی بیش‌تر به کارگران جهت کسب سهم بیش‌تری از خروجی در حین تثبیت قدرت جدیدشان ایمن می‌سازد. جهت‌دهی مجدد بخش اعظم کار به برنامه‌های اجتماعی هم‌چنین نه تنها فقیرترین موکلان و رأی‌دهندگان در جامعه را مستقیماً بهره‌مند می‌کند بلکه هم‌چنین قدرت زیادی به آن‌ها اعطا می‌کند که به تقاضاهای جدیدی برای دستمزدها، شرایط و دیگر پیشرفت‌های اجتماعی بهتر منتهی می‌شود. بنابراین تلاش برای جایگزین کردن نیروی کار با مهارت بالا از طریق کاهش یک چهارمی چنین مشاغلی، و ارتقای کارگران سدها را برای ورود به مشاغل بهتر در محیط کار از بین می‌برد.

من فکر می‌کنم استراتژیک‌ترین وجه برنامه این است که در قلب آن هسته‌ی تقاضای ساعات کار کم‌تر، چیزی که مردم در هر سطح از جامعه ما فکر می‌کنند باید تضمین شود و مطلوب است و هیچ‌کس نمی‌تواند بر علیه آن قدرت‌مندانه به بحث و جدل بپردازد قرار دارد. تمام برنامه به شکل منطقی از خواست برای کاهش ساعت به گونه‌ای که بیش‌ترین مزایا را به آن‌هایی که بدترین وضعیت‌ها را دارند اعطا کند و در حین آن به جای آن‌که تنها قدرت‌مندان و ممتازان را ثروتمند کند، برابری کلی جامعه را بهبود بخشد جاری می‌شود. علاوه بر این، برنامه فوق درها را برای موضوعاتی چون دستمزد، قدرت، تعریف شغلی، تخصیص، بودجه‌بندی و ارزش‌گذاری کلان باز می‌کند. به بیان دیگر برنامه زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که نه تنها توده‌ها به سرعت از آن منتفع شوند بلکه هم‌چنین قدرت بیش‌تری به آن‌ها اعطا کرده و آن‌ها را آماده‌ی مبارزه می‌کند. وقتی به این موضوع فکر می‌کنیم که چه چیزی ممکن است رکن اصلی مبارزه اقتصادی که در عین حال حمایت عمیق و گسترده را برانگیزد می‌تواند باشد من به تقاضاهایی درباره‌ی طول ساعت کار و میزان دستمزد مرتبط با آن فکر می‌کنم چرا که تجربه به من می‌گوید فشار زمان به شدت احساس می‌شود، به شدت مورد تنفر

است و مانع عظیمی در برابر رادیکالیزه شدن است... و بنابراین هدف بزرگی برای یک مبارزه‌ی توده‌ای.

این مقاله از مجله آوای کار برگرفته شده است.

کمونیستهای شورایی، سندیکالیست‌ها، آنارشویست‌ها، سوسیالیست‌های صنفی از آرایه یک مدل نظری و منسجم که چگونگی کار چنین سیستمی را شرح دهد، ناتوان بودند. اسلاف ما غالباً مقایسه‌های روشن‌گرانه‌ای از امتیازات یک بدیل سوسیالیستی، غیر بازار، و آزاد نسبت به سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی متمرکز ارائه کرده‌اند. اما همه آن‌ها غالباً در پاسخ به سئوالات دشوار درباره چگونگی اتخاذ تصمیمات ضروری، این‌که چرا اقدامات به یک برنامه منسجم می‌انجامد، و چرا نتیجه کارآمد خواهد شد، ناتوان بوده‌اند. ما در دو کتاب اخیرمان با نشان دادن این‌که یک اقتصاد غیر سلسله‌مراتبی برابرطلب واقعا امکان‌پذیر، و در آن شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند تلاش‌های مشترک‌شان را - آگاهانه، دموکراتیک، برابرطلبانه، و کارآمد - هماهنگ کنند؛ جهت‌دهی به این نقایص ذهنی را آغاز کردیم. در کتاب "اقتصاد سیاسی اقتصادهای مشارکتی" (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۱) و بعد از انتشار "اقتصادهای مشارکتی"، ما مدل نظری برنامه‌ریزی مشارکتی را ارائه کردیم و یک تحلیل دقیق نظری از رفاه و خصوصیات آن انجام دادیم. در کتاب "نگاه به آینده: اقتصادهای مشارکتی برای قرن بیست و یکم" (انتشارات ساوث‌اند، ۱۹۹۱)، ما پیچیدگی تصمیم‌گیری مشارکتی را در تعدادی از مجموعه‌های واقعی بررسی کرده، رفتار روز به روز را شرح دادیم، و چند مورد عملی را که مدل‌های نظری به طور آگاهانه آن را مورد چشم‌پوشی قرار می‌دهند، مطرح نمودیم.

عمومی‌ترین بحث بر علیه سیستم اقتصاد مشارکتی - بر اساس شوراهای دموکراتیک کارگران و مصرف‌کنندگان، پرداخت بر حسب تلاش، مجتمع‌های تنظیم مشاغل، و برنامه‌ریزی مشارکتی - همگی بر ناممکن بودن آن پای می‌فشرده‌اند. اما اخیراً تمرکز انتقاد تغییر کرده است. منتقدین اخیراً امکان فنی مدل ما را به چالش کشیده‌اند. هیچ کس استدلال نکرده است که مراحل برنامه‌ریزی ما غیرمنسجم یا ناتوان از ارائه یک برنامه ممکن تحت مفروضاتی است که به طور سنتی به وسیله دیگر مدل‌های نظری تایید شده‌اند. هیچ کس مدعی نشده است که "برنامه‌ریزی مشارکتی" آن‌گونه که ما آن را مطرح نمودیم، نمی‌تواند برآوردهای منطقی از هزینه‌ها و سودهای اجتماعی به دست دهد، حتی اگر هیچ مالکیت خصوصی بر منابع مولد وجود نداشته و بازاری هم در کار نباشد. هیچ کس استدلال نکرده است که ما در این نتیجه‌گیری که

اقتصادهای مشارکتی

۱. دماوندی

در نظر اکثر اقتصاددانان فعالیت‌های گروه‌های جداگانه تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان می‌تواند یا به وسیله بازارها یا از طریق برنامه‌ریزی متمرکز هماهنگ شود - "راه سومی" وجود ندارد. آن‌ها که هوادار برنامه‌ریزی توسط خود تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان هستند، تنها خود و دیگران را گمراه می‌کنند. کارشناسان اقتصادی مدعی‌اند که برنامه‌ریزی یک اقتصاد جدید پیچیده، به شکلی دموکراتیک ناممکن است. آک نووه در اثرش به نام "اقتصادهای سوسیالیسم ممکن" با عباراتی قاطع دست‌کش‌ها را به زمین می‌اندازد:

"من به طور فزاینده‌ای نسبت به کسانی که به جای اندیشیدن عمیق، تصویری از جهانی ارائه می‌دهند که در آن هیچ مساله "اقتصادی وجود نخواهد داشت (یا اگر مشکلی هم به وجود آید به آسانی به وسیله تولیدکنندگان همبسته قابل حل است ...). بدبین هستم. در یک اقتصاد صنعتی پیچیده، روابط درونی بین بخش‌ها نهایتاً یا بر اساس قراردادهای توافقی آزاد [یعنی بازارها]، و یا بر سیستمی از دستورات محدودکننده از طرف دفاتر برنامه‌ریزی [یعنی برنامه‌ریزی متمرکز] قرار دارد. هیچ راه سومی متصور نیست".

ما با این مخالفیم. حقیقت این است که سوسیالیسم، آن‌گونه که در بدو امر درک می‌شد، هرگز مورد آزمایش قرار نگرفته، اما نه به سبب این‌که غیرممکن است.

ترکیبی متفاوت، تمرکزی متفاوت، و البته به شکلی متفاوت بین افراد توزیع می‌گردد."

دوم، ما از بررسی دیوید لوی از "نگاهی به آینده بر حسب دلار و احساس" (نوامبر ۱۹۹۱) نقل قول می‌کنیم:

"در شرکت‌های تولیدی، مجموعه‌هایی از مدیران و کارکنان وجود دارند که کارشان تلاش برای پیش‌بینی عرضه و تقاضاست. در حقیقت تنها یک کسر کوچک از کارگران مستقیماً کالا و خدمات تولید می‌کنند. سیستم کنونی نیازمند میلیون‌ها کارمند دولت است که بسیاری از آن‌ها در مشاغلی به کار گمارده می‌شوند که دقیقاً به این جهت به وجود آمده‌اند، زیرا سیستم بازار انگیزه‌های گسترده‌ای برای شرکت در کلاه‌برداری، دزدی، ویرانی محیط زیست، و عدم رعایت بهداشت و امنیت کارگران فراهم می‌کند. حتی در "وقت فراغت" باید فرم‌های مالیات پر کرد و صورت‌حساب‌ها را پرداخت کرد. منتقدان فرآیند برنامه‌ریزی "نگاه به آینده"، باید مدیریت یک شرکت بزرگ را بررسی کنند. شرکت‌های بزرگ در حال حاضر نیز اقتصادهای برنامه‌ریزی شده‌اند، بعضی از آن‌ها اقتصادهایی عظیم‌تر از کشورهای کوچک دارند. این شرکت‌ها بازار را با هزاران محصول مبادله‌ای تامین می‌کنند. آن‌ها مقادیر عظیمی از اطلاعات را هم آهنگ کرده، جریان‌ات کالاها و مواد را در هم می‌تنند."

به‌طور خلاصه "زمان نشست" در اقتصادهای کنونی بسیار دور از صفر است. اما برای یک اقتصاد مشارکتی، می‌توان این مقوله را به زمان نشست در شوراهای کارگران، زمان نشست در شوراهای مصرف‌کنندگان، زمان نشست در فدراسیون‌ها، و زمان نشست در برنامه‌ریزی مشارکتی تقسیم کرد.

درک، هماهنگی و تصمیم‌گیری، بخش‌هایی از سازمان تولید در هر سیستمی هستند. در سازمان سلسله‌مراتبی تولید، کارکنان نسبتاً اندکی، اگر نه همه، اما بیشتر وقت خود را به فکر کردن و برگزاری نشست صرف می‌کنند، و بیشتر کارکنان، صرفاً کاری را که از آن‌ها خواسته شده، انجام می‌دهند. بنابراین درست است که بیشتر مردم در یک اقتصاد مشارکتی، نسبت به یک اقتصاد سلسله‌مراتبی، وقت بیشتری را در نشست‌های کارگاهی صرف می‌کنند. علت آن است که اغلب مردم در سیستم سرمایه‌داری و سیستم برنامه‌ریزی مقتدرانه از تصمیم‌گیری در محل کار کنار گذاشته

انگیزه‌هایی برای مصرف‌کنندگان وجود دارند تا کالاهایی را با هزینه نسبتاً کمتر مصرف کنند و محدودیت‌های اجتماعی مسئولانه بر کل نیازهای مصرفی در سیستم را رعایت نمایند، به خطا رفته‌ایم. هیچ کس نتیجه‌گیری ما را دال بر این که شرکت‌ها مجبور خواهند بود از منابع‌شان و از درون‌دادهایی که از سیستم برنامه‌ریزی مشارکتی دریافت می‌دارند، استفاده کارآمد کنند رد نکرده است. در عوض این بحث قدیمی که چنین اقتصادی ناممکن است، منتقدان به سوی به چالش کشیدن مطلوبیت چنین سیستمی چرخیده‌اند. به عبارت دیگر، منتقدان با همه انگیزه‌ها و هدف‌ها، از این ادعا که یک اقتصاد غیر بازار، آزاد، برابری طلب، و غیر سلسله‌مراتبی ناممکن است، دست شسته، و در عوض این بحث را آغاز کرده‌اند که اقتصاد مشارکتی، آن نوع اقتصادی نیست که آن‌ها و دیگران تمایلی به زندگی در آن داشته باشند.

مخالفت‌ها با یک اقتصاد مشارکتی

وجود نشست‌های متعدد: اول، ما پاسخ پت دوین را به این انتقاد از مدل برنامه‌ریزی دموکراتیک تقدیم می‌کنیم: "در جوامع مدرن یک بخش بزرگ و احتمالاً فزاینده از کل وقت اجتماعی، تاکنون در مدیریت، مذاکره یا سازمان‌دهی و اداره سیستم‌ها و افراد صرف شده است که تا حدودی به دلیل رشد پیچیدگی زندگی اقتصادی و اجتماعی و گرایش مردم به کنترل آگاهانه‌تر زندگی، همراه با بالا رفتن استانداردهای مادی، آموزشی و فرهنگی است. با این‌حال در جوامع کنونی بیش‌تر این فعالیت صرف رقابت تجاری و مدیریت کشاکش‌های اجتماعی و نتایج ناشی از بیگانگی می‌گردد که از استثمار، ستم، نابرابری و تبعیت نشات گرفته‌اند. یک برآورد جدید می‌گوید که تا نیمی از تولید ناخالص داخلی کشورهای غربی را می‌توان به حساب هزینه‌های قراردادهای خود ناشی از افزایش تقسیم کار است، و رشد بیگانگی همراه با آن، گذاشت. (۱) بدین ترتیب همان‌گونه که پت دوین در "دموکراسی و برنامه‌ریزی اقتصادی" خاطر نشان می‌کند: "هیچ دلیل پیشینی دال بر این‌که مجموع زمان اختصاص یافته به اداره جامعه خود – مختار... بیش از زمانی است که به اداره افراد و اشیا در جوامع کنونی تخصیص داده می‌شود، وجود ندارد. با این‌حال مجموع زمان با

ما هم‌چنین اعتقاد داریم که مدت زمان و رفت و آمد لازم برای تصمیم‌گیری در پیوند با مصرف در مدل ما، کمتر از اقتصادهای بازار است. فدراسیون‌های مصرف می‌توانند قبل از گرفتن سفارش برای کالاهایی که مستقیماً به پایانه‌های محلی تحویل داده می‌شوند، نمایشگاه‌هایی برای بازدید عموم ترتیب دهند. و واحدهای تحقیق و توسعه وابسته به فدراسیون‌های مصرف، نه تنها اطلاعات بهتری در زمینه گزینه‌های مصرف فراهم می‌کنند، بلکه یک وسیله واقعی برای ترجمه خواست‌های مشتری به نوآوری در محصولات هستند. در حالی که چشم‌انداز پیشنهاد و تجدیدنظر در پیشنهاد در شوراهای محلی ظاهراً نیازمند صرف وقت زیادی در نشست‌هاست، اما ما در بخش چهار "نگاه به آینده" سعی کرده‌ایم توضیح دهیم که چرا با کمک خروجی‌های کامپیوتری و بسته‌های نرم‌افزاری نسبتاً ساده، به زمانی بیش از آن که در حال حاضر صرف تهیه لیست‌های مالیات و پرداخت صورت‌حساب‌ها می‌شود، نیاز ندارد. به هر حال هیچ کس، اگر نخواهد، مجبور نیست که در نشست‌ها شرکت کند و یا درباره‌ی نظرات همسایگان خود در مورد درخواست‌های مصرف بحث کند. ظهور فرصت‌های بیشتر برای تعامل اجتماعی کارآمد قبل از ثبت ترجیحات مصرف می‌تواند توسط افراد مورد استفاده قرار گیرد یا نادیده انگاشته شود، و زمان ضروری برای تصمیم‌گیری مصرف مانند زمان لازم برای تصمیم‌گیری تولید - به عنوان بخشی از تعهدات افراد در یک اقتصاد مشارکتی - و نه بخشی از وقت آزاد آنان، در نظر گرفته می‌شود.

اما میزان زمان نشست مورد نیاز برنامه‌ریزی مشارکتی چقدر است؟ برعکس پیش‌فرض‌های منتقدان، ما مدلی از برنامه‌ریزی مشارکتی را پیشنهاد نمی‌کنیم که در آن افراد، یا نمایندگان منتخب آن‌ها، رودررو ملاقات کرده، درباره‌ی چگونگی هماهنگی فعالیت‌ها بحث و مذاکره کنند. در عوض ما روندی را پیشنهاد کردیم که در آن افراد و شوراها پیشنهادها برای وظایف خود را تسلیم کرده، اطلاعات جدید شامل قیمت‌های تعیین شده جدید را دریافت نموده، و پیشنهادهای تجدید نظر شده را ارائه می‌کنند. ما در عین حال به منظور تعیین گزینه‌های ممکن برای رای‌گیری، گردهم‌آیی اعضا را پیشنهاد نکردیم. در عوض پیشنهاد ما این بود که پس از تعیین یک سری از اقلام به عنوان طرح کلی برنامه، ستادهای حرفه‌ای هیات‌های تامین اقلام یک تعداد طرح‌های عملی در محدوده این طرح کلی تعیین کنند تا اعضا به آن‌ها رای دهند، بدون این که

می‌شوند. به عبارت دیگر کل میزان وقت صرف شده برای اندیشیدن و برگزاری نشست، اما نه کار کردن، در کارگاه مشارکتی بیش‌تر است. هر چند که احتمالاً تصمیم‌گیری دموکراتیک نیازمند "زمان نشست" بیش‌تری نسبت به تصمیم‌گیری استبدادی است، اما برای اعمال تصمیمات دموکراتیک نسبت به تصمیمات مستبدانه، زمان کمتری مورد نیاز است. قاعدتاً از بحث ما درباره‌ی کارگاه‌های مشارکتی در بخش‌های ۲ و ۷ کتاب "نگاه به آینده" روشن شده است که زمان نشست‌ها بخشی از روزکاری عادی محسوب می‌گردد، درست همان‌گونه که در مورد مدیران و سوپروایزرها در اقتصادهای امروزی حکمفرماست، و نه یک بار اضافی و تجاوز به وقت آزاد مردم.

در رابطه با سازمان مصرف، ما با طرح این پیشنهاد که تصمیمات با تعامل اجتماعی بیش‌تری نسبت به اقتصادهای بازار همراه خواهند بود، گناه‌کار شده‌ایم. در نظر ما یکی از شکست‌های بزرگ سیستم‌های بازار آن است که برای ارایه و هماهنگی خواست‌های مصرفی مردم، ظروف مناسبی نیستند. پیشنهاد ما، غلبه بر بیگانگی در انتخاب اجتماعی و همراه با آن غلبه بر بیان جداگانه گزینه فردی، که ویژگی سیستم‌های بازار است، از طریق شبکه لایه لایه‌ای از فدراسیون‌های مصرف‌کنندگان است. این‌که این روش نسبت به سازمان فعلی مصرف، مستلزم زمان بیش‌تری است یا نه، بستگی به یک سری موازنه‌ها دارد.

در حال حاضر نخبگان اقتصادی و سیاسی بر گزینش‌های عمومی محلی، شهری و ملی تسلط دارند. آن‌ها بیش‌تر اوقات فارغ از محدوده‌های اکثریت عمل می‌کنند، اما دوره به دوره فعالیت‌های وقت‌گیری به وسیله سازمان‌های خوشنام برای اصلاح مواردی که به شکلی فاحش از کنترل خارج گشته‌اند، صورت می‌گیرد. در یک اقتصاد مشارکتی، مردم مستقیماً درباره‌ی موارد انتخاب اجتماعی رای می‌دهند. اما این کار به صرف وقت برای شرکت در جلسات نیازی ندارد. دیدگاه‌های تخصصی و عقاید متفاوت از طریق رسانه‌های جمعی دموکراتیک مطرح می‌شوند. قاعدتاً افراد دارای حساسیت نسبت به مورد خاص، در این تشکلات شرکت می‌کنند، اما دیگران آزادند هر اندازه که می‌خواهند به این بحث‌ها توجه کنند.

هیچ نشست و بحثی در کار باشد. و بالاخره ما پیشنهاد نشست‌های رودرو بین گروه‌های متفاوت برای طرح پیشنهادهای مصرف یا تولید که با استانداردهای کمیته متداول مطابقت ندارد را توصیه نکردیم. در عوض پیشنهاد ما این بود که شوراها اطلاعات کیفی را به عنوان بخشی از توصیه‌های خود ارائه نمایند تا فدراسیون‌های سطوح بالاتر بتوانند در صورت نیاز، استثنائات را تعیین کنند. به علاوه، روند عدم تأیید پیشنهادها، یک رای بله یا نه ساده اعضای فدراسیون است و نه یک نشست خصمانه.

ما در عین حال که انتقاد "نشست‌های بیش از اندازه" را وارد نمی‌دانیم، قصد گمراه کردن کسی را هم نداریم. تصمیم‌گیری آگاهانه دموکراتیک با تصمیم‌گیری استبدادی متفاوت است. یک هماهنگی آگاهانه تساوی‌طلب از تقسیم اجتماعی کار، با قانون غیرانسانی عرضه و تقاضا فرق دارد. ما به روشنی فکر می‌کنیم که در هر حالت، شکل اول بسیار بر شکل دوم برتری دارد. اما این بدان معنی نیست که ما تعامل اجتماعی بامعنی‌تر موجود در آن را، تقریباً بنا به تعریف، درک نمی‌کنیم.

این سیستم بیش از حد مداخله‌گر است: در "یک میزگرد درباره اقتصادهای مشارکتی"، در ... (جولای / آگوست ۱۹۹۱)، نانسی فالبر به این مسئله به عنوان "استبداد انسان فضول" و "دیکتاتوری آدم معاشرتی" اشاره کرد. در کلاسی که یکی از ما تدریس می‌کرد، موضوع به صورت "مشکل زیر پیراهن عجیب" مطرح گردید. نانسی فالبر در عین حال در مورد ناکارایی بالقوه گروه‌هایی که تحت تاثیر احساسات قرار می‌گیرند، هشدار داد که: "خوب است دیگران را سرگردان نکنیم." دیوید لوی اظهار داشت که "نگاه به آینده" او را از جهاتی به یاد رمان اورسالا اوگوین تحت عنوان "خلع ید شدگان" می‌اندازد، با این حال خواننده باید مراقب باشد که عنوان فرعی کتاب او "یک اتوبیای مبهم" است، زیرا "تکا به فشار اجتماعی به جای انگیزه‌های مادی، باعث فقدان نوآوری، هم‌رنگی هراس انگیز با جماعت، و مداخله‌گری می‌شود".

در ارتباط خصوصی دوستانه، تام وایسکف بر علیه "قربانی کردن زیاده از حد فردیت، تخصص، تنوع، و آزادی انتخابات" هشدار داد. منبع این تردیدها در کجاست، و ما چگونه به آن‌ها پاسخ می‌دهیم؟

از نظر ما تمایز بین این که بعضی یا تمام فرآیندهای مشارکتی می‌توانند بیش از حد "مداخله‌گر" باشند و این انتقاد که بعضی از اقدامات مشخص، بیش از حد لزوم، از نظر اجتماعی مداخله‌گر هستند، مهم است. اولاً، بیایید آن جنبه‌هایی از مدل ما را که برای حمایت از حقوق شهروندی در برابر فضولی‌های تحمیل‌گر طراحی شده‌اند، یکبار دیگر فهرست کنیم. علاوه بر آزادی حرکت از یک محل به محل دیگر، پیش‌نهادهای مصرف مبتنی بر نرخ تلاش را نمی‌توان وتو کرد. هنگامی که برای پایان دادن به بحث با هدف بازداشتن یک فرد فضول از دخالت در تقاضای مصرف دیگران، تنها یک اشاره سر کافی است، درک این موضوع دشوار است که چرا عده‌ای وقت خود را صرف گوش فرادادن به نظرانی خواهند کرد که فاقد هرگونه نتیجه عملی است. در عین حال که هر کس، اگر میل نداشته باشد که همسایگان از عادات مصرف او مطلع شوند، می‌تواند درخواست‌های مصرف بی‌نام ارائه دهد. مجتمع‌های تنظیم مشاغل در شوراهای کارگران، باید یک عامل مهم نفوذ متفاوت در تصمیم‌گیری‌ها را تخفیف دهند. وظایف گردشی در کمیته‌ها نیز انحصار قدرت را کاهش می‌دهد. به عبارت دیگر ما خواهان مجتمع‌های تنظیم "مصرف" نشدیم، و با اجبار مردم به شرکت یا باقی ماندن در نشست‌ها، طولانی‌تر از حدی که مفید می‌دانند، موافق نیستیم. یک مقایسه مناسب، این گفته است که "یک اسب را می‌توان به طرف آب هدایت کرد، اما نمی‌توان آن را مجبور به نوشیدن نمود". ما همه انگیزه‌هایی که مردم را به شرکت فرا می‌خوانند، بیان کردیم، اما بدون شک عده‌ای از چاه آب مشارکت، عمیق‌تر از دیگران می‌نوشند، و کسانی که این کار را می‌کنند، احتمالاً نفوذ بیش‌تری بر تصمیمات خواهند داشت. حتی در این صورت هم، افراد اجتماعی‌تر از تلاش‌هایشان منافع مادی کسب نمی‌کنند، و غیر اجتماعی‌ها هم گرفتار جریمه مادی نمی‌شوند. در هر حال دیکتاتوری اجتماعی‌هایی که از هیچ امتیاز مادی برخوردار نیست بهتر از دیکتاتوری ثروتمندان، دیکتاتوری بوروکرات‌ها و اعضای خوب، یا دیکتاتوری تحصیل کرده‌هاست.

ما در عین حال نمی‌فهمیم که چرا پیشنهادمان، سراسر آزادی‌خواهانه نگریسته نمی‌شود. مردم در تقاضای زندگی و کار در هر جا که میل داشته باشند، آزادند. آن‌ها می‌توانند هر کالا یا خدماتی را که می‌خواهند، درخواست کرده، مصرف‌شان را آن‌گونه که مناسب می‌دانند در طول زندگی توزیع کنند. شما می‌توانید در هر برنامه آموزشی

اقتصاد مشارکتی از نظر شهروندان عادی چگونه است". بنابراین موارد مصرف و تولید روزه روز و چگونگی کنترل آن‌ها را مورد بحث قرار دادیم.

اما انگیزه ما این بود که اقدامات برنامه‌ریزی مشارکتی باید برای فرمول‌بندی برنامه‌های دراز مدت هم مورد استفاده قرار گیرند. یکبار دیگر گزینه‌ها عبارتند از:

(۱) واگذاری برنامه‌ریزی درازمدت به هوس‌بازی‌های بازار، (۲) اتکا به یک گروه از برگزیدگان سیاسی و فنی برای برنامه‌ریزی درازمدت، یا (۳) اجازه به شوراهای فدراسیون‌های کارگران و مصرف‌کنندگان در پیشنهاد، تجدید نظر و بحث دوباره در زمینه مولفه‌های مختلف برنامه‌ریزی درازمدت.

در این باره که سیستم‌های بازار آزاد برای تصمیمات توسعه درازمدت، بسیار نامناسب هستند، ادبیات گسترده و قانع‌کننده‌ای وجود دارد. در واقع بحث سوسیالیست‌های سنتی منتقد سرمایه‌داری از قبیل موریس داب و پل سوئیزی درباره امتیازات تئوریک برنامه‌ریزی بر بازارها در دست‌یابی به رشد و توسعه بسیار قانع‌کننده است، حتی مدل بسیار معیوب شوروی از برنامه‌ریزی، برتری‌های مهمی را از این جهت نسبت به اقتصادهای بازار به نمایش گذاشت. به علاوه هر مورد تاریخی از توسعه موفق "نازه واردان"، علی‌رغم ادعاهای ایدئولوژیک مخالف، نمودی از کارایی برنامه‌ریزی نسبت به عنان گسیختگی است.

اگر هوس‌بازی‌های بازار را رد کنیم، و اگر نخبگان سیاسی و فنی به روشی دموکراتیک انتخاب نشوند، آنگاه آشکارا خطرات و مشکلاتی بروز می‌کنند. حتی در صورت انتخاب دموکراتیک کسانی که عهده‌دار دریافت و بررسی برنامه‌ی درازمدت هستند، آن‌گونه که در نظر پت دوین از "هم‌آهنگی بر پایه مشورت و توافق" وجود دارد، مشارکت مردمی در اقدامات برنامه‌ریزی مشارکتی، جای کمتری خواهد داشت. ما نیز همراه با دوین بر این باوریم که انتخاب بین انتقال معدن زغال سنگ با تاثیر مثبت گسترده بر سلامت و امنیت، جایگزینی سفر در بزرگ‌راه‌ها با یک سیستم راه‌آهن پرسرعت، یا اصلاح کشاورزی در تطابق با هنجارهای زیست بومی هر سه را هم زمان نمی‌توان به پیش برد. این امر تاثیر مهمی بر زندگی مردم دارد، و بنابراین مشتاق به حداکثر رساندن مشارکت مردمی در این امور هستیم.

و کارآموزی که می‌خواهید ثبت نام کنید. هر فرد یا گروهی از افراد می‌توانند یک واحد جدید زندگی، شورای مصرف یا شورای کارگری را با "موانع" کمتری نسبت به هر مدل سنتی دیگری آغاز کنند. تنها محدودیت این است که فشارها و منافع تقسیم کار، به شکل برابر توزیع شوند. ازین‌روست که هیچ‌کسی در مصرفی بیش از حد فداکاری‌اش آزاد نیست. و ازین‌روست که هیچ‌کس آزاد نیست تا در مجتمع‌های شغلی کار کند که نسبت به مجتمع‌های دیگر، مطلوب‌تر یا با قدرت بیش‌تر هستند. ممکن است عده‌ای از این محدودیت‌ها خسته شوند، یا آن‌ها را زیاده بیندارند. ما به هیچ وجه توصیه نمی‌کنیم که آن‌ها را باید بر خلاف میل‌شان به این کار مجبور کرد. ما صرفاً معتقدیم که منطق عدالت، نیازمند محدودیت‌هایی بر "آزادی فردی" است، همان‌گونه که منطق عدالت محدودیت‌هایی بر آزادی سود بردن از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید قایل است. ما به عنوان شهروندانی در یک اقتصاد مشارکتی درباره این محدودیت‌ها بحث کرده و به آن‌ها رای می‌دهیم، مگر این که بر خلاف آن‌ها اقتناع شویم.

تمرکز سیستم بر اولویت‌ها نیست: پت دوین از مدل ما تحت عنوان تمرکز فوق‌العاده بر مشارکت عمومی در تصمیمات کوچک و محلی، به بهای فدا کردن موارد اجتماعی بزرگ‌تر، انتقاد می‌کند. در ارتباط خصوصی، پتر دورمان موضوع را با بیانی تا حدودی متفاوت چنین عنوان کرد: "از آن‌جا که اجرای دموکراسی، آسان یا بی‌هزینه نیست، ما باید در استفاده از آن صرفه‌جو باشیم."

روشن است که ما از مدلی که انرژی‌های مشارکتی مردم را از موارد مهم به موارد جزئی‌تر معطوف کند، راضی نیستیم. و در نگاهی به گذشته می‌توانیم دریابیم که چرا موضع ما باعث شده که عده‌ای به این نتیجه‌گیری رهنمون شوند که گویا ما اهمیت اندکی برای توسعه درازمدت و تصمیمات سرمایه‌گذاری قایل شده‌ایم. ما در "اقتصادهای مشارکتی"، مشتاق نشان دادن این بودیم که برنامه‌ریزی مشارکتی، نسبت به بدیل‌های سنتی "احتمال بیش‌تری برای دستیابی به کارایی در تخصیص منابع دارد. ما بر همین اساس، خود را بر یک مدل ایستا متمرکز نمودیم، بدون این‌که به این ترفند متداول پناه ببریم و وانمود کنیم که این نتایج می‌توانند به دوره‌های زمانی متعدد اعمال شوند. در "نگاه به آینده" ما می‌خواستیم توضیح دهیم که یک

انجام می‌دهد یا نه. به علاوه، درجه‌بندی تلاش فردی در کار، بر حقوق مصرف افراد تاثیر خواهد داشت.

درست است که ما پرداخت بیش‌تر بابت آموزش بیش‌تر را توصیه نمی‌کنیم، زیرا معتقدیم که کار برابرطلبانه نیست، اما نه بدان معنا که کسی در پی ارتقای خود نباشد. اول از همه، هزینه آموزش و کارآموزی، عمومی است و نه خصوصی. بنابراین آموزش و کارآموزی مستلزم مخارج شخصی نیست. دوم، از آن‌جا که یک اقتصاد مشارکتی، یک جامعه "مصرفی" نیست احترام، شان و موقعیت اجتماعی اساساً بر "خدمت‌رسانی اجتماعی" استوار است که با رشد قابلیت‌های اجتماعی از طریق آموزش و تربیت کاملاً تقویت می‌شود.

همین منطق در مورد نوآوری نیز صادق است. ما با دادن پاداش به شکل حقوق مصرفی بسیار بالاتر به کسانی که دست به نوآوری‌های موفق می‌زنند نسبت به دیگری که به همان اندازه در کار، فداکاری‌های فردی انجام می‌دهند، موافق نیستیم. در عوض، ما بنا به چند دلیل، بر شناسایی اجتماعی مستقیم دست‌آوردهای برجسته پافشاری می‌کنیم. اول، نوآوری موفق غالباً محصول خلاقیت جمعی انسانی است و به ندرت یک فرد جداگانه مسئول کامل آن است. به علاوه سهم فرد غالباً محصول نبوغ و شانس، در کنار تلاش گسترده، پی‌گیری و فداکاری شخصی است، که همه این موارد دلیلی هستند بر این که از نظر اخلاقی، شان اجتماعی بر پاداش مادی برتری دارد. دوم، ما بر این باور نیستیم که پاداش‌های اجتماعی ضعیف‌تر از پاداش‌های مادی هستند. باید پذیرفت که تاکنون هیچ جامعه‌ای نتوانسته ارزش اجتماعی کامل نوآوری‌ها را به مبتکران پرداخت کند. معنی این سخن آن است که اگر جبران مادی تنها پاداش است، تشویق نوآوری کمتر از اندازه‌ای است که باید باشد. به علاوه، پاداش مادی غالباً تنها یک سمبل، یک جایگزین ناقص برای منزلت اجتماعی است، که حقیقتاً مورد نظر است. در غیر این صورت چگونه می‌توان رفتار کسانی را توضیح داد که ثروتی بیش از توان مصرف خود دارند و باز هم به تلاش برای گردآوری ثروت بیش‌تر ادامه می‌دهند؟ در هر حال این نظرات ماست. سیاست واقعی در یک اقتصاد مشارکتی به روش دموکراتیک و در پرتو نتایج تعیین می‌گردد.

بنابراین، مثل همیشه، مسئله به چگونگی مشارکت بهتر مردم در نوع خاصی از تصمیم‌گیری برمی‌گردد؟ از دید ما، فدراسیون معدن‌کاران ذغال سنگ، فدراسیون کارگران راه‌آهن، فدراسیون اتومبیل‌سازان، فدراسیون کارگران کشاورزی، بخش‌های حمل و نقل، غذا و محیط زیست فدراسیون ملی مصرف‌کنندگان، باید نقش برجسته‌ای در فرمول‌بندی، تحلیل و مقایسه گزینه‌های بالا ایفا کنند. در دید ما حتی در ارتباط با گزینش‌های درازمدت اصلی، مردم در حوزه‌هایی که به علایق شخصی‌شان نزدیک‌تر است بهتر شرکت می‌کنند، و برنامه‌ریزی مشارکتی برای استفاده از آن طراحی شده است. این به معنی انکار حق رای همه در مورد گزینش‌های مهم نیست، و نه انکار نقش متخصصان. اما در کنار ستادهای حرفه‌ای هیات‌های تامین اقلام، متخصصان در واحدهای تحقیق و توسعه که مستقیماً برای فدراسیون بالا کار می‌کنند، نقش فعالی در تعریف گزینه‌های درازمدت ایفا می‌نمایند. و با کمک شاخص‌های نسبتاً دقیق از هزینه‌ها و منافع اجتماعی، ما بر این اعتقادیم که کارگران و مصرف‌کنندگان از طریق شوراها و فدراسیون‌های‌شان می‌توانند نقش برجسته‌ای در برنامه‌ریزی درازمدت ایفا کنند، همان‌گونه که در برنامه‌ریزی و اداره سالانه کار و مصرف خود انجام می‌دهند.

سیستم تشویق‌های کافی فراهم نمی‌کند: مدل ما از اقتصاد مشارکتی برای بهینه‌سازی پتانسیل انگیزنده تشویق‌های غیرمادی طراحی شده است. می‌توان بنا به دلایل متعدد امیدوار بود که مشاغلی که به وسیله کارگران طراحی می‌شود، لذت‌بخش‌تر از مشاغلی است که به وسیله سرمایه‌داران یا هم‌آهنگ‌کنندگان‌شان طراحی می‌گردد. دلایل متعددی نشان می‌دهد که مردم نسبت به انجام وظایفی که خود پیشنهاد کرده و بر سر آن توافق دارند، تمایل بیش‌تری بروز می‌دهند، تا تکالیفی که از مافوق به آن‌ها ارجاع می‌شود. دلایل متعددی برای رسیدن به این باور وجود دارد که مردم در انجام وظایف ناخوشایند، هرگاه بدانند که این وظایف همراه با پاداش تلاش، به طور مساوی تقسیم می‌شود، آگاهانه گرایش بیش‌تری دارند.

این همه بدان معنا نیست که در مدل ما هیچ تشویق مادی وجود ندارد. همان‌طور که [در بخش قبل] توضیح دادم، تلاش‌های فردی به وسیله هم‌قطارانی سنجیده می‌شود که علاقه شدیدی به این دارند که ببینند همکارشان کارش را با حداکثر تلاش

ما نمی‌دانیم چرا منتقدان بر این باورند که شرکت‌ها در تعقیب و اجرای نوآوری‌ها، انگیزه‌های کافی ندارند. مگر این که آن‌ها اقتصاد مشارکتی را با یک تصویر اسطوره‌ای و گمراه‌کننده از سرمایه‌داری مقایسه کنند. بعضی وقت‌ها فرض می‌شود که شرکت‌های سرمایه‌داری نوآور، تمام سود به دست آمده از موفقیت‌های خود را کسب می‌کنند، و در کنار آن بازهم فرض می‌شود که نوآوری‌ها در اسرع وقت به تمام شرکت‌های یک صنعت گسترش می‌یابد. آشکار است که این مفروضات با یک دیگر در تناقض قرار دارند. تنها در صورتی که هر دو فرض با هم صحیح باشند، می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌داری انگیزه مادی بهینه برای نوآوری و دستیابی به کارآیی فن‌آوارانه در تمام اقتصاد را تامین می‌کند. در جهان واقع، شرکت‌های سرمایه‌داری نوآور موقتا "سود فوق‌العاده" (در اصطلاح مارکسیستی) یا "رانت فن‌آوارانه" (در اصطلاح نئوکلاسیک) کسب می‌کنند که بسته به مجموعه‌ای از شرایط با سرعتی کم یا بیش کنار زده می‌شود. در واقع در اقتصادهای سرمایه‌داری بین نوآوری و استفاده کارآمد از نوآوری، یا بین کارآیی پویا و ایستا، یک موازنه وجود دارد.

کارگران در اقتصاد مشارکتی یک "پاداش مادی" دارند تا نوآوری‌هایی ارابه کنند که کیفیت زندگی شغل‌شان را بهبود بخشد. آن‌ها دارای انگیزه انجام تغییراتی هستند که منافع اجتماعی برون‌دادهای تولیدشان را افزایش دهد، یا هزینه‌های درون‌دادهای مصرف‌شان را کاهش دهد. در واقع هر چیزی که نسبت سود اجتماعی به هزینه اجتماعی را افزایش دهد، آنان را قادر می‌سازد تا برنامه خود را با تلاش یا فداکاری کمتری به پیش برند. اما درست مانند سرمایه‌داری، تعدیلات بعدی هر امتیازی را که به دست آورده باشند، موقتی خواهد کرد. با گسترش نوآوری به دیگر شرکت‌ها، قیمت‌های شاخص تغییر خواهند کرد، و با تعدیل دوباره مجتمع‌های شغلی در شرکت‌ها و صنایع، منافع کلی اجتماعی نوآوری، هم تحقق یافته و هم به تمام کارگران و مصرف‌کنندگان گسترش می‌یابد. هر چه تعدیلات سریع‌تر انجام شوند، برآمد، کارآمدتر و برابرتر خواهد بود. به عبارت دیگر، سرعت بیش‌تر در تعدیلات، باعث "تشویق مادی" کمتری برای نوآوری و انگیزه بیش‌تر برای "سوء استفاده" از نوآوری‌های دیگران می‌شود. این مورد با سرمایه‌داری تفاوتی ندارد، اما در عین حال اقتصاد مشارکتی از برتری‌های مهمی برخوردار است که از همه مهم‌تر، بازشناسی

مستقیم "خدمت‌رسانی اجتماعی" به عنوان یک تشویق پر قدرت است، که ابعاد موازنه نهایی را کاهش می‌دهد. دوم، یک اقتصاد مشارکتی در اختصاص کارآمد منابع به تحقیق و توسعه، مناسب‌تر است زیرا تحقیق و توسعه اساساً یک نفع عمومی است که در اقتصادهای بازار، به شکلی قابل پیش‌بینی، کمتر از حد لازم تامین می‌گردد، حال آن‌که در اقتصاد مشارکتی چنین نیست. سوم، تنها سازوکار موثر برای تامین پاداش‌های مادی برای شرکت‌های نوآور در سرمایه‌داری، کاهش سرعت آن‌هاست، که به هزینه کارآیی تمام می‌شود. این موضوع از آن رو صحیح است که هزینه‌های قرارداد ثبت حق انحصاری و دریافت مجوز از دارنده این حق بسیار بالا هستند. اما هزینه‌های قرارداد تاخیر در ترکیب‌بندی مجدد مجتمع‌های شغلی در کارگاه‌های نوآور، یا حتی اعطای مجوزهای مصرف فوق‌العاده برای یک دوره زمانی، که ما آن را به عنوان آخرین راه پیش‌نهاد می‌کنیم، در یک اقتصاد مشارکتی بالا نخواهند بود. بطور کلی ما بخش عمده آن‌چه که با مفروضات تایید نشده به عنوان دیدگاه علمی در زمینه تشویق‌ها ردیف می‌شود را ناسالم می‌یابیم. ما درباره قدرت انگیزنده تشویق‌های غیرمادی در یک محیط مناسب، مانند بسیاری از دوستان رادیکال‌مان، بدبین نشده‌ایم. و هیچ مانع ناجوری در به کارگیری تشویق‌های مادی در یک اقتصاد مشارکتی، هرگاه اعضا لزوم آن را تشخیص دهند، نمی‌بینیم. در پایان ما با نظر سوسیالیست‌های سنتی که ترکیبی از تشویق‌های مادی و اجتماعی در فرآیند آفرینش یک اقتصاد برابرطلب انسانی را ضروری می‌دانند، کاملاً موافقیم. اما پیشرفت اجتماعی به تدریج در مسیر حذف اتکا بر تشویق‌های مادی حرکت می‌کند.

نتیجه:

موضوع روشن است: آیا می‌خواهیم تلاش کنیم و ارزش سهم هر فرد در تولید اجتماعی را اندازه بگیریم و به افراد اجازه دهیم بر طبق آن از تولید اجتماعی سهم ببرند؟ یا می‌خواهیم هرگونه تفاوت حقوق مصرف را بر پایه تفاوت در فداکاری‌های شخصی در تولید کالاها و خدمات قرار دهیم؟ به عبارت دیگر، آیا اقتصادی را می‌خواهیم که اصل "به هر کس مطابق با نقشی که در تولید دارد" را اجرا کند، یا از این اصل که "به هر کس به اندازه تلاش فردی" پیروی کنیم؟ آیا تعدادی را

می‌خواهیم که کار عده زیاد دیگری را درک و هماهنگ کنند؟ یا می‌خواهیم که همه فرصت داشته در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، تا اندازه‌ای که تحت تاثیر بر آمد این تصمیمات هستند، شرکت کنند؟ به عبارت دیگر، آیا می‌خواهیم به سازماندهی سلسله مراتبی کار ادامه دهیم یا خواهان مجتمع‌های تنظیم مشاغل برای اعمال قدرت هستیم؟ آیا خواهان ساختاری برای بیان ترجیحات مصرف اجتماعی هستیم که به همان سادگی مصرف فردی انجام شود؟ به عبارت دیگر، آیا بازارها را می‌خواهیم یا فدراسیون‌هایی را که از شوراها مصرف کنندگان تشکیل شده اند؟

آیا می‌خواهیم تصمیمات از راه رقابت بین گروه‌هایی که برای بهبود وضعیت خود و بقا بر علیه یک‌دیگر توطئه می‌کنند، اتخاذ شود؟ یا می‌خواهیم که تلاش‌های مشترک‌مان را به شکل دموکراتیک، برابر طلب و کارآمد برنامه‌ریزی کنیم؟ به عبارت دیگر آیا می‌خواهیم تصمیم‌گیری اقتصادی را به بازار واگذار کنیم یا امکان برنامه‌ریزی مشارکتی را در نظر بگیریم؟

این مقاله از سایت ZNET به فارسی برگردانده شده است.

1-D. north, "Transaction cost , Institutions, and economic history,"

در مجله اقتصاد نهادی و نظری.

کاپیتالیسم را از تاریخ بشری حذف کنیم. اما اگر قرار باشد کاپیتالیسم را حذف کنیم، چه مدلی را باید جایگزین آن کنیم؟ اگر به این باور رسیده‌ایم که "دنیای بهتر" ممکن است، ویژگی‌های این دنیای بهتر چیست؟

ما خواهان جهانی هستیم که در آن در حالی که گروهی خویار خورده و در هواپیماهای شخصی خود مسافرت می‌کنند، دیگران در زیر پل زندگی نکرده و برای زنده ماندن در سطل‌های زباله در جستجوی غذا نباشند. ما خواهان توزیع مناسب و همسان منابع و فرصت‌ها هستیم. خاندان‌های قدرتمند و صاحبان صنایع عظیم که با نابودسازی و به بازی گرفتن سرنوشت انسان‌ها ثروتمندتر می‌شوند، مدیران و متفکرانی که حتی زمان دستشویی رفتن کارگران را هم تعیین می‌کنند و عملاً زندگی ۸۰ درصد جمعیت جهان _ طبقه کارگر _ را تحت کنترل دارند، در این "جهان بهتر" جایی نخواهند داشت. ما به جای کاپیتالیسمی که تنها به حفظ و توسعه طبقه ثروتمند و حاکم منتهی شده و دیگران را از دسترسی به منابع و فرصت‌ها باز می‌دارد، خواهان ایجاد الگویی نوین هستیم، الگویی مبتنی بر توسعه عمومی، عدالت اجتماعی و رفاه مردم.

یک آلترناتیو اقتصادی

"اقتصاد مشارکتی" یک آلترناتیو اقتصادی برای کاپیتالیسم است، نه تنها برای کاپیتالیسم بلکه حتی جایگزینی برای آنچه که در چین، روسیه و سایر کشورهای جهان به گونه‌ای فرصت‌طلبانه، سوسیالیسم خوانده شده است. "اقتصاد مشارکتی" پاسخی است به ادعای مشهور اما نامعقول "مارگارت تاچر" مبنی بر این که "هیچ آلترناتیوی وجود ندارد". تاچر می‌خواست که ما، همه ما باور کنیم که رنج بردن از فقر همان میزان گریزناپذیر است که گریز از جاذبه زمین. فقر برای ما باید تبدیل به واقعیتی غیرقابل تغییر می‌شد، اما تنها یک دروغ بود، یک دروغ واضح. "اقتصاد مشارکتی" یا اقتصاد جایگزین، بر مبنای چهار ارزش کلیدی شکل گرفته است و نهادهای تعریف شده‌ای نیز برای تحقق این چهار ارزش شکل خواهند گرفت.

اقتصاد مشارکتی یک آلترناتیو اقتصادی

ترجمه: مهران قاسمی

بگذارید موضع را در همین ابتدا روشن کنم، من هم مانند تمامی شما از کاپیتالیسم نفرت دارم. من اقتصادی را که در آن بیل گیتس، ثروتی معادل مجموع ثروت شهروندان نروژ داشته باشد را بر نمی‌تابم. من نمی‌خواهم مردمان آواره‌ای را ببینم که در زیر پل‌ها زندگی می‌کنند و شرکت‌ها و موسسات تجاری را که املاک وسیع در اختیار دارند. من از مسابقه کثیفی که در آن اغلب مردم بازنده هستند و برندگان، موش‌های صحرائی چاقی هستند که هیچ منفعتی برای دیگران ندارند، متنفرم. من از دیکتاتوری شرکت‌های چندملیتی که شرافت، قدرت تاثیرگذاری و حتی غذا و امکان حیات کارگران را به یغما می‌برند، خسته شده‌ام. من نه به اقتصاد بازار علاقه‌ای دارم و نه در پی اقتصاد متمرکز هستم. من از تداوم برده‌داری، هر چند به شکل و گونه‌ای جدید، از اختلاف طبقاتی و حکمرانی گروهی خسته شده‌ام. من خواهان اقتصادی که در آن افرادی چون بوش و رامسفلد تولید می‌شوند، نیستم. افرادی که با قدرت بی پایان خود تصور می‌کنند که اگر شما افغان باشید، می‌توانند روانه سطل زباله‌تان کنند. یا حتی اگر عراقی باشید، فلسطینی یا کره‌ای، ونزوئلایی یا آرژانتینی یا برزیلی، از هر طبقه و گروه و ملیتی به جز خانواده بوش و رامسفلد که باشید، آن‌ها می‌توانند شما را به سطل زباله بیندازند. من از این وضعیت متنفرم. از نگاه من آنچه که باید روانه سطل زباله شود "کاپیتالیسم" است. ما و میلیون‌ها تن دیگر هستیم که باید

اقتصادی مبتنی بر همبستگی

ارزش نخست، "همبستگی" است. اقتصادها بر نحوه تعامل مردم با یکدیگر تاثیر گذارند. کاپیتالیسم، سیستمی مبتنی بر اصل "مجموع صفر" است، در این سیستم پیشروی یک تن به معنای عقب نشینی دیگری است. در این سیستم برای پیش رفتن نباید توجهی به درد و رنج آن‌ها که عقب مانده‌اند، داشت. صریح‌تر بگویم، باید بر آن‌ها گام گذاشته و بیش از پیش آن‌ها را در اعماق فقر فرو برد. جمله مشهوری است مبنی بر اینکه "انسان‌های خوب، آخر از همه به خط پایان می‌رسند"، من معتقدم که در کاپیتالیسم، "آشغال‌ها" به سطح آمده و پیشرفت می‌کنند. برای اثبات این موضوع نگاهی به رهبران آمریکا، بیندازید. "اقتصاد مشارکتی" در نقطه مقابل، اساساً باعث شکل‌گیری اقتصادی مبتنی بر "همبستگی" می‌شود. نهادهای تولید، مصرف و تخصیص منابع در این اقتصاد نه تنها باعث برهم خوردن رابطه میان افراد نشده بلکه ضداجماعی‌ترین افراد را نیز به سمت و سویی سوق می‌دهد که برای دیگران منفعت آور باشند. هر نوع پیشرفت در اقتصاد مشارکتی مبتنی بر همبستگی است. همبستگی به عنوان نخستین ارزش در اقتصاد مشارکتی دارای جایگاه ویژه‌ای است. تنها شاید یک شخص روانی ممکن است به این نتیجه برسد که اقتصاد در صورتی که خصومت و ضدیت با اجتماع را برانگیزد، می‌تواند کارکرد بهتری داشته باشد. هر انسان عاقلی قطعاً با این موضوع که اگر اقتصاد باعث همبستگی جامعه شود، کارکردی مفیدتر خواهد داشت، موافقت خواهد کرد. بدین ترتیب جایگاه نخستین ارزش از ارزش‌های چهارگانه اقتصاد مشارکتی مشخص می‌شود، همبستگی.

تکثر، ارزش دوم اقتصاد مشارکتی

دومین ارزشی که در یک اقتصاد خوب و مناسب به دنبال آن هستیم "تکثر" است. اقتصادها بر دامنه‌های گزینندهایی که افراد در زمینه شغل و یا مصرف دارند تاثیرگذار هستند. بازارهای کاپیتالیست، گزینه‌ها را همگن ساخته و گاه تبدیل به یک گزینه واحد می‌سازند. در این بازار هر چند فرصت‌ها افزایش می‌یابند اما در عمل اغلب راه‌های حصول به رضایت و پیشرفت را با جایگزین کردن هر آنچه که انسانی است و به ابعاد انسانی مرتبط می‌شود با آنچه که تجاری و سودزا و به طور خاص منطبق با

منافع ثروت و یا قدرت است، مسدود می‌کنند. "اقتصاد مشارکتی" اقتصادی متکثر است. نهادهای این اقتصاد نه تنها دامنه انتخاب را کاهش نمی‌دهند بلکه خود بر یافتن راه‌ها و روش‌های متعددی برای حل مشکلات تاکید می‌کنند. اقتصاد مشارکتی این امر را با به رسمیت شناختن اصلی بدیهی و ساده انجام می‌دهد، اصلی مبتنی بر اینکه ما انسان‌ها موجوداتی با توانایی‌های محدود هستیم که می‌توانیم از آنچه که دیگران انجام می‌دهند - و ما خود توان یا زمان انجام آن را نداریم - منتفع گردیم. از سوی دیگر ما نباید تمامی امید و توان خود را تنها در مسیر پیشرفت به کار گیریم به نحوی که با به بن‌بست رسیدن آن ما هم متضرر شویم. در نظر گرفتن گزینه‌ها و راه‌های متعدد می‌تواند تضمین‌کننده عدم شکست ما باشد. این ارزش هم جای مناقشه ندارد. تصور نمی‌کنم بتوان کسی را یافت که بر این باور باشد که اقتصاد با کاهش گزینه‌های موجود برای انتخاب، کارکردی بهتر خواهد یافت. بلکه برعکس، همه موافق هستند که اگر اقتصاد ایجادگر و محافظ تکثر باشد به موفقیت بیش‌تری دست خواهد یافت. بدین ترتیب دومین ارزش مورد نظر ما هم مشخص شد؛ تکثر.

برابری، ارزش سوم

سومین ارزشی که ما انتظار داریم در یک اقتصاد خوب محقق شود "برابری" است. اقتصادها بر نحوه توزیع "خروجی‌ها" در میان فعالان تاثیرگذار هستند. این اقتصادها هستند که بودجه یا سهمی را که از تولید اجتماعی به ما اختصاص می‌یابد، تعیین می‌کنند. کاپیتالیسم به صورت فزاینده‌ای به دارایی و قدرت خرید توجه نشان می‌دهد. از نگاه این سیستم اقتصادی تنها افراد صاحب دارایی و یا قدرت خرید، لایق سود بردن هستند. با چنین نگاهی افراد صاحب دارایی یا قدرت خریدی که براساس انحصار دانش یا مهارت، ابزار تولید بهتر، مزایای سازمانی و یا استعدادهای ذاتی امکان خواهند یافت به هر آنچه می‌خواهند دست یابند. کاپیتالیسم در این زمینه یادآور همان اخلاقیاتی است که توسط آل کاپون پایه‌گذاری شده و دانشکده اقتصاد هاروارد آن را گسترش می‌دهد. اما اقتصاد مشارکتی، اقتصادی "برابرها" است. در این اقتصاد نهادهای تولید، مصرف و تخصیص منابع به نابودی و یا ممانعت از حصول به برابری

را بر عهده داشته باشید، پاداش بیش‌تری خواهید گرفت. در اقتصاد مشارکتی داشتن ابزار بهتر یا تولید کالایی که به هر نحوی دارای ارزش افزوده بالاتری شده، یا دارا بودن استعداد خلاقه، مبنای پاداش‌دهی نیست. این به معنای بی‌توجهی به توانایی‌ها و یا مهارت افراد نیست. افراد به دلیل تلاش و ایثار خود برای کسب این مهارت‌ها و توانایی‌ها پاداش خواهند گرفت، اما این به معنای پاداش‌دهی براساس "حاصل کار" یا "خروجی" نیست. پاداش‌دهی صرف به تلاش و ایثاری که افراد در کار خود صرف می‌کنند، موضوعی بحث‌برانگیز است. برخی از آنتی‌کاپیتالیست‌ها تصور می‌کنند که افراد باید نسبت به ماحصل کار خود پاداش بگیرند. بدین ترتیب یک ورزش‌کار باید ثروت عظیمی یافته و یا یک دکتر که شرایط کاری چندان دشواری را تجربه نمی‌کند بسیار بیش‌تر از یک کارگر سخت‌کوش یا حتی یک آشپز درآمد داشته باشد. اقتصاد مشارکتی این "نرم" را رد می‌کند. در حقیقت در اقتصاد مشارکتی شخصی که دارای شغل راحت، مطلوب با امکانات کامل و... است در مقایسه با شخصی که دارای شغلی سخت و دشوار اما شاید با ارزش افزوده کم‌تر اما هم‌زمان مورد نیاز جامعه است، باید درآمد کم‌تری داشته باشد. بدین ترتیب سومین ارزش ما نیز به رغم بحث‌برانگیز بودن تعیین شد. ما اقتصادی می‌خواهیم که به تلاش و ایثار پاداش دهد و هنگامی که افراد امکان کار کردن را از دست داده‌اند از درآمد کامل و کافی برخوردار باشند. دستیابی به این ارزش قطعاً با عواقب سخت و دشواری همراه است. مسیر سختی باید پیموده شود، اما اگر بتوانیم به این نوع از "برابری" دست یابیم قطعاً طی کردن این مسیر دشوار چندان نمی‌تواند هولناک تعبیر شود.

اقتصاد خودمدیریت

چهارمین و آخرین ارزشی که اقتصاد مشارکتی برای تحقق آن تلاش می‌کند "خودمدیریت" است. اقتصادها بر میزان نقش فعالان در فرآیند تصمیم‌گیری در مورد تولید، مصرف و تخصیص منابع مالی تاثیرگذار هستند. در کاپیتالیسم، صاحبان سرمایه یا همان کاپیتالیست‌ها دارای نقش عظیمی هستند. مدیران و کارمندان سطح بالا که عموماً جایگاه‌های کلیدی را اشغال کرده‌اند، نقش بسیاری در اتخاذ تصمیم

نپرداخته بلکه آن را تسریع می‌کنند. اکنون این مسئله مطرح می‌شود که برابری چیست و منظور ما از به کارگیری این لفظ چیست؟ اقتصاد مشارکتی فی‌نفسه پاداش‌دهی و امتیازدهی به مالکیت مخالف است، همان‌چنان که با امتیازدهی به قدرت هم مخالف است. اما در مورد تولید چه؟ آیا باید سهم افراد از تولید جمعی به همان میزانی باشد که در تولید آن نقش دارند؟ به نظر مناسب می‌رسد اما آیا واقعاً این گونه است؟

فرض کنید افراد در کار مشابهی برای مدت زمان مشابهی با شدت مشابهی فعالیت داشته باشند. چرا باید شخصی که دارای ابزار بهتری است در مقایسه با فردی که دارای ابزار نامناسبی است درآمد بیش‌تری داشته باشد؟ چرا باید شخصی که به هر نحوی در تولید کالاهایی با ارزش افزوده بالاتر به کار گماشته شده است، درآمد بیش‌تری از شخصی داشته باشد که کالایی با ارزش کم‌تر تولید می‌کند. کالایی که به رغم ارزش افزوده پایین‌تر بسیار مورد نیاز جامعه است؟ چرا افرادی که در قرعه‌کشی خصوصیات ژنتیک خوش‌شانس‌تر بوده و ژن‌های بهتری را به چنگ آورده و اکنون دارای قدرت بیش‌تر، واکنش سریع‌تر یا استعداد موسیقی... هستند باید در مقایسه با افراد کم‌شانس‌تری که چیز چندان‌تری از این قرعه‌کشی به دست نیاورده‌اند، در شرایطی که هر دو طرف با شدت یک‌سان کار می‌کنند، درآمد بیش‌تری داشته باشند؟

در اقتصاد مشارکتی، مبنای پاداش و امتیازدهی تلاش و ایثار فرد است. اگر دو شخص به مزرعه رفته و مشغول جمع‌آوری محصول شدند در حالی که یکی از این افراد قوی‌تر بوده یا ابزار بهتری در دست دارد، و هر دو نفر با شدت یک‌سان و برای مدت زمانی مشابه در زیر نور آفتاب مشغول به کار باشند، بدیهی است که شخص قوی‌تر دارای ابزار مناسب‌تر محصول بیش‌تری برداشت خواهد کرد. اما در اقتصاد مشارکتی هر دو نفر به دلیل تلاش و ایثار یک‌سان خود، پاداشی یک‌سان دریافت خواهند کرد. فرض کنید یک آهنگ‌ساز بزرگ یک شاهرکار موسیقایی ساخته و یک آهنگ‌ساز خوب هم یک قطعه ارزشمند. در اقتصاد مشارکتی در صورتی که هر دو نفر مدت زمانی مشابه و با شرایط یک‌سان کار کرده باشند هر چند حاصل تلاش‌های آنان متفاوت است اما پاداشی یک‌سان خواهند گرفت. در این اقتصاد اگر سخت‌تر کار کنید، طولانی‌تر کار کنید، در شرایط نامساعدتری کار کرده و یا کار خطرناک‌تر و دشوارتری

داشته باشد. ما در اقتصاد مشارکتی به دنبال "خودمختاری"، "اجماع"، "رای گیری" یا هر روش تثبیت شده دیگری نیستیم. در حالی که هر یک از این روش‌ها می‌توانند در مواردی موثر واقع شوند، در مواردی دیگر کارکردی به شدت نامناسب و شاید ویرانگر بر جای خواهند گذاشت. آنچه که به دنبال شکل‌دهی به آن هستیم، سیستمی از تصمیم‌گیری است که در تمامی مراحل آن هر فعالی بر اساس میزان تأثیرپذیری از آن تصمیم، حق دخالت و مشارکت داشته باشد. بدین ترتیب چهارمین ارزشی که در اقتصاد مشارکتی به دنبال احقاق آن هستیم نیز آشکار می‌شود، خودمدیریت.

کارآمدی، ارزشی عام‌تر

با بررسی این چهار ارزش، نوبت به بازگویی ارزشی عام‌تر می‌رسد. در اقتصاد مشارکتی ما می‌خواهیم "کارآمد" باشیم. "کارآمدی" شاید در شما هم - همانند من - احساس نه چندان مساعدی را برانگیزد، در حالی که نباید چنین باشد. کارآمدی می‌تواند به معنای تحقق آرزوهای ما و عدم ازدست دادن موارد با ارزشی باشد که به آن‌ها نیاز داریم. بدیهی است که در شرایطی که نقطه مقابل کارآمدی، به هدر دادن مواد ارزشمند و یا نرسیدن به اهداف و آرزوها است، نمی‌توان با "کارآمدی" مخالف بود. اما احساسی که از آن صحبت کردم، چرا چنین احساسی با شنیدن این عبارت در ما ایجاد می‌شود؟

دلیل ساده است. در کاپیتالیسم، "کارایی" یا "کارآمدی" به معنای تلاش برای رساندن صاحب سرمایه یا صنعت به حداکثر سود، بدون هدر دادن منابع مورد استفاده است. کاپیتالیست‌ها اصولاً اهمیتی به مرگ انسان‌ها در اثر بیماری‌های تنفسی یا حتی تهدید انسان‌ها با تفنگ و گرسنگی نمی‌دهند، حداقل تا زمانی که منافع‌شان تامین باشد، هیچ چیز دیگری اهمیت ندارد. کاپیتالیست‌ها به شرایط نامساعد محل کار کارگران خود اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها حتی به نابودسازی منابعی که مورد استفاده‌شان قرار نمی‌گیرد - هر چند ممکن است برای دیگران حیاتی باشند - اهمیتی نمی‌دهند. در کاپیتالیسم "کارایی" یا "کارآمدی" هیچ منفعتی را متوجه کارگران نمی‌کند و تنها به تامین منافع کارفرمایان منتهی می‌شود. بدیهی است که ما

نهایی دارند. در این میان غالب افراد دارای هیچ نقشی نیستند. در عمل افرادی که بخش عمده کارهای دشوار و طاقت‌فرسا را بر عهده دارند، حتی در مورد ماهیت تصمیمات اتخاذ شده هم آگاهی ندارند چه برسد به این‌که قدرت تأثیرگذاری بر آن‌ها را دارا باشند. در درون مجموعه‌های تحت مدیریت کاپیتالیست‌ها، استبدادی بسیار شدید از مجموعه‌های تحت دیکتاتوری به چشم می‌خورد. استالین شاید هرگز حتی در رویاهای خود نیز تصور نمی‌کرد که مردم این کشور برای رفتن به دست‌شویی موظف به کسب اجازه او باشند، اقدامی که امروز برای بسیاری از کارگران و کارمندان در محیط کار روی می‌دهد. اقتصاد مشارکتی، اما در نقطه مقابل اقتصاد دموکراتیک است. مردم کنترل زندگی خود را به دست گرفته و هر شخصی در تعیین تصمیمات نقشی بر عهده دارد، نقشی که حقوق دیگران را کم‌رنگ نمی‌کند. افراد در مورد تصمیمات به همان اندازه‌ای قدرت تأثیرگذاری دارند که این تصمیمات بر شرایط کار یا زندگی آن‌ها تأثیر گذار باشد، این در حقیقت تعریفی دیگر از «خودمدیریت» است. کارگری را در یک گروه بزرگ در نظر بگیرید. او می‌خواهد تصویری از دختر یا پسر خود را در کنار محل کارش داشته باشد. چه کسی باید در این زمینه تصمیم‌گیری کند؟ آیا مالک کارخانه باید تصمیم بگیرد؟ یک مدیر؟ یا تمام کارگران؟ بدیهی است که تمام این موارد بی‌معنا است. کارگری که می‌خواهد عکس دختر خود را بر روی محل کارش قرار دهد، خود تنها کسی است که با اختیار تام باید تصمیم‌گیری کند. او در این موقعیت خاص، اصطلاحاً باید به نوعی "دیکتاتور" مانند رفتار نمی‌کند. حالا تصور کنید که همان کارگر می‌خواهد رادیویی را به روی میز کار خود قرار داده و صدای آن را هم بلند کرده و به موسیقی "راک اندرول" یا "هوی متال" گوش دهد. اکنون چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ همه می‌دانیم که تمامی افرادی که صدای این رادیو را می‌شنوند باید در این مورد تصمیم بگیرند. در این میان افرادی که بیش‌تر توسط صدای این رادیو آزار دیده - یا شاید هم از آن منتفع می‌شوند - باید نقش بیش‌تری در تصمیم‌گیری داشته باشند. برای درک صحیح بودن این روند تصمیم‌گیری نیازی نیست که دکترای فلسفه داشته یا استاد دانشگاه باشید. نیازی هم به عبارات پیچیده و سنگین نیست، موضوع بسیار ساده است. ما نمی‌خواهیم یک نفر با یک حق رای، تعیین بخش عمده‌ای از تصمیمات تأثیرگذار بر زندگی ما را بر عهده

هیچ یک نباید احساس چندان خوشایندی در قبال این واژه داشته باشیم. اما در اقتصاد مشارکتی، کارآمدی به معنای تولید، مصرف و تخصیص منابع به نحوی است که با نیازها سازگار بوده و بتواند در عین حال به بسط و گسترش تکثر، همبستگی، برابری و خودمدیریتی بینجامد. بدین ترتیب اقتصاد مشارکتی با تعریفی که از "کارآمدی" ارائه شد و نه آن تعریفی که مدنظر کاپیتالیسم است، اقتصادی کاملاً "کارآمد" است.

این مقاله از سایت فرهنگ توسعه برگرفته شده است.

سرمایه‌داری نه به علت مخالفت مردم با این سیستم بلکه در نتیجه عوارض سرمایه‌داری است و گرنه همگان زندگی و زیبایی‌ها و آرامش آن‌را دوست دارند. نظام سرمایه‌داری آن‌چنان که رئیس تیم بیس‌بال آمریکائی اظهار داشت، "انباشته شدن زباله در جامعه نتیجه وجود کاخ سفید در واشنگتن است".

اقتصاد مشارکتی و یا پارکون تنها راهی است که می‌توان با آن زندگی اقتصادی را تنظیم نمود. پارکون دارای راه‌کارها، فرصت‌ها و مسئولیت‌های متساوی برای همگان را در بر دارد، هر شرکت‌کننده در سیستم "پارکون" از محصول کار اجتماعی و زندگی خصوصی خود بهره‌ای عادلانه می‌برد، پارکون به تقسیم طبقاتی پایان می‌دهد.

پارکون همکاری و همراهی می‌آفریند، حتی یک فرد عادی نیز که در این سیستم قرار بگیرد راه دیگری در پیش روی خود نمی‌بیند مگر این‌که سعادت و خوشبختی خود را در رفاه دیگران ببیند. پارکون، گوناگونی تولید را به شیوه‌ای منصفانه در نظر می‌گیرد و برای هر کسی هر اندازه که انرژی به مصرف می‌رساند.

هم‌چنین پارکون به هر شخص تولیدکننده این فرصت را می‌دهد تا در باره فرآورده‌های تولید شده شیوه توزیع متناسب با شرایطی که افراد در آن تاثیر داشته‌اند، به اظهار نظر بپردازد و بر عکس تولیدکنندگان در نظام سرمایه‌داری نسبت به تولیدات بیگانه نیست.

پارکون را باید گفت سیستمی است که از اساس با نظامات و اسلوب‌های سرمایه‌داری متفاوت بوده و در عوض ابزارها، راهکارها و موسسات خاص خود را دارد. در پارکون کارگران، جلسات کارگری ویژه خود را دارند که رابطه‌ی آن‌ها را با مصرف‌کنندگان تنظیم نموده و سیاست‌ها و مجادلات خود را برای پیشبرد امر خود دارند، در این‌جا جایی برای مالکان کورپوریشن و مدیران تصمیم‌گیرنده برای آن‌ها وجود ندارد، مدیرانی که از صدر تا ذیل امور در دست خود داشته باشند.

در پارکون کارهای تولیدی به شیوه‌ای متوازن تنظیم می‌گردد تا همگان بتوانند بدون خستگی و بدون احساس یکنواختی و روزمرگی به کاری مورد علاقه مشغول باشند و نه آن‌چنان‌که در نظام سرمایه‌داری ۲۰٪ درصد کارها به توسط نخبگان در آسایش و آرامش انجام شود و ۸۰٪ درصد بقیه با درد و رنج و مشقت فراوان به کارهای ملال‌انگیز مجبور باشند و فقط هم‌چون بردگان چشمشان به دستور "بردگان" از بالا

پارکون، یا اقتصاد مشارکتی!؟

مترجم: ا. مزارعی

در نظام سرمایه‌داری مالکان موسسات تولیدی و در حقیقت یک پنجم ساکنان حق استفاده از قدرت را دارند و آنانند که تصمیم می‌گیرند که شیوه تولید و توزیع چگونه باید باشد، چهار پنجم دیگر باید با کار خسته‌کننده و طاقت‌فرسا روزگار بگذرانند. آنان از دستمزد بسیار کمی استفاده کرده و زندگی را با مشقت می‌گذرانند و به قول خواننده آمریکائی "جان لنون" از بدو تولد به تو تلقین می‌کنند که تو انسان حقیری هستی و هیچ‌گونه فرصتی برای زندگی راحت به تو نمی‌دهند. نظام سرمایه‌داری همکاری میان انسان‌ها را نابود، تنوع در زندگی را تبدیل به یکسان زیستن نموده و قدرت خشن و هرم‌واری را بر همگان اعمال می‌کند، می‌توان گفت که این سیستم قله بسیار سنگینی است که فرصت‌ها و امکانات را به طور مستحکم در هم می‌شکند، دره عمیقی از درد و رنج می‌آفریند، نظام سرمایه‌داری در حقیقت آن نوع سلطه سنگینی را بر کارگران و زحمتکشان اعمال می‌کند که کمتر دیکتاتوری آن‌را در خواب می‌بیند. آیا شنیده‌اید که مردم عادی برای رفتن به حمام از یک‌دیگر اجازه بگیرند، آری سرمایه‌داری این کار را می‌کند و حمام رفتن نیز نیاز به مجوز دارد و این عملی عادی است که از طرف مدیران شرکت‌ها بر کارگران اعمال می‌شود. بیماری‌های جامعه

دهد که خود هیچ نقشی در تولید ندارند و هم اینان بیشترین بهره را از کار دیگران می‌برند. آری نظام پارکون بدیلی است که همه تولیدکنندگان می‌توانند تجربیات خود را به کار گرفته و بهره مساوی را ببرند.

می‌توانیم امیدوارانه در پایان بگوئیم که نباید به تفکرات تولیدکننده سرمایه‌داری مبنی بر این‌که بدیلی وجود ندارد، پایان دهیم، همه می‌توانیم برای زندگی بهتر، سیستمی را که از نظام سرمایه‌داری می‌گذرد امید ببندیم. پارکون و یا اقتصاد مشارکتی آن بدیل روشنی است که می‌تواند با کمال عنایت و دقت مورد حمایت و پشتیبانی ما برای فردای بهتر قرار گیرد.

پارکون و یا اقتصاد مشارکتی آن منزلگهی است که می‌تواند همیشه به سیستم نامساوی و سلطه‌گرانه مالکیت خصوصی، بنگاه و بازار آزاد پایان دهد.

این مقاله از سایت روشنگری برگرفته شده است.

باشد. در پارکون، همکاری، تجربه و همفکری حرف اصلی و آخر را می‌زند، در این‌جا اقلیتی که اطلاعات و تجربیات را در اختیار خود داشته و آن را وسیله به بردگی کشاندن دیگران قرار دهد مفهوم ندارد، اقلیتی که اکثریت را به کارهای شاق و دارد و آنان را ذلیل و تحقیر شده در چنگال خود نگه دارد.

در پارکون هر آن‌کسی که بیش‌تر کار کند و استعداد و تجربیات خود را بیش‌تر در خدمت تولید قرار دهد به همان نسبت دستمزد و جایزه دریافت می‌دارد، بهیچ وجه حقوق شخصی ضایع نمی‌شود در این‌جا جایزه و پرداخت حقوق نه بر اساس تسلط بر مالکیت و به علت مدیر بودن بلکه بر اساس نقش داشتن در تولید انجام می‌گیرد.

سیستم پارکون در بازار نیز به طور عادلانه عمل کرده و به آن بازی‌هائی که تولید کنندگان مختلف با شرکت در تولید خاص به ورشکست کردن یکدیگر می‌پردازند، پایان می‌دهد. این شیوه که همکاری‌ها را از بین برده و بر رشد فاصله طبقاتی می‌افزاید، بسیار کالاهای تولید شده را منهدم، و کوشش‌های بسیاری را که در راه تولید انجام گرفته نادیده می‌انگارد، آری این شیوه زیان‌آور با در پیش گرفتن منافع جمعی برای همیشه متوقف می‌گردد.

پارکون، با استفاده از سیستم تجربی میان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان در خلال نشست مشترک به شیوه تعاونی بر اساس سود و زیان‌های وارده تصمیماتی را که در نهایت به منفعت همه جامعه باشد اتخاذ می‌کنند، تصمیمات که به لحاظ اقتصادی و اجتماعی مفید به فایده باشد.

البته باید گفت که در مقاله‌ای این‌چنین کوتاه همه جزئیات پارکون را نمی‌توان توضیح داد و در این‌جا به شرح بسیار مختصری از پارکون بسنده شده، اگر چه چنین اختصاری موجب ناروشتنی‌ها و دشواری در فهم مسئله خواهد شد، اما خود مقدمه‌ای برای بحث‌های آتی است.

آن‌چه در پایان می‌خواهم بگویم این است که نظام سرمایه‌داری هر کسی را و می‌دارد تا به خاطر منفعت شخصی دیگران را پس بزند، نظام سرمایه‌داری ما را و می‌دارد تا یکدیگر را انکار کنیم و ما را از داشتن صدای واحدی که در خدمت یکدیگر باشیم منع نموده و ما را و می‌دارد تا صدای دیگران را ندیده گرفته بلکه در صدد خفه کردن دیگران باشیم. نظام سرمایه‌داری محصولات کار جمعی را در خدمت کسانی قرار می‌-

سرمایه‌داری دزدی است.

کار سخت و منظم بخش بزرگی از مردم به نحوی غیرقابل باور، عده‌ی کمی را ثروتمند می‌سازد که اصلاً نمی‌باید کار کنند. در اصل آن‌هایی که باید طولانی‌تر و سخت‌تر کار کنند، کمتر به دست می‌آورند. کسی که زمان کوتاه‌تری کار می‌کند یا کارش از نظر شدت راحت‌تر است بیش‌تر به دست می‌آورد.

در ساحل جنوبی نیویورک‌سیتی، به زحمت یک ستون دو بخش همسایه را از هم جدا می‌کند. در بخش فقیرنشین متوسط درآمد قابل دست‌یابی ۵ هزار دلار در سال است، در بخش پول‌دارنشین ۵۰۰ هزار دلار در سال. پول‌دارها در آمریکا از کل جمعیت ایالات متحده آمریکا ارزش بیش‌تری دارند. فقیرترین‌ها در آمریکا زیر پل‌ها می‌خوابند، با کارت‌های مستعمل خود را محافظت می‌کنند یا اصلاً به زندگی خود خاتمه می‌دهند.

این شکاف ارتباطی با استعداد یا غیرت ندارد. این امر از بطن رابطه‌ای اجتماعی سر برمی‌آورد که اکثریتی را برای ثروت‌مندتر ساختن یک اقلیت مجبور می‌کند.

سرمایه‌داری بیگانگی است، سرمایه‌داری غیر اجتماعی است.

محرك‌های مالی‌اند که در سرمایه‌داری مناسبات ما را تعیین می‌کنند. محرك‌های خودخواهانه نه محرك‌های اجتماعی. ما در جستجوی خوش‌بختی تنها برای خود، دیگران را می‌آزاریم. به همین جهت به ندرت سبب تعجب می‌شود که چنین دنیای غیراجتماعی‌ای وجود دارد، دنیایی که در آن انسان‌های مهربان پس‌مانده‌ها را دریافت می‌کنند.

در بیمارستان‌های آمریکا سالانه حدود نیم میلیون نفر از بیماری‌ها می‌میرند، کسانی که وقتی به بیمارستان آمدند چیزی نداشتند. اصولاً این مربوط به بهداشت و چیزهای دیگری است که می‌توانست با آن انسان بهبود یابد.

اما هیچ کار زاری برای نجات زندگی این انسان‌ها وجود ندارد. چون این امر سودآور نیست. مرگ و میرهای ناشی از گرسنگی در جهان سوم هم به همین دلیل است: تغذیه کردن فقر آن قدر سودآور نیست که به ثروت‌مندان هدف بدهد.

مدل اقتصادی مشارکتی

برگردان: فرخنده آشنا

چرا من وقت و نیروی زیادی را برای توضیح مدلی اقتصادی صرف کرده‌ام که باید جای سرمایه‌داری را بگیرد؟ این مدل چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه تفاوت‌هایی با مدل‌های دیگر دارد و به چه نتایجی منجر می‌شود؟

دلیلی که من به خاطر آن خود را با فرمول‌های اقتصادی مشغول می‌دارم در نوشته‌های اقتصاددان بزرگ جان مینارد کینز این گونه توضیح داده می‌شود:

"[سرمایه‌داری] موفق نیست، هوشمند نیست، زیبا نیست، نه عادلانه است و نه عفیف – و کالاها [بی] را که ما بدان نیاز داریم [به ما ارائه نمی‌دهد. بحث را این طور خلاصه می‌کنیم: ما آن را نمی‌خواهیم، ما از آن نفرت داریم، اما اگر از خودمان بپرسیم چه چیزی را می‌توانیم جای‌نشین آن بکنیم، چیزی نمی‌دانیم که در این باره جواب بدهیم."

به این دلیل من خود را با دیدگاه‌های اقتصادی مشغول می‌دارم تا بتوانم برای غلبه بر این ناتوانی کمک کنم.

به زور انجام گیرد، تقسیم‌بندی‌اش اجباری شود، و به همین خاطر مقاومت‌های چندی در جهت مخالف انجام می‌شود.

سرمایه‌داری نژاد پرستانه و سکسیستی است.

نژاد پرستی و سکسیسم در حقیقت بخشی از اصول این نظم اقتصادی نیستند، اما به دنبال رقابت در بازارها، اگر آن‌ها نژادهای موجود و سلسله مراتب جنسیتی را کاملا مورد استفاده قرار دهند، توسط صاحبان سرمایه تقویت می‌شوند.

اگر در اثر ملاحظات غیراقتصادی نیروهای پیش‌برنده، تضعیف شوند. برای سرمایه‌داران این امکان فراهم می‌شود که بی‌عدالتی‌هایشان را باز تشدید نمایند.

سرمایه‌داری ستم‌گرانه است.

کوشش‌های سرمایه‌دارانه برای سلطه بر بازار، کشورها را به دشمن یک دیگر تبدیل می‌کند. آن {کشوری} که اسلحه کافی دارد از منابع و جمعیت آن دیگری {کشورهای دیگر} که نمی‌توانند از خود دفاع کنند، سوء استفاده می‌کند. و اغلب کار به جنگ می‌کشد.

سرمایه‌داری آینده‌ای نمی‌شناسد.

بازارها روی محاسبات کوتاه مدت فشار می‌آورند {می‌چسبند}. و آشغال دیگری را باز می‌دارند تا از مخارج اجتناب کنند، در دنیای آن‌ها، {این} یک راه غیرصمیمی و ساده به سمت سودهای بالاتر است. بدین خاطر پول‌پرستان می‌توانند خود را به شیوه‌ای پایان‌ناپذیر ثروت‌مند سازند {به طور مداوم بر ثروت خود بیفزایند} و نتایج را نه فقط برای کارگران و مصرف‌کنندگان، بل که همین طور اثرات آن بر محیط زیست و منابع فردا را، ندیده بگیرند و از شکل بیندازند.

ما می‌بینیم که بر هوا، آب و زمین چه رفته‌است. این‌ها تنها توسط جنبش حمایت از محیط زیست حمایت می‌شود.

من می‌توانستم جلو بروم و کارآکتر علیل سرمایه‌داری را به طور مفصل و با جزئیات نشان دهم اما فکر می‌کنم نیازی به این کار نیست.

سلامتی ما به تغذیه‌ی ما بستگی دارد. برای چه جاهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، برای‌شان اهمیتی ندارد که کوشش کنند برای همه‌ی آحاد مردم سلامتی، غذای کافی و مسکن مناسب فراهم سازند، به جای این که به دنبال کارهای سودآور فردی باشند.

منطق اقتصاد {سرمایه‌داری} کسب سود است، عدالت اجتماعی نیست. به طور اتفاقی و نه عمدی و خود خواسته عقب‌نشینی‌هایی تنها به صورت محصولات جانبی، به نفع ضعفا و آن هم به ندرت شکل می‌گیرد.

سرمایه‌داری استبدادی است.

در مراکز تولید سرمایه‌داری، همه کسانی که فعالیت‌های خسته‌کننده و یکنواخت را انجام می‌دهند، هیچ تاثیری روی شرایط کارشان، روی آن چه که تولید می‌کنند و تصمیم‌گیری‌ها و این که کوشش‌هایشان در خدمت چه هدفی باید باشد ندارند. {عدم کنترل کارگری}

آن کسانی که مالک‌اند یا در مواضع قدرت قرار دارند می‌توانند تقریبا کاملا تنها تصمیم بگیرند.

استالین به طور ناگهانی کنترل نکرد که چه وقتی اجازه استراحت کرد، بتوان چیزی خورد یا اجازه توالی رفتن داشت {یک‌باره به این تصمیم نرسید که برای کارگران زمان استراحت، غذا خوردن و توالی رفتن در محل کار را کنترل کنند}. امروزه مالکان جسم عادت کرده‌اند که خودشان این امر را قانون‌مند کنند {خود کنترلی یا خودسانسوری}. تملک بر جسم دموکراسی را نابود می‌کند.

سرمایه‌داری بی‌کفایت است.

در سیستم سرمایه‌داری استعدادهای بارآوری حدود ۸۰ درصد جمعیت ناپدید می‌شوند، و چنان پرورده می‌شوند که با کسالت عادت کنند و دستورات را انجام دهند. کوششی برای رشد استعدادهای بزرگ‌شان انجام نمی‌گیرد.

منابع عظیمی برای تولید موادی برای فروش نابود می‌شوند که کسی آن‌ها را مورد استفاده قرار نمی‌دهد. زمانی به طور باورنکردنی طولانی صرف می‌شود تا اجرای کارها

البته با شرکت‌های سلسله‌مراتبی از نوعی که امروز ما باید تحمل‌شان کنیم، سختی ندارند. از نظر تاریخی برای کارگران و مصرف‌کنندگان خیلی طبیعی است که در پیکره‌های جمعی‌ای خود را سازمان دهند که شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان نامیده می‌شود. هر محل کاری یک شورای کارگری دارد که همه کارگران در آن دارای حق مساوی برای تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری هستند. اگر لازم باشد شوراهای کوچک‌تر برای تیم‌های کار، واحدها و بخش‌های کوچک، شوراهای بزرگ‌تر برای بخش‌های کل محل‌های کار و کارخانه ایجاد می‌شود. شوراهای مصرف‌کنندگان هر فرد یا خانواده منفرد به شورای بزرگ‌تر همسایگی و هر شورای همسایگی به فدراسیون شوراهای همسایگی در سطح روستا یا شهر تعلق دارد. هر شورای منطقه به شورای مصرف شهر (یا شاید به شورای یک اداره و سپس شورای شهر). هر شورای ده و شهر به شورای ایالت و شورای ایالت به شورای ملی (یا ممکن است شورای محلی و سپس شورای ملی) تعلق دارد. این شبکه‌ی شوراهای دموکراتیک مصرف را سازماندهی می‌کنند؛ درست مثل شبکه‌ی شوراهای دموکراتیک کارگران. پارکون نمی‌گوید در شوراها چه شیوه‌ای مورد استفاده قرارگیرد اما در شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان تصمیم‌گیری براساس توافق همواره جریان دارد، همیشه یا گاهی. آن‌ها حق انتخاب برای نوع تصمیم‌گیری را دارند مهم این است که مردم به بهترین وجهی قادر به عمل باشند. هر فردی حق و تو دارد ولی تئوری این است که افراد نمی‌خواهند همواره از این حق استفاده کنند. ک}

دوما مزدهی در پارکون بستگی به تلاش دارد نه به این که چه مقدار تولید کرده یا این که چه قدر انسان قدرت‌مندی است. در یک پارکون این را که اگر ما طولانی‌تر، سخت‌تر، یا تحت شرایط ناخوشایندتر یا خطرناک‌تر کار کنیم، درآمد بیش‌تری کسب خواهیم کرد، رد می‌کند. این را رد می‌کند که به کسی که امتیازی در جیب دارد، پرداخت بیش‌تری انجام گیرد، برای این کار هیچ توجیه منطقی و کشش اقتصادی وجود ندارد.

پارکون هم چنین یک اقتصاد بی دست و پا را که در آن انسان، مثل اقتصاد بازار آن چه را به دست می‌آورد که به موقعیتش بستگی دارد، رد می‌کند.

در سال ۲۰۰۴ به طور نسبی تنها انسان‌های کمی هستند که به خاطر وضعیت ممتاز شان چنان غیراخلاقی عمل می‌کنند یا به خاطر نوع پرورش قوه‌ی ابتکارشان چنان جاهل عمل می‌کنند، یا توسط وسایل ارتباطی چنان موفقیت‌آمیز درهم ریخته می‌شوند که نمی‌بینند که سرمایه‌داری امروزه یک قتل عام عظیم به وسیله‌ی نیروهای بی‌عدالتی است و امری از هر نظر غیرانسانی است.

همان گونه که جان استوارت میل آن را فورموله کرده‌است: "اضافه می‌کنم که مرا ایده‌آل زندگی کسانی که باور دارند که عادت هستی انسانی مبارزه است، ذوق‌زده نمی‌کند، [هر کسی ایده‌آلی پیدا می‌کند]، بل که برعکس مرا لگد مال کردن و به دور افکندن آن سرگذشتی که برای انسانیت آرزو می‌شد، توسط سیستم اجتماعی فعلی، ناراحت می‌کند."

اما غیر از این‌ها ما چه می‌خواهیم؟

اقتصاد مشارکتی یا پارکون [برای مشارکت اقتصادی]، بر پایه‌ی چهار اصل اساسی ایجاد می‌شود.

اولا در پارکون، انسان‌ها در زندگی اقتصادی از طریق شوراهای به هم وابسته شرکت می‌کنند، به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده [شوراهایی از هر نوع] مانند آن‌ها همواره ایجاد می‌شوند، اگر انسان کوشش نماید اقتصاد خود را خود سازمان‌دهی کند، به طور خلاصه مثل آن چه که در آرژانتین انجام گرفته است.

آن چیز تازه‌ای که پارکون می‌آورد این است که شوراها خود، خود را اداره می‌کنند. انسان‌ها می‌بایستی در تصمیمات، تصمیماتی که در باره‌ی آنان است، به طور گسترده و جمعی دخالت کنند.

گاهی مناسب‌ترین نوع خودگردانی انتخابات است، چیزی که در آن هر فرد یک رای دارد، گاهی می‌شود نوع دیگری از رای‌گیری را به کار برد، گاهی تصمیم‌گیری با توافق حاصل می‌شود، گاهی هم می‌شود که یک بخش از جمعیت در باره چیزی رای بدهند.

در پارکون نوعی از انتخاب وجود دارد که در آن یک نتیجه‌ی نهایی حاصل می‌شود و بستگی به این دارد که چگونه حق تعیین سرنوشت همه‌ی شرکت‌کننده‌ها در بالاترین حد ممکن شود. چنین نوعی از خودگردانی شوراهای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان

تصمیم‌گیرنده می‌شوند و متقابلاً هم تصمیم می‌گیرند که به خودشان بیش‌تر پرداخت کنند. جلسات را به طور خودکار منقضی کنند و اقتصاد را بر مبنای منافع خود جهت‌دهی نمایند. خلاصه بر طبقات این می‌گذرد.

در سرمایه‌داری صاحبان سرمایه مواد تولیدی، تعیین می‌کنند که چه چیزی تولید شود، آن‌ها بردگان مزدی را استخدام و بعد اخراج می‌کنند. اما با خاتمه یافتن این مناسبات باز هم جامعه‌ی بی طبقه ایجاد نمی‌شود.

گروه دیگری تحت عنوان مالکان که هم چنین به وسیله‌ی وضعیت‌شان در اقتصاد تعریف می‌شوند، می‌توانند قدرت نامحدود را تجربه کنند و حتی فشار بر بخش بزرگی از کارگران را تشدید نمایند.

برای اجتناب از سلطه‌ی یک رابط {مباشر یا مدیر اجرایی} بر روی کارگران، ضروری است تقسیم فعالیت‌ها مانند آن چه که امروز در شرکت‌ها و تعاونی‌ها جریان دارد، با ایده‌های جدید برای تعیین نقش‌های کاری جانشین شود.

پارکون این اصل سوم نهادی را رشته کاری موزون می‌نامد.

اگر در اقتصاد یک تقسیم کار سلسله‌مراتبی برقرار باشد، وظایف ما یا هم راه با قدرت زیاد می‌شوند یا این که نه یک بار بل که به ندرت، حق بیان رعایت می‌شود.

در هماهنگی با آن یک اقتصاد مشارکتی فعالیت‌های روزانه را با مشاغل ترکیب می‌کند به نحوی که قدرت و مسئولیت وابسته به یک شغل درست به همان اندازه است که فرد دیگری با هر شغل دیگری دارد.

ما دیگر هیچ رئیس و مرئوس نمی‌شناسیم. هیچ تقسیماتی در بین انتشاردهندگان مجلات و بین سکرترها، بین جراحان و مراقبت‌کنندگان بیمارستان‌ها، کمک پرستاران، کارکنان آزمایشگاه و . . . وجود ندارد. وظایفی را که اینان امروزه انجام می‌دهند در پارکون هم انجام خواهد یافت اما کار به نحو دیگری تقسیم خواهد شد.

البته که بعضی از انسان‌ها توسط انسان‌های دیگر مورد جراحی قرار خواهند گرفت و اکثریت مردم چنین کاری را نمی‌توانند انجام دهند، اما کسی که چاقوی جراحی را به کار می‌برد هم این طور تخت‌ها را هم مرتب می‌کند و زمین را هم می‌شوید یا با دیگران در وظایف بیمارستان هم‌کاری می‌کند.

کمی متضادتر، پارکون این را هم رد می‌کند که انسان در یک اقتصاد، آن قدر بتواند به دست آورد که خود در شکل کار شخصی سهیم بوده است.

مقداری که ما تولید می‌کنیم به عوامل بسیاری وابسته است که ما نمی‌توانیم کنترل-شان کنیم: که ما ابزار کار بهتری داشته باشیم، که ما در محدوده‌ی کاری بارآورتری کارکنیم، یا که چیزی را تولید کنیم که ارزشش بالاتر محاسبه شود، یا که ما ویژگی مادرزادی خاصی داشته باشیم که سازندگی ما را افزایش دهد.

کاهش اقتصادی باید به سمت کار سازنده هدایت شود، اگر کار ناخوشایند است، پرداخت برای کوشش‌ها، مفهوم اخلاقی و اقتصادی ایجاد می‌کند. هدیه دادن خوشبختی به کسانی که ابزار کار بهتر یا ژن بهتری دارند، هیچ [مفهومی] نمی‌سازد [اخلاقی و هم اقتصادی]. {هم از نظر اخلاقی و هم از نظر اقتصادی مفهومی ندارد که به آن‌ها به خاطر این که ابزار کارشان بهتر است یا از نظر استعداد بالاتر هستند مزد بیش‌تری پرداخت شود.}

سوما اقتصاد مشارکتی به نوع جدیدی از تقسیم کار نیاز دارد. اگر یک نظم تازه‌ی اقتصادی بر منافع خصوصی غالب شده و تجمعات خودگردان و ارتقا برای کوشش‌ها مورد استفاده قرار گرفته شد، اما تقسیم کار فعلی مانند آن چه که در شرکت‌ها و شرکت‌های تعاونی جریان دارد حفظ شود، چندان پیشرفتی نکرده است.

اگر ۲۰ درصد جمعیت کارکننده انحصاراً موقعیت قدرت و کار خوشایند، و ۸۰ درصد اجرای کارهای جزئی را به عهده داشته باشند؛ که خسته‌کننده، احمقانه و طاقت فرساست، این امر تضمین می‌کند گروه اول - که من آن را طبقه‌ی نظم‌دهنده می‌نامم- بر دومین طبقه‌ی کارکننده چیره شود.

هم چنین اگر خودگردانی ظاهری {نه واقعی} به عنوان اصول بنیادی پذیرفته می‌شد، گروه نظم‌دهنده به دلیل کاری که انجام می‌دهند، در هر بحثی فوراً موضوع را تعیین می‌کنند، به خاطر داشتن اطلاعات مهم، سخنران با تجربه بودن و اعتماد به نفس داشتن و انرژی صرف کردن، آن چه را که در اتخاذ تصمیم‌گیری برای‌شان مناسب است، با قوت به کار می‌گیرند.

برعکس آن‌ها، کارکننده‌های دومین طبقه، خسته شده از نوع فعالیت روزانه‌ای که انجام داده‌اند، در جلسات تنها خسته و با احساسی از بی‌قدرتی می‌آیند. نظم‌دهنده‌ها

هر آن چه که با وظایف جدید جراحان و مسئولیت وابسته به آن و لذاتی که انسان در چنین فعالیت‌هایی پیدا می‌کند، از طریق توازن خویش در سطح میانگین اجتماعی قرار می‌گیرد. او اکنون در یک شاخه کاری موزون قرار می‌گیرد که به او همان مقدار مسئولیت و قدرت می‌دهد و همان اندازه برایش جالب است که وظایف جدید به کس دیگری که قبلاً فقط کار نظافت را انجام می‌داده است، {مسئولیت و قدرت} می‌دهد.

سلطه‌ی کسی که من او را هماهنگ کننده می‌نامم، در این شیوه بر همه‌ی کارکنندگان دیگر چیره نمی‌شود به طوری که مشاغل بسیار پرمسئولیت مجزا شوند یا به طوری که هر کس فقط کاری خاص را انجام دهد. هر دو این اختیارات نه فقط غیر عقلی بل که هم چنین غیرممکن می‌شوند.

درهم شکستن سلطه‌ی هماهنگ‌کننده‌ها هم چنین این گونه نیست که مثلاً وظایف خسته‌کننده و یکنواخت مهم محسوب و والا به حساب آیند. . . .

- چون سلطه‌ی هماهنگ‌کنندگان به پایان رسیده است در هم آمیختگی وظایف پرمسئولیت و خسته‌کننده، به نحوی است که همه اشخاص درگیر در یک اقتصاد می‌توانند در تصمیم‌گیری‌ها دخالت کنند بدون این که از طریق نقشی ویژه در اقتصاد، منفعتی کسب کنند. {در پارکون مالکیت خصوصی وجود ندارد. تفاوت از نظر درآمد و قدرت وجود ندارد. رقابتی برای درآمد و استثمار فرد بر فرد وجود ندارد. طبقه مالک نیست که در سطح بالاتر از دیگران باشد. طبقه کنترل‌کننده‌ای بالای سر دیگران نیست، سرکارگری هم به شیوه امروزی نیست. چون مالکیت خصوصی وجود ندارد انحصار قدرت و گروهی که دیگران را در اقتصاد نظم دهد هم وجود ندارد. فقط مردمی وجود دارند که به تولید اقتصادی کمک می‌کنند، مردمی که در اقتصاد وضعیت مشابه دارند، شغلی موزون و قابل انعطاف دارند و بدون اختلاف طبقاتی تولیدکننده و مصرف‌کننده اقتصادی‌اند. ک}

بالاخره چهارما، چهرخ می‌داد اگر ما کارگاه‌ها و اجتماعات زیادی می‌داشتیم، که بر طبق شوراها تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان سازمان‌یافته بودند، که پروسه‌های تصمیم‌گیری خودگردان مورد استفاده قرار گرفته می‌شد، که همه‌ی شاخه‌های متوازن کاری را می‌داشتند و پرداخت در آن‌ها بر اساس کوشش‌ها صورت می‌گرفت، اما کل برنامه‌ریزی اقتصادی هم‌زمان بر اساس بازارها قانون‌مند شده بودند؟

آیا می‌شد که این نوع جدید جالب توجه‌ای باشد؟ با برنامه‌ریزی مرکزی، برنامه‌ریزان به طور یک جانبه و طراحی‌شده، به کار خود امتیاز می‌دهند و هم چنین مطمئناً برای تیتراهای آکادمیک و یا چیزهای دیگر هم همین کار را می‌کنند. آن‌ها سعی می‌کردند که در هر کارگاه ماموری می‌داشتند که می‌توانستند آن‌ها را در کار مشارکت بدهند و برای به اجرا در آوردن طرح‌ها تولیدی مرکزی مسئول می‌بودند. به این طریق انسان‌هایی بودند که موقعیت‌های ویژه‌ی مشابهی مانند برنامه‌ریزان در جامعه کسب می‌کردند و با حقوق مشابه برای رهبری دیگران مجهز می‌شدند. {مدیران }

پویایی برنامه‌ریزی مرکزی این طور است که دستورات از بالا به پایین می‌آیند، سپس اطلاعات مربوط به انتظارات می‌توانند از پایین به بالا بروند. سپس موضوع با تغییراتی برای آموزش به پایین می‌آید و بعد اطلاعات بیش‌تر به بالا می‌رود و بالاخره دستورات مناسب از بالا به پایین صادر می‌شوند و از پایین اطاعت می‌گردد {دستور از بالا به پایین می‌آید. پایینی‌ها انتظارات خود را نسبت به آن می‌توانند برای بالائی‌ها بفرستند. بالائی‌ها با توجه به این انتظارات تغییراتی در برنامه ایجاد می‌کنند و آن را برای آموزش به پایین می‌فرستند. سپس اطلاعات بیش‌تری که حین آموزش بدست می‌آید به بالا فرستاده می‌شود و بالاخره دستورات لازم از بالا برای پایینی‌ها صادر می‌شود و پایینی‌ها باید از آن اطاعت کنند}.

این‌جا زنجیره‌ای از دستورات وجود دارد، ساختار اقتداری مانند آن چه که در اتحاد جماهیر شوروی {سابق} دیدیم به عنوان نتیجه‌ی تفاوت‌های طبقاتی بین وابستگان و کارگران در هر کارگاهی و در کل اقتصاد دوباره پدیدار می‌شود. برنامه‌ریزی مرکزی همه‌ی نوآوری‌های تیکنونی ما را نابود می‌سازد در نتیجه ما باید آن را به عنوان ماده‌ی نامناسب در تصمیم‌گیری برای مسائل کلی اقتصادی مورد توجه قرار دهیم.

بازارها هم چون برنامه‌ریزی مرکزی ناکافی هستند و باز هم بیش‌تر اهمیت دارد که به عنوان مشکل‌آفرین مورد توجه باشند، چون که به طور کلی بازارها در جهان حتی از طرف چپ‌ها هم مورد تایید قرار می‌گیرند.

اولاً بازارها {مفهوم} مزددهی را نابود می‌کنند چون که مزددهی در آن‌ها برای این می‌پردازند که چه مقدار تولید شده یا چه قدر فرد قدرت‌مند است {چون که مزددهی

دراقتصاد بازار بر مبنای مقدار تولید و قدرت فرد در مناسبات تولیدی است} و کاری به این ندارند که کار چه اندازه پر زحمت است.

دوما، بازارها برای این خریدار و فروشنده شدند که اجبارا ارزان بخرند و گران تر بفروشند، با این هدف که یکی دیگری را تا حد ممکن به نام شانس خصوصی و حتی زندگی اقتصادی خصوصی، {از دور} بیرون بیندازد. بازارها هم بستگی را مدفون می-سازند.

سوما بازارها علاقه مندند که نارضایتی ایجاد کنند، زیرا که {مردم} فقط به خاطر نارضایتی می‌خرند و باز هم می‌خرند و باز هم. مانند آن چه که دبیر کل آزمایشگاه تحقیقاتی جنرال موتورز چارلز کترینگ بیان می‌کند، شرکت‌ها می‌باید "مصرف کنندگان ناراضی" را ایجاد کنند؛ وظیفه‌شان "ایجاد نارضایتی سازمان‌یافته" است. پیشنهاد ویژه‌ی کترینگ {برای حل این مشکل} این است که مدل‌های جنرال موتورز هر ساله تغییر کنند، زیرا اتومبیل‌ها به سرعت کهنه می‌شوند و خریداران از مدل خود به سرعت ناراضی می‌شوند.

چهارما بازارها، قیمت‌های نادرستی را برای اکسیون‌های {عملیات مزایده و مناقصه} فراملیتی تعیین می‌کنند که فقط تاثیر فوری‌شان را روی خریدار و فروشنده مورد توجه قرار می‌دهند، اما هرگز این را ملاحظه نمی‌کنند که با تولید چه آلودگی‌هایی رخ می‌دهد. اما از طرف دیگر هیچ تاثیرات مثبتی را هم روی محیط زیست در نظر نمی‌گیرند. به این معنی که بازارها به طور مداوم تعادل اکولوژیکی و تداوم آن را به هم می‌ریزند.

پنجما بازارها محیطی را ایجاد می‌کنند که در آن همه با هم برای کاهش مخارج در مراکز تولید رقابت می‌کنند تا سلطه‌ی خود بر بازار گسترش دهند - برای‌شان مهم نیست که این رقابت برای دیگران چه به بار می‌آورد. به خاطر انجام دادن آن چه که بازارها آن‌ها را مجبور به انجام دادن‌شان می‌کند، { . . }، انتخاب دیگری وجود ندارد مگر این که سودهای‌شان را به حداکثر برسانند تا با رقبای خود هم تراز شوند یا از آن‌ها سبقت بگیرند.

ما می‌بایستی در مخارج‌مان تغییر جهت می‌دادیم، ما می‌بایستی سود می‌بردیم به طوری که افراط در مصرف را تحریک کنیم و مجبور می‌شدیم مخارج تولیدمان را با آسیب رساندن به کارکنان کاهش دهیم.

و چون که برای برقراری چنین چیزی هم برای مدیریت - فکر کردن به مفاهیمی مثل سود و فایده - و هم برای به زور پیش‌بردن چنین تصمیم‌هایی ضروری است که انسان خود با چنین مسائلی دست به گریبان نباشد، بنابراین باید مردمانی ایجاد کرد که به اندازه‌ی کافی بی‌احساس باشند و فقط در کله‌شان پول مطرح باشد. مردمانی از آن نوع که مدارس بازرگانی تولید می‌کنند. ما دفاتری با دستگاه‌های تهویه و محیط مهربان در دسترس این مدیران قرار می‌دهیم و به آنان می‌گوییم که شما باید مخارج مان را کاهش دهید.

کنایتا ما در فشار بازار قرار می‌گیریم و خود یک طبقه‌ی ارتباط‌دهنده را به وجود می‌آوریم، نه براساس قانون طبیعت و نه این که چون ما خودمان را مطیع می‌خواهیم، بل که چون بازارها ما را وا می‌دارند تا بخشی از بازار را به دست آوریم و ابتدائا این فشار مخارج است که اعمال ما را تعیین می‌کند.

شاید بهتر باشد ذکر نمایم که هرچه بازار مجوز بیش‌تری برای بازی کردن نقشی بدون مانع و رادع پیدا کند، و یا اگر امروز عبارت امتیازدار بازارهای آزاد را مورد استفاده قرار دهیم، همه‌ی این شرارت‌های ویژه بدتر می‌شود.

اصولا بازارهای آزاد - حتی آن‌ها که در بریتانیای کبیر در ابتدای قرن نوزده که خیلی هم آزاد بودند - تقریبا وجود نداشت. تحت سلطه‌ی این بازارهای تقریبا کامل آزاد، روبرت سولو Robert Solow اقتصاددان نوشت، "کودکان کوچک تا حد مرگ در معادن و فابریک‌های بلک کانتری کار می‌کردند".

سولو اضافه می‌کند که "بازارهای با کارکرد خوب هیچ تمایلی نشان نمی‌دهند رفتارهای عالی را به شکلی مورد حمایت قرار دهند. آن‌ها هیچ مقاومتی علیه نیروهایی که اخلاقی کردن انحطاط و صعود به بربریت فرهنگی را پیش می‌برند، نشان نمی‌دهند".

به همین سبب ما می‌توانیم بازارها را در جستجوی‌مان برای یک سازمان آرزویی ارزشمند اقتصاد، کنار بگذاریم {کنار گذاشتن اقتصاد بازار}.

چه چیزی را می‌شود جانشین بازارها و برنامه‌ریزی مرکزی کرد تا ویژگی‌های اساسی اقتصاد مشارکتی را بنمایاند؟ پاسخ پارکون برنامه‌ریزی مشارکتی نام دارد.

آن چه که ما برای جای‌گزین کردن با برنامه‌ریزی مرکزی و رقابت داخلی بازارها نیاز داریم عبارت است از کارگران و مصرف‌کنندگان مطلع و مدبر با آموزش لازم و کافی خودگردانی و با محرک‌های اجتماعی که با هم بحث و مذاکره کنند که چه مقدار تولید شود و چه مقدار مصرف می‌شود، در حالی که هریک را و به هر کسی امکان دستیابی مشابه به همه‌ی اطلاعات تعلق می‌گیرد، و هر فردی به هر مقدار می‌تواند در تصمیم‌گیری شرکت نماید. اقتصاد توسط کارگران و مصرف‌کنندگان هدایت می‌شود. کارها با مسئولیت انجام می‌شود. کارگران با سایر کسانی که کار می‌کنند همکاری می‌کنند. ک}

چه سیستمی برای برنامه‌ریزی اقتصاد، می‌تواند این مطالبات را برآورده سازد؟

شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان تصمیم می‌گیرند که چه مقدار تولید نمایند، یا هم چنین چه مقدار مصرف خواهند کرد. این کار را آن‌ها با بهترین اطلاعاتی که خود جستجو کرده‌اند انجام می‌دهند. و در این روند ارزیابی‌های منافع و مخارج کامل اجتماعی امکانات متفاوت را برای همه قابل دستیابی می‌سازند. مجامع همواره به مبادله نظرات می‌پردازند. آن‌ها وسایل کمی ارتباطی ساده‌ی بسیاری را مورد استفاده قرار می‌دهند، به طور مثال قیمت‌ها، شوراهای برنامه‌ریزی و موارد دیگری را که به شرکت‌کنندگان اجازه می‌دهد ارجحیت خود را بیان نمایند، آن را به هماهنگی در بیاورند و با آگاهی از اطلاعات جدید در باره‌ی خواسته‌های دیگر شرکت‌کنندگان آن را اصلاح نمایند.

کارکنندگان و مصرف‌کنندگان هم ارجحیت‌های شخصی خود و هم {ارجحیت‌های} شوراهایی را که در آن‌ها هستند اعلام می‌کنند. آن‌ها آن چه را که دیگران پیشنهاد داده‌اند تجربه می‌کنند و در نتیجه ارجحیت‌های خود را اصلاح می‌نمایند. آن‌ها هم برای یافتن یک کار مناسب برای خود و هم برای یک برنامه‌ی درخور برای کل جامعه تلاش می‌کنند.

در هریک از مقاطع مذاکرات شرکت‌کنندگان تلاش می‌کنند تا آسایش ویژه‌ی خود و تکامل شخصی خود را به پیش ببرند. که بتوانند راحتی خود را تنها در ارتباط با پیشرفت عمومی بهتر سازند، نه این که آن‌ها دیگری را پلکان ترقی خود قرار دهند. مانند هر اقتصاد دیگر مصرف‌کنندگان نگاه می‌کنند که چه قدر درآمد دارند و چه قدر چیزهایی که می‌خواهند می‌ارزد. سپس آن‌چه را که می‌خواهند برمی‌گزینند. کارگران هم به طور مشابه معلوم می‌کنند که می‌خواهند چه مقدار کار کنند، آن‌ها با آگاهی از این که به خاطر مصرف‌کننده‌گان چقدر کار لازم است و با توجه به خواست ویژه‌ی خود، زمان کار مورد نظر خود را مطرح می‌کنند

در سرمایه‌داری "ما باید" مانند آن‌چه که مدیر تبلیغات معروف ارنست دیشر می‌گوید: "نتایج جدید تحقیق در باره محرک‌ها و دانش اجتماعی را مورد استفاده قرار می‌دهند تا به شیوه‌ای موفقیت‌آمیز انسان‌ها را ناراضی سازند. . . .]. اگر تو در زندگی- ات خوشبخت هستی، اگر تو لذت می‌بری که وقتات را با کودکانت بگذرانی، با آن‌ها بازی کنی و با آن‌ها حرف بزنی، اگر تو طبیعت را دوست داری. . . .] اگر تو ساده و راحت با انسان حرف می‌زنی. . . .] اگر با میل یک زندگی غیرپیچیده را دنبال می‌کنی، اگر نیازی نداری با دوستان و همسایگانت رقابت کنی - پس دیگر تو چه نفع اقتصادی‌ای داری؟"

اما در یک پارکون نه تنها کسی علاقه‌ای به این ندارد که چیزی را به قیمت بالا بفروشد، بل که هم‌چنین کسی هم علاقه به این ندارد که به خاطر درآمد بیشتر چیزی را گران‌تر بفروشد- زیرا برای اخذ درآمد مهم نیست که چه مقدار فروخته شود {درآمد فرد براساس مقدار فروش تعیین نمی‌شود}. و هیچ رقابتی هم در سهم بازار وجود ندارد.

انگیزه برای انجام کار و استفاده از امکانات بدون این که چیزی را هدر بدهند، به اندازه‌ی کافی وجود دارد. ما سعی می‌کنیم چیزی را تولید کنیم که توسط جامعه پذیرفته می‌شود و قابل استفاده است. و هم‌زمان هم ارجحیت‌های ویژه‌ی خود را و هم بقیه جامعه را در نظر داریم، زیرا راحتی بیش‌تر شخصی، منوط به راحتی بیش‌تر عمومی است.

تقسیم می‌شوند بل که این امر همین طور در هماهنگی با اصول خودگردانی و بی‌طبقگی پیش می‌رود.

پارکون هیچ پیش فرضی از شهروندان ملی یا مقدس ندارد. این بهتر است چون که یک چارچوب عرفی را ایجاد می‌کند، در چنین حالتی حتی انسان‌هایی که تا کنون خودخواهانه و ضداجتماعی زندگی کرده‌اند می‌باید سلامت اجتماعی عمومی را مطالبه نمایند تا بتوانند شخصا موفقیت حاصل کنند.

در سرمایه‌داری کوشش می‌شود خریدار و فروشنده متقابلا به هم دروغ بگویند. سرمایه‌داری به انسان ضد اجتماعی بودن را آموزش می‌دهد، {به نحوی که در سرمایه‌داری} هر انسانی باید برای ترقی کردن این درس را بیاموزد.

در مقابل آن همان‌گونه که آسانسورها، خانه‌ها، لباس‌ها و آلات موسیقی تولید می‌شوند می‌شود از طریق سیستم اقتصادی و درست به همین منوال هم‌بستگی با انسان‌ها را مطالبه کرد. به دلیل منطق پرداخت و برنامه‌ریزی، نفع من از نفع تو و نفع اجتماعی سرچشمه می‌گیرد به جای آن که در تقابل با هم باشند.

و بالاخره، حمایت از پارکون در تفاوت با رفتار امروزی ما چه انجام می‌دهد؟ وقتی مارگارت تاچر گفت: "آلترناتیوی وجود ندارد"، با مساله مرکزی بخش بزرگی از انسان‌ها که در جستجوی دنیای بهتری هستند برخورد کرده است.

اگر کسی واقعا باور دارد که {با سرمایه‌داری} هیچ آینده‌ی بهتری وجود ندارد، لزوماً اعلام مبارزه با فقر، از خود بیگانگی و حتی علیه جنگ را پاسخ خواهد داد، که انسان باید زندگی‌ای را برای خود تدارک ببیند، رشد کند و واقعیت را بپذیرد.

هرکس می‌تواند بگوید که انسان نمی‌تواند با جنگ و فقر مبارزه کند، چون که این امری بی‌معنی است. مثل این که انسان می‌خواست با وزش باد بجنگد. این طور که انسان می‌خواست نیروی جاذبه را از بین ببرد.

در این مفهوم پارکون دیدگاهی است با هدف این که امید و عقل را جای‌گزین وقاحت نماید. می‌کوشد روشن سازد که سرمایه‌داری مثل نیروی جاذبه زمین نیست - ما می‌توانیم آن را عوض کنیم.

دیروز من به هنگام دریافت مدال رئیس‌جمهور ایتالیا خاطر نشان ساختم که پارکون "قوی‌ترین و کامل‌ترین پیش شرط‌های فرموله‌شده برای مدل‌های کنونی تفکر

مذاکرات در دوره‌های برنامه‌ریزی متوالی رخ می‌دهد. همه شرکت‌کنندگان علاقه دارند که توانایی بارآور کار را به نحو موثر مورد استفاده قرار دهند و نیاز را برآورند. زیرا هر کس یک بخش عادلانه تولید شده‌ها را کسب می‌کند و اگر بیش‌تر تولید شود بیش‌تر کسب خواهد شد. همه‌ی شرکت‌کنندگان به سرمایه‌گذاری‌هایی که کارهای ناخوشایند را کاهش دهد و کیفیت متوسط متعادل رشته‌های کاری را بالا ببرد علاقه دارند زیرا این کیفیت کاری است که هر فردی تجربه می‌کند.

من نمی‌توانم با صحبتی خلاصه مانند این جا همه‌ی جزئیات پارکون را، و همه‌ی مکانیزم‌های چند جانبه‌ی آن را شرح دهم و هم چنین نمی‌توانم نشان دهم که این مدلی است که تنها مدلی آرزویی نیست بل که در واقعیت هم قابل اجرا است.

اما من ادعا می‌کنم که پارکون نه تنها بدون طبقه است و نه تنها هم‌بستگی، گوناگونی و عدالت را پیش می‌برد، بل که پارکون هم‌چنین همه‌ی کارکنندگان و مصرف‌کنندگان را - به بهترین نحوی که ممکن است - در هر تصمیم‌گیری اقتصادی شرکت می‌دهد.

پارکون باروری کار را کاهش نمی‌دهد، بل که متقاضی این است که کوشش‌های مقتضی و درست آن قدر انجام یابند که انسان‌ها برای مصرف‌شان لازم دارند {تولید به خاطر نیاز و برای رفع آن انجام می‌شود}.

این امر ترجیحا در طولانی‌تر کردن کار نیست بل که می‌گذارد انسان خودش تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهند بیش‌تر یا کم‌تر کار کنند.

مهم نیست که چیزی اکنون سودآورترین است، {برخلاف} چیزی که امروز رایج است و علاوه بر آن کارکنندگان، محیط و حتی مصرف‌کنندگان غیرمهم هستند، بل که تولید در این راستا جهت‌گیری می‌کند که با توجه به تمام مخارج اجتماعی و تاثیر روی محیط زیست، چه چیزی واقعا سودمند است.

پارکون از استعداد‌های انسانی چشم‌پوشی نمی‌کند. کسانی که امروز جراح هستند، آهنگ‌ساز هستند، یا نوع دیگری از فعالیت‌های پیچیده را انجام می‌دهند، اگر اقتضا کند که آن‌ها برای توازن، فعالیت‌های کم‌تر مسئولیت‌دار و کم‌تر خوشایند را هم تجربه کنند، این شرایط مخزن عظیم غیرقابل توضیحی از استعداد‌های تاکنون ندیده گرفته شده را به بالا می‌کشاند، در حالی که نه تنها کارهای جالب و خسته‌کننده عادلانه

اجتماعی اقتصادی" است، و " یک راه جدید برای سازمان اقتصادی، به عنوان پیشنهاد قابل عرضه" ارائه می‌کند. این برایم روشن است که هرکسی که به این نظر در باره پارکون رسیده است، چه دیوانه‌وار باید مبارزه کند نه برای تخفیف دادن شرارت سرمایه‌داری فعلی بل که باید منافع این نوع جدید اقتصادی را روشن سازد.

اگر به ما فیلمی نشان داده شود و انسان‌های با جراتی از گذشته را روی پرده ببینیم که چگونه علیه برده داری یا علیه ستم بر زنان یا علیه استثمار یا برای آزادی و عدالت و علیه دیکتاتورها مبارزه می‌کنند، احساس علاقه و تحسین در ما برای این اعمال برانگیخته می‌شود.

مبارزین با برده‌داری، انسان‌هایی که برای حق انتخاب زنان مایه می‌گذارند، سازمان دهندگان اتحادیه‌ها، فعالین ضد آپارتاید، همه‌ی کسانی که برای آزادی و ارزشمندی کوشش می‌کنند برای ما در زمره‌ی قهرمانان هستند.

نظرم این است که ما نباید چیزی را تحسین کنیم اگر خودمان از انجام کاری شبیه آن سر باز می‌زنیم. اگر ما مبارزه علیه بی‌عدالتی را تحسین می‌کنیم، باید خودمان علیه بی‌عدالتی مبارزه کنیم. اگر ما مبارزه‌ی انسان برای دنیایی بهتر را تحسین می‌کنیم باید خودمان برای یک دنیای بهتری کوشش کنیم.

اگر ما لغو استثمار، از خود بیگانگی، سلطه و ستم ناشی از آن را تحسین می‌کنیم باید خودمان برای یک مدل اقتصادی و یک ساختار اجتماعی اقدام نماییم و برای آن مبارزه کنیم، مبارزه‌ای که این شرارت را از بین ببرد.

من اعتقاد دارم که اقتصاد مشارکتی از این نوع جهت‌دهی اقتصادی است و بخشی از یک جامعه‌ی جدید می‌تواند باشد. {اقتصاد مشارکتی معتقد به مالکیت اجتماعی، برنامه‌ریزی مشارکتی بخشی، ساختار شورایی، اشتغال موزون و خودمدیریتی مشارکتی با عدم تفاوت طبقاتی است.ک}

پرسش و پاسخ‌ها

بیشتر دارند و تعداد اندکی هم تصمیم‌گیری می‌کنند. و این است قلب سیستم اقتصادی کنونی ما: مالکیت خصوصی سرمایه، وجود بازار و سازماندهی سلسله‌مراتبی محیط‌های کاری. و این چیزی است که من نمی‌پسندم.

مالکیت خصوصی را نمی‌پسندم زیرا تملک و کنترل تقریباً تمامی ثروت‌ها را به سمت گروهی محدود سوق می‌دهد و به این ترتیب آن‌ها را صاحب قدرتی نامحدود می‌سازد. در اقتصاد کنونی ما - ۱۰ درصد بالای جمعیت و دقیق‌تر از آن تنها چند درصد بالای آن - تمامی اقتصاد را می‌گیرند. این ناعادلانه است، غیرمنصفانه است و غیردموکراتیک است. بنابراین باید بتوانیم کاری بهتر از این صورت دهیم.

تقسیم‌بندی سلسله‌مراتبی کارها را نمی‌پسندم زیرا این نوع تقسیم‌بندی ما را مطمئن می‌سازد که اگر مردم قدرت تصمیم‌گیری ناچیزی یا اصلاً هیچ قدرت تصمیم‌گیری درباره کارشان ندارند و نمی‌توانند در محیط کار از حقوق مساوی با یک دیگر برخوردار باشند و سهمی عادلانه در بهره‌مندی از شرایط کار و نیز مسئولیت‌های لذت بخش داشته باشند. در عین حال هیچ دلیل اخلاقی و حتی هیچ دلیل اقتصادی قانع‌کننده‌ای در دست نیست که نشان دهد چرا بعضی از افراد باید از شرایط کاری بهتری برخوردار باشند و مسئولیت‌هایی با ریسک و خسته‌کنندگی کمتر داشته باشند در حالی که دیگران از چنین شرایطی بی‌بهره‌اند و قدرت تصمیم‌گیری بسیار کمتری دارند. بنابراین بار دیگر می‌گویم که ما باید بتوانیم کاری بهتر از این صورت دهیم. سیستم بازار را نمی‌پسندم زیرا بازار مردم را وادار می‌کند که بدون هیچ گونه وجدان اجتماعی صرفاً برای خود فعالیت کنند. سیستم بازار تنها در صورتی می‌تواند پیش برود که مردم خودشان را بر اجتماع مقدم بدانند. هنگامی که صاحبان بنگاه‌های اقتصادی منافع خودشان را مقدم بدانند، هر یک به دنبال سود خود می‌روند بدون این که به اثرات زیان‌بار آن بر روی محیط‌زیست کارگران و مصرف‌کنندگان توجهی داشته باشند. اگر شما به عنوان یک کارگر یا مصرف‌کننده، تنها منافع خود را در نظر قرار دهید، وضعیت زندگی افراد دیگری را که تولیدکننده آن‌چه شما مصرف می‌کنید و مصرف‌کننده آن‌چه شما تولید می‌کنید، هستند و یا با شما درون جامعه زندگی می‌کنند، به حساب نخواهید آورد. و این بدان معناست که شما به عنوان فردی منزوی از دیگران فعالیت می‌کنید و تلاش می‌کنید به بهای زبان آن‌ها به پیش برود. بازار معایب

پرسش و پاسخ درباره اقتصاد مشارکتی

مایکل آلبرت

بهمن بشارت

اشاره: پس از فروپاشی شوروی که ادعای سوسیالیسم را داشت، نیاز به وجود مدل‌های جدید برای سوسیالیسم به شدت احساس می‌شود. یکی از مدل‌های ارائه شده برای سوسیالیسم که با سیستم شوروی سابق و نیز مدل‌های سوسیالیسم بازار تفاوت بنیادی دارد، مدل "اقتصاد مشارکتی" است که به وسیله دو اقتصاددان آمریکایی به نام‌های مایکل آلبرت و روبین هانل ارائه شده است.

آن‌چه که در زیر می‌خوانید مصاحبه‌ای است که در حاشیه کنفرانس سبزها در مینه‌آپولیس، در سال ۱۹۹۶ با مایکل آلبرت انجام شده است. در این مصاحبه، آلبرت با زبان ساده‌ای مفاهیم اصلی مدل اقتصاد مشارکتی را توضیح داده است.

س) لطفاً به ما بگویید که اقتصاد مشارکتی چیست؟

ج) اقتصاد مشارکتی شیوه‌ای متفاوت برای سازمان‌دهی اقتصاد است. در حال حاضر ما در آمریکا اقتصادی سرمایه‌داری داریم که در آن بعضی از افراد شرکت‌ها را در تملک خود دارند. تخصیص منابع به وسیله بازار صورت می‌گیرد، و اگر شما به محیط‌های کاری نگاهی بیندازید، در آن‌جا سلسله‌مراتبی را خواهید یافت که در آن برخی افراد کارهای دستی تکراری را انجام می‌دهند، بعضی دیگر مسئولیت‌هایی با مهارت

بسیار دیگری نیز دارد که از جمله می‌توان به ایجاد نابرابری، بیکاری، نابودی محیط زیست، از خود بیگانگی، القای ناهنجاری‌های شخصیتی و غیره نام برد. بنابراین باز هم تکرار می‌کنم، چرا نباید کاری بهتر از این صورت دهیم؟

س) پس اقتصاد مشارکتی سیستم نوینی است که بر پایه نهادهایی استوار می‌شود که به گونه متفاوتی تعریف شده‌اند؟

ج) در اقتصاد مشارکتی به جای مالکیت خصوصی سرمایه، همه افراد از سهمی برابر در منابع تولیدی برخوردارند و این منابع میان توده مردم تقسیم شده است. بنابراین مالکیت افراد با یکدیگر برابر است و سبب به وجود آمدن اختلاف درآمدی، وضع زندگی و قدرت در میان مردم نمی‌گردد. این که وضع معیشتی هر فرد چگونه است، درآمد او چقدر و چقدر سهم در تصمیم‌گیری‌ها دارد (به جای این که با میزان مالکیت او تعیین گردد) مبنای تخصیص منابع - که روش این تخصیص منابع در اقتصاد مشارکتی با سیستم بازار که با آن جامعه کنونی آشنا هستیم بسیار متفاوت است - و سازماندهی محیط کاری، تعیین می‌شود.

در تخصیص منابع به شیوه مشارکتی، افراد برای کارهایی که باید در جامعه انجام شود، یک سناریو یا طرح تهیه می‌کنند. تک تک افراد جامعه در این روند مشارکت می‌کنند. هر یک از ما، تک تک یا با گروه‌های کار ما، آن چه را که می‌خواهیم انجام دهیم و آن چه را که می‌خواهیم مصرف کنیم، تعیین می‌کنیم و هر کس دیدگاه‌های خود را پیشنهاد می‌کند. مجموعه این طرح‌های پیشنهادی چندین بار چرخ‌های بدهستان (میان گروه‌های مختلف مردم) تجدید نظر می‌شوند تا این که نهایتاً یک برنامه جامع و فراگیر به دست آید. هر یک از افراد، به نسبتی که تصمیمات مورد نظر بر روی آنان اثر دارد، در این بدهستان مشارکت دارد. بدین ترتیب این سیستم، مشارکتی و خودگردان است.

به همین ترتیب، شیوه سازماندهی محیط کار نیز در اقتصاد مشارکتی با آن چه ما با آن در سرمایه‌داری آشنا هستیم متفاوت است. در اقتصاد سرمایه‌داری مسئولیت‌ها به شکل شغل‌های مختلف تقسیم می‌شوند.

به طوری که هر یک از کارکنان تنها عهده‌دار انجام چند وظیفه مشابه است. مثلاً یک سرایدار چند وظیفه مربوط به سرایداری را بر عهده دارد. دیگری منشی است، به

تلفن‌ها پاسخ می‌دهد و چند وظیفه منشی‌گری دیگر نیز بر عهده دارد دیگری مدیر است و سرپرستی می‌کند. فرد دیگری تامین‌کننده سرمایه شرکت است و درباره سیاست‌های مالی، پروژه‌های سرمایه‌گذاری و غیره تصمیم‌گیری می‌کند. و بدین ترتیب هر یک از مشاغل، در جایی از یک ساختار سلسله مراتبی قرار می‌گیرد.

اما در اقتصاد مشارکتی بر خلاف سرمایه‌داری مسئولیت‌ها به طریقی میان مشاغل مختلف تقسیم شده‌اند که هر فرد سهم عادلانه‌ای از مسئولیت‌های متفاوت را بر عهده است. روش سرمایه‌داری مانند برگزیدن تنها یک ماده غذایی برای هر وعده است. به بعضی از افراد مواد خوب و به دیگران مواد بد می‌رسد. اما روش مشارکتی همانند انتخاب مجموعه‌ای متعادل و مکمل از مواد غذایی مختلف به عنوان یک وعده غذایی است و به هر یک از افراد غذای عادلانه و قابل مقایسه با دیگران می‌رسد. در سرمایه‌داری هر یک از کارکنان یک یا حداکثر چند وظیفه شبیه به هم و با سطحی معین از قدرت، مهارت، اختیارات و غیره را بر عهده دارند. اما در عوض در شیوه مشارکتی هر یک از شغل‌ها از ترکیب متنوعی از وظایف تشکیل شده‌اند. به شکلی که هر فرد سهم عادلانه‌ای از وظایف مطلوب و سخت را بر عهده دارد.

انجام این کار بسیار اساسی است. ابتدا به این علت که این شیوه عادلانه است. دلیلی ندارد که برخی افراد از دیگران ریسک بیش‌تری را متحمل شوند، بعضی‌ها به دیگران فرمان برانند و دیگران تنها فرمان‌بر باشند. بنابراین چرا بعضی از افراد باید ثروتمند باشند و دیگران فقیر. هم چنین متعادل ساختن شرایط محیط کار بسیار اساسی است. زیرا این کار به مردم اختیار لازم برای شرکت در تصمیم‌گیری‌ها را می‌دهد. در اقتصاد مشارکتی، به جای این که برخی از ما در وضعیتی بی‌روح و انفعالی نگاه داشته شویم و به وسیله محیط کار نادیده گرفته شویم در حالی دیگران مرتباً در حال ارتقای مهارت - های تصمیم‌گیری‌شان و به انحصار درآوردن دانش لازم برای این کار هستند، همگی ما از طریق مشارکت و مشاغل تعدیل شده توانایی‌مان را برای شرکت در تصمیم‌گیری همراه با آگاهی و مهارت گسترش می‌دهیم.

تفاوت میان اقتصاد سرمایه‌داری با مشارکتی تفاوت میان نوعی از اقتصاد است که هزینه سنگینی را برای ساختن موشک‌هایی که بر روی زمین باقی می‌مانند صرف می‌کند اما هزینه بسیار کمی را برای تامین مالی خدمات بهداشتی عادلانه متحمل

آن چه که در اقتصاد کنونی ما به وقوع می‌پیوندد این است که اکثریت افراد مهارت‌ها و ظرفیت‌های خود را توسعه نمی‌دهند. بیش‌تر آن‌ها استعدادهای خویش را پرورش نمی‌دهند. آن چه ما اکنون انجام می‌دهیم این است که عمداً از ظرفیت همه افراد استفاده نمی‌کنیم. سرمایه‌داری برای این که بتواند گروهی از افراد را در موقعیت برتر حفظ کند، استعدادهای افراد بسیار دیگری را ضایع می‌کند و حتی خلاقیت آن‌ها را از میان می‌برد. اما در عوض آن چه که اقتصاد مشارکتی انجام می‌دهد برقراری عدالت و در عین حال بازدهی بالاتر بدون اتلاف توانایی‌ها و قابلیت‌های افراد و یا برتری تعدادی محدود است.

(س) اما چگونه می‌توانیم به این‌جا برسیم؟ به نظر می‌رسد که ما از آن چه که شمار در نظر دارید تا آن‌جا که امکان دارد فاصله داریم.

(ج) من نمی‌توانم برای رسیدن به آن‌جا نقشه یک راه را به شما نشان بدهم، زیرا هیچ نقشه راهی وجود ندارد، پاسخ اصلی و تقریب من این است که مردم می‌توانند به دور یک دیگر گرد آیند و از ریشه‌های مشکلات خود در جامعه آگاه گردند و خود را با مسایل جانبی مشوش نکنند. آنان می‌توانند به شکل جنبش‌هایی سازمان یابند تا بتوانند با این مشکلات مبارزه کنند. و بتوانند در انجام اصلاحات و تغییرات چه در میزان درآمدشان، چه در میزان کنترل بر مشاغل‌شان و چه در جنبه‌های دیگر موفق گردند. آنان می‌توانند این جنبش‌ها را بزرگ‌تر و فراگیرتر کنند تا آن‌جا که نهایتاً قادر شوند خواست‌های بنیادی‌تر و ساختاری‌تر را مطرح کنند. مردم می‌توانند نهادهای جدیدی را در مسیر حرکت خود ایجاد کنند. مثلاً شوراهایی در محیط‌های کار یا تشکلهایی که در آن وظایفی را که باید در آینده در اقتصاد مشارکتی انجام دهند آغاز کنند. این‌گونه است که تغییرات در سراسر تاریخ اتفاق افتاده‌اند که در مورد اقتصاد و چه در مورد مسایل دیگر همانند نژاد، جنسیت، محیط زیست و ... ابتدا پاره‌ای رفرم-های موفق، سپس شکل‌گیری روابط نوین و نهایتاً تغییر ساختارهای اساسی. این راه بسیار مشکل است، مخصوصاً در آغاز. اما هنگامی که این حرکت به سطح معینی از آگاهی و فراگیری برسد و بخش قابل توجهی از نهادها و سازمان‌های مربوط به آن وارد حرکت شوند این روند به راستی تسریع خواهد شد.

(س) آیا در شیوه مشارکتی همه مردم درآمدی برابر خواهند داشت؟

می‌شود با اقتصادی که دقیقاً بر خلاف این عمل می‌کند. این تفاوت، تفاوت میان نوعی از اقتصاد است که در آن مدارس اکثر افراد را، برای تحمل فشار کار و کار کردن مطیعانه برای دیگران آماده می‌کنند، دیگرانی که از آموزش‌های برتر و برگزیده برخوردارند بوده‌اند. با اقتصادی که بر پرورش توانایی‌ها و استعداد‌های همه افراد تأکید دارد. به طوری که هر یک از افراد برای مشارکت و همکاری برابر و متعادل با دیگران آماده می‌شود. تفاوت میان سیستمی است که در آن طبقه برتر تمامی تصمیمات را اتخاذ می‌کند با سیستمی که در آن هر فرد نقش متناسب و عادلانه‌ای دارد. سیستمی که در آن افراد معدودی قدرت و ثروت نامحدودی دارند در حالی که اکثریت نصیب ناچیزی از آن دارند و سیستمی که در آن هر فرد سهم عادلانه‌ای دارد.

(س) بنابراین در رویکرد شما تخصص‌ها حذف می‌شوند و ممکن است کسی این‌گونه استدلال کند که روش شما باعث کاهش کارایی می‌شود.

(ج) ما تخصص‌ها را حذف نمی‌کنیم، اما تخصص‌گرایی کوتاه‌نظرانه را چرا. به عنوان مثالی مناسب یک بیمارستان را در نظر بگیرید. در اقتصاد مشارکتی، ما باز هم جراح داریم. ما جراحی را همراه با مهارت‌ها، دانش و استعداد ویژه برای انجام آن حذف نمی‌کنیم، بلکه کسانی که عمل جراحی را انجام می‌دهند، کارهای دیگری نیز انجام می‌دهند. به طوری که مجموع مسئولیت‌های کاری آن‌ها عادلانه باشد. مهم‌تر از آن منشی‌های سابق و هر کس دیگری در بیمارستان نیز شغلی را بر عهده دارند که ترکیب متنوعی از وظایف و مسئولیت‌ها را در بر می‌گیرد.

(س) اما اگر جراحان مجبور باشند قسمتی از وقت خود را صرف کارهای دیگری به جز جراحی، مانند نظافت قسمت‌های مختلف بیمارستان کنند، آیا این کار باعث اتلاف بازدهی آن‌ها نمی‌شود؟

(ج) اگر تنها همین تعداد افراد تعلیم دیده برای جراحی را در اختیار داشته باشیم، بله. اما فرض کنید که ما تعداد جراحان بیش‌تری داریم. بدین ترتیب دیگر با کمبود جراح مواجه نیستیم یا این که در این مورد خاص فرض کنید که جراحان کنونی میزانی از وقت خود را که صرف بازی گلف می‌کنند صرف وظایف غیر جراحی کنند و بنابراین سهم عادلانه‌ای از وظایف متنوع داشته باشند. در این حالت هم با کمبود جراح مواجه نخواهیم بود.

بنابراین تغییر انجام شده تنها جایگزین شدن یک گروه برتر یعنی طبقه سرمایه‌دار با گروه برتر دیگری یعنی دیوان‌سالاران دولتی بود. هم چنین انقلاب شوروی برنامه ریزی مرکزی را جایگزین بازار کرد. اما این نیز با آن‌چه که منظور من است بسیار متفاوت است. در برنامه‌ریزی مرکزی، گروه معینی از برنامه‌ریزان، یک برنامه کاری برای کل اقتصاد طرح‌ریزی می‌کنند و مجموعه‌ای از دستورات را به تمامی محیط‌های کار ابلاغ می‌کنند.

مجموعه کنش‌گران جامعه، با اظهار داشتن این که آیا این دستورات نیازهای آنان را برآورده می‌کند یا خیر، به این دستورات پاسخ می‌دهند. این اطلاعات به مرکز برنامه ریزی منتقل می‌شود و سپس دستورات جدیدی ابلاغ می‌گردد. ولی فرمان‌برداری هم-چنان ادامه دارد. این سیستم بسیار اقتدارگرایانه و سلسله‌مراتبی است. امیدهای کاری در شوروی دست شبیه کمپانی فورد یا دیگر کارخانه‌های آمریکایی سازمان‌دهی شده بودند. صرف نظر از سطح تکنولوژیک به سختی می‌شد میان محیط‌های کاری این دو سیستم تمایزی قائل شد و از جنبه‌های دیگر کاملاً شبیه یکدیگر بودند. بنابراین سیستمی که من در نظر دارم این نیست. البته باید گفت که سیستم شوروی آن چیزی نیست که قرار بود سوسیالیسم باشد. این که چرا سیستم شوروی سوسیالیسم نامیده می‌شد دو علت داشت. اول این که طبقه برتر شوروی خود را بدین نام می‌نامیدند تا بتوانند با این برچسب برای خود مشروعیتی کسب کنند. چه کسی می‌تواند در برابر سیستمی که بهترین سیستم قابل تصور است سر بلند کند؟ دوم این که طبقه برتر در آمریکا سیستم شوروی را سوسیالیسم می‌نامیدند تا بر عکس بتوانند با این نام-گذاری از سوسیالیسم سلب مشروعیت کنند. اگر سیستم شوروی سوسیالیسم است یک شهروند معقول آمریکایی از مخالفت کردن با سرمایه‌داری می‌خواهد به کجا برسد؟ بدین ترتیب اگر سیستم شوروی سوسیالیسم بود، آن‌چه که ما از آن صحبت کردیم (اقتصاد مشارکتی) ربطی به سوسیالیسم ندارد. از طرفی اگر سوسیالیسم به معنای این است که مردم زندگانی و اقتصاد خود را خودشان با مساوات، تنوع، مشارکت و خودگردانی کنترل کنند آنگاه می‌توانیم سیستمی را که مورد نظرمان است سوسیالیسم بنامیم.

س) لطفاً کمی بیش‌تر درباره بازار صحبت کنید، شما می‌خواهید بازار را براندازید.

ج) بله. کارهایی که هر فرد در این شیوه انجام می‌دهد آمیزه‌ای از وظایف متفاوت است. که با کار افراد دیگر از لحاظ می‌توان بهره‌مندی و دشواری قابل مقایسه است. روز کاری من شبیه روز کاری شما خواهد بود و روز کاری شما همانند روز کاری هر فرد دیگر. البته نه در جزییات، بلکه به طور کلی از نظر سختی و راحتی و لذت‌بخشی. بنابراین چرا باید به یک فرد بیش از دیگری پرداخت شود؟

تنها راه برای به دست آوردن درآمدی بیش‌تر از دیگران یا بیش از درآمد سال گذشته خودتان، این خواهد بود که ساعات بیش‌تری کار کنید شما می‌توانید اضافه کاری کنید یا این‌که می‌توانید کمتر از متوسط جامعه کار کنید و درآمد کمتری داشته باشید. اما نکته اساسی این است که درآمدها بر حسب میزان تلاش افراد معین می‌گردد و میزان تلاش بر حسب زمانی که شما در یک شغل کار می‌کنید، سنجیده می‌شود. شغلی که به اندازه شغل هر فرد دیگری دشواری دارد. بنابراین به جز در مورد افرادی که کمی بیش‌تر یا کمتر کار می‌کنند درآمدها مساوی است. حال این را با سیستمی مقایسه کنید که در آن فرد تامین‌کننده منابع سرمایه‌ای یک شرکت نه تنها وظیفه‌ای با ریسک کمتر، خسته‌کنندگی کمتر و طاقت فرسایی کمتر دارد و کارش به خودی خود لذت‌بخش‌تر است، بلکه به میزان ۸۰، ۱۰۰، و یا حتی ۲۰۰ برابر کارکنانش درآمد دارد. سرمایه‌داری دزدی، طمع و تبعیض است. اقتصاد مشارکتی مساوات، اتحاد و همبستگی و مشارکت‌جویی است.

س) خیلی شبیه سوسیالیسم به نظر می‌رسد آیا این سیستم سوسیالیسم است؟

ج) بستگی به این دارد که منظور از سوسیالیسم چه باشد. ده‌ها سال بود که این واژه برای سیستم شوروی به کار می‌رفت. در حالی که اقتصاد مشارکتی شباهتی به آن سیستم ندارد. من سیستمی را که در حال حاضر بر ما سیطره دارد، سرمایه‌داری را، به عنوان مالکیت خصوصی سرمایه به وسیله تعداد معدودی از افراد طبقه برتر، وجود سیستم بازار و محیط‌های کاری سلسله‌مراتبی توصیف کردم. اما سیستم شوروی آن گروه معدود صاحبان منابع تولید را نداشت. انقلاب آنان، آن گروه را برانداخت و به جای آن مالکیت دولتی را نشانده. اما در این حالت نیز یک گروه برتر و برگزیده حاکمیت داشت.

تولیدی و عدم استفاده از استعدادهای بسیاری از افراد می‌گردد. من می‌توانم باز هم به ذکر این‌گونه موارد درباره بازار ادامه دهم ولی نهایتاً همه این‌ها بیان‌گر این هستند که روند بازار به خصوصی‌گرایی، بی‌عدالتی و تخریب زیست‌محیطی دامن می‌زند و به دور شدن از دغدغه‌های اجتماعی، برابری و تعادل زیست‌محیطی منتهی می‌گردد. سیستم بازار به گروه برتر و برگزیده خاصی بسیار خوب خدمت می‌کند و به همین علت است که این گروه مدافع آن هستند و هم آنانی که در گوش ما می‌خوانند سیستم بازار فوق‌العاده است. اما این‌گونه سخنان گول‌زننده هستند و کافی است تنها به اطراف خود نگاه کنید تا این امر را دریابید. ولی تبلیغات عظیم درباره بازار بسیار فراگیر است و بعضی وقت‌ها مردم مقهور این تبلیغات می‌گردند.

س) اگر بازارها از قلمرو سیاست خارج شوند چه؟ اگر رقابت آزاد آن طور که ظاهراً آمریکا با ولع به عنوان ترغیب‌کننده‌ای به آن چسبیده است وجود داشته باشد و اقتصاد به وسیله مکانیسم‌های مختلف سیاسی که آن را هدایت می‌کنند دیکته نشود چه؟

ج) اکثر این مکانیسم‌ها در حقیقت اقتصادی هستند. حکومت در اقتصاد شرکت می‌کند و می‌تواند نتایج آن را بهتر یا بدتر کند. اما خصوصیات اساسی که من درباره آن‌ها سخن گفتم، صرفاً مربوط به مسایل اقتصادی می‌شوند (و ربطی به دخالت‌های سیاسی ندارند): مالکیت خصوصی سرمایه، بازار و سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی محیط کار، اما اجازه دهید برای یک لحظه خود رقابت را در نظر گیریم. فرض کنید که شما می‌خواهید یک مسابقه دو ترتیب دهید و شرکت‌کنندگان را برای به دست آوردن بهترین نتایج ترغیب کنید. یک راه برای این کار، همان راهی که هر شرکت‌کننده قوی در مسابقه آن را توصیه می‌کند، این است که مقداری پول را به عنوان جایزه معین کنید، بیش‌تر آن را به برنده بدهید و مقدار کمتری به نفر دوم و سوم بدهید و همین‌ا بدین ترتیب ما بهترین زمان‌های دویدن را به دست خواهیم آورد.

اما توجه کنید که این روش واقعا چگونه عمل می‌کند. فرض کنید که یک نفر از شرکت‌کنندگان واقعا می‌تواند سریع بدود و نسبتاً به راحتی در مسابقه برنده شود. آیا او انگیزه‌ای دارد که با حداکثر سرعت ممکن بدود؟ اصلاً. در عوض شما با صرف هزینه زیاد تنها به او انگیزه دویدن با سرعتی را داده‌اید که برای برنده شدن در مسابقه کافی باشد و نه بیش‌تر. اما درباره کسی که قرار است نفر چهارم، پنجم، هشتم یا بیستم

ج) دقیقاً درست است. من نسبت به بازار دیدگاه براندازانه‌ای دارم. البته واضح است، امروزه که عقیده عمومی بر این است که بازار نوشداروی همه دردهاست، دیدگاه من زیاد پرتطرفدار نیست. اما معتقدم که این عقیده عمومی نسبت به بازار بسیار گول‌زننده است. بازار یک نهاد بسیار ساده است. منظور ما از بازار محلی نیست که در آن خرید و فروش انجام می‌شود، بلکه منظور سیستمی است که در آن تولیدکنندگان تولیدات خود را عرضه می‌کنند، مصرف‌کنندگان آن‌ها را می‌خرند، قیمت‌ها میان این دو گروه میانجی‌گری می‌کنند و از طریق فشارهای وارده از طرف عرضه و تقاضا تعادلی ایجاد می‌گردد. رقابت بازار ایجاب می‌کند که هر کسی فردی طماع باشد و فقط به خود فکر کند. این وضعیت بر خلاف اتحاد، همبستگی و همدلی انسان‌ها عمل می‌کند. بازار نه تنها در فکر دیگران بودن را پاداشی نمی‌دهد، بلکه در نظر آوردن وضعیت افراد دیگر را هم برای مردم ناممکن می‌سازد. هنگامی که یک سی‌دی می‌خریم، کاری به وضعیت کارگرانی که آن را تولید کرده‌اند نداریم، چون اطلاعاتی در مورد آن نداریم و حتی حق انتخابی در این مورد نداریم. و عکس همین قضیه نیز صادق است. در هنگام کار به افرادی که تولیدات ما را مصرف خواهند کرد فکر نمی‌کنیم و فقط تلاش می‌کنیم که به پیش برویم و همه‌مان این کار را بدون توجه به اثرات آن بر روی دیگران انجام می‌دهیم. بازار هم‌چنین چیزها را به شیوه نادرستی ارزش‌گذاری می‌کند این سیستم ارزش تولیداتی را که فایده عمومی مثبتی دارند پائین می‌آورد. بدین ترتیب ارزش کالاها و خدمات عمومی نظیر پارک‌ها، آموزش همگانی، بهداشت عمومی و تعادل زیست‌محیطی پایین برآورده می‌شود. بر عکس این مورد بازار ارزش کالاهایی را که اثرات مطلوب خصوصی اما اثرات نامطلوب عمومی دارند، بالا می‌برد. بدین ترتیب ارزش یک اتومبیل که تولید آلودگی می‌کند و به عموم مردم صدمه می‌رساند، اما به شخص خریدار آن سود می‌رساند، بالا برآورده می‌شود. بنابراین با وجود بازارها روند توسعه بسیار نامتوازن خواهد بود. بازار باعث می‌شود روند اقتصاد به سوی فردگرایی کوتاه‌نظرانه منحرف شود و سهم مسایل اجتماعی در آن تقلیل یابد. هم‌چنین بازار میان کسانی که تصمیم‌گیرنده هستند و کسانی که نیستند اختلاف طبقاتی ایجاد می‌کند و این امر نه تنها عادلانه نیست، بلکه کشمکش‌های حاصل از آن میان مدیران کارگران، متخصصان و مشتریان باعث محدود شدن توان

شود چطور؟ آن‌ها به هیچ وجه انگیزه‌ای ندارند. در طول مسابقه به محض این‌که آن‌ها دریابند پولی عایدشان نمی‌شود و البته تا آن‌جا که انگیزه مسابقه را پول در نظر بگیریم، ممکن است تا رسیدن به خط پایان به آرامی راه روند. حال در نظر بگیرید که گفته باشیم به هر کس با توجه به تلاش‌های قبلی‌اش جایزه می‌دهیم. اگر شما با سرعت دفعات گذشته بدوید به شما جایزه‌ای به میزان پایه تعلق می‌گیرد، اگر بهتری بدوید به نسبت پیشرفت‌تان به شما جایزه بیشتری می‌دهیم. بنابراین اگر شما بهتر بدوید تلاش شما بیشتر بوده است و جایزه بیشتری به دست می‌آورید. ما قصد نداریم به هر کس که زودتر به خط پایان رسید فقط به خاطر برنده بودنش پول بیش‌تری بدهیم. قصد ما این است که به کسانی که در مقایسه با دفعات قبل بهتر دویده باشند جایزه بدهیم. اگر به این مساله فکر کنید، در می‌یابید که مجموع سرعت شرکت کنندگان در مسابقه در حالت دوم بیش از روش معمول ترتیب دادن مسابقه است. هر دونده‌ای بدون این که به سرعت دیگران توجه کند، انگیزه کافی برای دویدن با حداکثر سرعت خود را دارد. بدین ترتیب در حقیقت رقابت ساده‌اندیشانه کارآیی زیادی ندارد. گرچه این سیستم برای تعداد محدودی که برنده می‌شوند خوب است، اما برای بازده کلی شرکت‌کنندگان در رقابت خوب نیست. آیا دادن پاداش‌های عظیم به گروه برتر و دادن سهمی ناچیز به گروه پائین‌تر باعث پیش‌برد تولید می‌گردد؟ خوب البته بله. شما می‌توانید جامعه‌ای صنعتی و با بازده داشته باشید که این‌گونه عمل می‌کند. همان‌طور که ما در اطراف خود داریم. پس این‌گونه هم می‌توان پیش رفت. مخصوصا اگر قصد داشته باشید از نیروی نظامی هم در بقیه جهان استفاده کنید تا با چپاول ثروت آنان کارآیی‌ها را جبران کنید اما آیا نمی‌توان بهتر از این‌ها عمل کرد؟ البته می‌توان، و راهی که به نظر من بهتر است این است که عدالت رعایت شود. حال آن که مردمان طبقه برتر بیش از آن که نگران به حداکثر رساندن توان تولیدی باشند به جلوگیری از مساوات توجه دارند.

س) شما در چه مقیاسی به مساله نگاه می‌کنید؟ اندازه اقتصادی مشارکتی در چه حدی است؟

ج) هر اندازه‌ای می‌تواند باشد، شما می‌توانید یک اقتصاد مشارکتی در یک کشور کوچک یا بزرگ داشته باشید. اقتصادهای مشارکتی می‌توانند بسته به فرهنگ، میزان

توسعه‌یافتگی و مانند آن با یک‌دیگر تفاوت داشته باشند. این سیستم در جاهای مختلف متفاوت خواهد بود. ولی می‌تواند هر اندازه‌ای داشته باشد... اما گمان می‌کنم که اشاره شما به این است که اندازه نهادهای موجود در این سیستم اقتصادی در چه حد است. آیا ما شرکت‌ها و مجموعه‌های بزرگتر را تقسیم می‌کنیم.

س) و آیا این مجموعه‌ها خودکفا هستند؟ آیا در این سیستم مبادله‌ای که بتواند معنای بازار بدهد وجود خواهد داشت؟

ج) احتمال آن‌چه که شما به آن اشاره می‌کنید به دلیل چهارمی برای بازار، برنامه ریزی و اقتصاد مشارکتی است. سیستمی که در آن کاملا از شر تخصیص منابع خلاص شویم. مالکیت همگانی داشته باشیم، هیچ سلسله‌مراتبی وجود نداشته باشد و مجموعه های کوچک خودکفایی موجود باشند و اقتصادی خودبسنده که در آن مردم ناحیه الف چیزی را که به وسیله مردم ناحیه ب و ج مصرف می‌شود تولید نکنند و مانند آن. در این صورت شما اصلا نیازی به سیستم دقیق و حساب شده تخصیص منابع نخواهید داشت. این هم یک راه حل است. اما من فکر می‌کنم که راه حلی است که قسمت زیادی از پیشرفت‌ها و یا صرفه‌جویی‌هایی را که تعیین مقیاس مناسب واحدهای اقتصادی ایجاد می‌شود از دست خواهد داد. گمان نمی‌کنم که یک اقتصاد خوب اقتصادی باشد که در آن شما این چیزها را داشته باشید ولی برای تولید هر یک احتیاج به ۴۰۰۰۰ کارخانه داشته باشید- از خلال دندان گرفته تا مداد و دوچرخه و دستگاه قلب و ریه مصنوعی - به طوری که هر مجموعه از افراد بتوانند بدون نیاز به تهیه این کالاها از جایی دوردست همه آن‌ها را داشته باشند. این چنین چند برابر کردن عظیم تلاش‌ها و واحدهای کاری حتی از لحاظ زیست محیطی هم روش عاقلانه‌ای برای تولید کالا نیست. در چنین سیستمی مازاد تولید و اتلاف منابع بسیاری وجود خواهد داشت. بنابراین جواب من به مساله مقیاس این است که در اقتصاد مشارکتی اندازه‌ای که برای یک مجموعه انتخاب می‌شود و میزان صنایع کوچک در برابر صنایع بزرگ یک انتخاب اجتماعی است و شما باید مزایای تمرکززدایی را در برابر مزایای صرفه جویی حاصل از بزرگ کردن منابع اقتصادی بسنجید. آن‌چه که مطلوب است این است که این تصمیم در اقتصاد مشارکتی با خودآگاهی و بحث و بررسی کافی گرفته می‌شود و اجرا می‌شود و فرصت کافی برای تصحیح آن در روند تجربه وجود دارد.

اما البته رسانه‌ها باز هم وجود خواهند داشت و برای هر جامعه‌ای بسیار حیاتی می‌باشند. یک مشکل پر اهمیت در جامعه امروزی ما نوع رسانه‌هایی است که دارا هستیم. رسانه‌ها نیز همانند همه نهادهای اقتصادی دیگر به وسیله گروه نسبتاً معدودی کنترل می‌شوند که علایق خاصی دارند و اطمینان دارند که رسانه‌ها – البته به جز ایستگاه‌های رادیویی مانند این یکی – این علایق را برآورده می‌سازند. بنابراین ایستگاه‌های رادیویی مانند این بسیار مهم هستند. بسیار مشکل است که در جامعه‌ای مانند جامعه ما تلاش‌های این چنین در مقیاسی بزرگ انجام گیرند. اما به هر حال روزنه‌های بسیار مهمی هستند. در یک جامعه مطلوب رسانه‌ها بسیار مهم هستند زیرا نمی‌توان بدون آگاهی کافی داشتن، دموکراسی، مشارکت و خودمدیریتی داشت. اگر اطلاعات لازم در مورد چیزی را نداشته باشید داشتن حق تصمیم‌گیری در مورد آن بی‌معناست. به عنوان مثالی برای این مساله تصور کنید که پس از مدت‌ها برای اولین بار قرار باشد یکی از کشورهای آمریکای مرکزی که ایالات متحده در کشمکش‌های مستمر آن‌جا مداخلی دارد، انتخاباتی انجام شود. اگر به اخباری فراتر از آنچه که از رسانه‌های اصلی و تلویزیون پخش می‌شود توجه کنید، درمی‌یابید که پیش از برگزاری هر یک از این انتخابات آزاد آمریکا و رژیم‌های محلی گوش به فرمان او اتحادیه‌های کارگری محلی را نابود می‌کنند. اجتماعات مذهبی را متلاشی می‌سازند. ایستگاه‌های رادیویی و روزنامه‌های محلی و مستقل را تعطیل می‌کنند و تمامی راه‌هایی را که مردم از طریق آن‌ها می‌توانند گرد یکدیگر جمع شوند و با هم درباره برنامه‌های انتخاباتی تبادل نظر کنند، از میان می‌برند. سپس برای برگزیدن از میان نامزدهایی که واشنگتن آن‌ها را قابل قبول دانسته است انتخابات انجام می‌شود. در آن‌جا نیز همانند انتخابات خود آمریکا بحث و بررسی واقعی درباره برنامه‌های انتخاباتی و نتایج آن‌ها وجود ندارد، بلکه گروهی از افراد که به راحتی با یکدیگر قابل جایگزینی هستند، برای رسیدن به مناصب با یکدیگر رقابت می‌کنند. هنگامی که از شر احتمال دست به گریبان شدن جدی مردم با دیدگاه‌ها و برنامه‌ها رها شوید، می‌توانید انتخابات آزاد را برگزار کنید، زیرا دیگر خطری وجود ندارد! بنابراین در اقتصاد مشارکتی از آن‌جا که مشارکت و آزادی جدی تلقی می‌شوند رسانه‌ها مسلماً در سطوح و مقیاس‌های مختلفی وجود

اما در سرمایه‌داری و سیستم شوروی تمایلی به سوی تمرکزگرایی و ایجاد واحدهای بزرگ مقیاس اقتصادی وجود دارد. بدون این که به عواقب بد آن و مسیر آینده سیستم پس از آن توجه شود. بنابراین فکر می‌کنم که در اقتصاد مشارکتی واحدهای اقتصادی کوچک مقیاس‌تر و غیرمتمرکزتر باشند. اما نه آن‌قدر کوچک و نامتمرکز که باعث اتلاف بسیار زیاد یا از دست دادن ظرفیت‌های با ارزش شود.

س) بیابید کمی بیش‌تر به جزئیات بپردازیم. آیا در اقتصاد مشارکتی جایی برای شرکت بیمه و رسانه‌ها باقی می‌ماند؟ نقش رسانه‌ها در آن سیستم چه خواهد بود؟ ج) در اقتصاد مشارکتی شرکت‌های بیمه‌ای در کار نخواهند بود. در واقع بانکی وجود نخواهد داشت. بازار بورسی نیز وجود نخواهد داشت. بسیاری از نهادهایی که ما با آن‌ها آشنایی داریم از میان خواهند رفت. یا حداقل به شیوه‌ای شبیه آنچه که امروز می‌بینیم وجود نخواهد داشت. تبلیغات به شیوه‌ای که ما می‌شناسیم وجود نخواهد داشت. زیرا در آن سیستم شما می‌خواهید مردم از واقعیت چیزها خبر داشته باشند. نه این‌که آن‌ها را فریب دهید تا کالاهای نامرغوبی را که واقعا نیازی به آن‌ها ندارند و یا فایده‌ای برای‌شان در بر ندارند بخرند. مازاد تولید آن چنان که ما امروزه می‌شناسیم وجود نخواهد داشت. موسسات مالی، بنگاه‌های دلالی و سیستم‌های امنیتی و کنترلی آن - چنان که می‌شناسیم در کار نخواهند بود و واضح است که تولیدات نظامی به صورتی که ما می‌شناسیم وجود نخواهد داشت. پس‌اندازی که از تمام این‌ها حاصل می‌شود و می‌تواند صرف خدمات اجتماعی شود بسیار عظیم است. و این که چرا چنین نهادهایی وجود نخواهند داشت تنها به این علت است که دیگر نقشی برای آن‌ها متصور نیست. هنگامی که درآمد شما، خدمات بهداشتی شما و وضعیت مسکن شما تضمین شده باشد دیگر نیازی به بیمه ندارید. هنگامی که شما سرمایه‌گذاری خصوصی انجام نمی‌دهید احتیاجی به گروه گذاشتن و چیزهایی از این قبیل ندارید، نیازی به بانک هم ندارید. در اقتصاد مشارکتی چنین نهادهایی وجود نخواهند داشت. سیستم‌های تامین اجتماعی وجود نخواهند داشت و سازمان‌دهی دیوان‌سالارانه مربوط به بیکاری نیز در کار نخواهد بود. در عوض نهادهای جدیدی که با روند تخصیص منابع به صورتی که درباره آن صحبت کردم مرتبط اند، به وجود خواهد آمد.

خواهند داشت. اما به هر حال متناسب با هنجارهای عادلانه، متعادل و مشارکت جویانه اقتصاد به عنوان یک کل عمل خواهند کرد.

س) یکی از دغدغه‌های من همواره این است که آیا این اندیشه‌ها برای گروه‌هایی که بیش از همه به آن نیاز دارند قابل دسترس است؟ مردمانی که هر روز برای بقا مبارزه می‌کنند و از تغییر سیستم کنونی کمترین چیزی از دست نمی‌دهند و بیش‌ترین چیز را به دست می‌آورند. شما چگونه این اندیشه را در دسترس عموم قرار می‌دهید؟ آیا مانند شرکت در کنفرانس سبزه‌ها که برای آن به این‌جا آمده‌اید و نیز از طریق رسانه‌ها؟

ج) همان‌طور که می‌بینید با این که وقت کمی دارم به این برنامه رادیویی آمده‌ام و سعی کردم این نمونه را گسترش دهم. در یک برنامه تنها یا حتی در یک کنفرانس هیچ‌گاه فرصت کافی برای بررسی منصفانه یک روش تفکر و سازماندهی آلترناتیو وجود ندارد. گذشته از این نمی‌دانم که توانسته‌ام به اندازه کافی روشن صحبت کنم یا خیر؟ رساندن اطلاعات به ویژه به گروه‌های مبارز بسیار مشکل است. زیرا شما نمی‌توانید این کار را از طریق مجله تایم و یا برنامه‌ی تلویزیونی NBC انجام دهید. بنابراین به جای آن سعی می‌کنم رسانه‌ها و مجاری ارتباطی خودمان را گسترش دهیم. این همان کاری است که در MAGAZINE انجام می‌دهیم، هم‌چنین تلاش می‌کنیم که از بقیه راه‌ها نیز برای ارتباط با دنیا استفاده کنیم. شما این کار را با ایستگاه رادیویی خود انجام می‌دهید. نشریات ادواری دیگر همانند:

In The progressive these Time dollars and Senses - Radical America- Monthly Review

نیز همین کار را به طریقه مکتوب انجام می‌دهند. البته یک نشریه آزاد مفهومی ندارد اگر چنانچه کسانی که به آن دسترسی دارند و کسانی که بر محتوای آن کنترل دارند تنها ثروتمندان باشند.

در این صورت یک نشریه پول‌دار خواهد بود. و یا یک نشریه‌ای برای پولداران! و ما در تلاش‌ایم به عنوان بخشی از روند شکل‌گیری جنبش و موفقیت در ایجاد تغییرات بر این شرایط غلبه کنیم.

این مصاحبه اولین بار در مجله فصل سبز شماره ۷ چاپ شده است.

تناسب انقلاب با این شرایط مساله ساده‌ای است. این کلمه به معنای تغییر بنیادی در تعریف نهادهاست. ما به این تغییر نیاز داریم زیرا نهادهایی که اکنون تعریف شده‌اند، سلسله مراتب قدرت، منزلت و ثروت را تقویت می‌کنند و باعث می‌شوند زندگی سرشار و مثمر ثمری که بسیاری از مردم می‌توانند داشته باشند از آن‌ها گرفته شود و به برخی دیگر اجازه می‌دهد به موفقیت دست یابند و فرای آن چیزی حکومت کنند که شایسته است انسانی در اختیار داشته باشد.

انقلاب موضوع روز است زیرا ما به جای نظام قانون‌گذاری، قضایی، مذهبی، نژادی، قومی و نهادهای دیگر موجود که همگی سلسله‌مراتبی‌اند، نیازمند راه‌کارهای جدیدی برای جفت و جور کردن اجتماعی تلاش‌های مان در راه نیازهای مردم، گسترش توانایی‌های بالقوه مردم و پیش‌برد ارزش‌هایی چون برابری، تنوع، اتحاد، عدالت، خودکفایی و خودگردانی هستیم.

ک. ا. : دخالت امریکا در عراق که مردم بی پناه را به شکلی مستقیم تحت تاثیر قرار داد، واقعا غریب بود. اما نباید فراموش کنیم که امریکا تلاش کرد تلفات شهروندان غیرنظامی را به حداقل برساند. این به خاطر آن نبود که رهبران امپریالیست این قرن قلب‌های بزرگتر یا جان‌های وارسته‌تری دارند، بلکه به این دلیل بود که جنبش‌های اجتماعی ما، آن‌ها را از عواقب کشت و کشتاری بدتر از آنچه در جریان است ترسانند.

من اکنون موانعی بیش از آن چه در گذشته بوده است نمی‌بینم. نهادهایی همانند گذشته مستقر اند، اما مردم، چه در امریکا و چه در جهان، نسبت به گذشته بسیار آگاه‌ترند. من فکر می‌کنم آن چه امروز در برنامه‌های جنبش‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد، نه فقط عوارض جانبی، بلکه کل نظام است. مشکلات آموزش و آگاهی بخشی به مردم برای نشان دادن بی‌عدالتی به آن‌ها، روز به روز کمتر شده است و روز به روز تعداد بیش‌تری از افراد تلاش می‌کنند مردم را در دیدگاه جدیدشان شرکت سازند. این موضوع وظایف ما را تغییر می‌دهد و این یک بهبود قابل توجه است.

من فکر می‌کنم دلایل متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد دست کشیدن از مبارزه، بدیلی قابل قبول نیست. در این جا می‌توان به برخی از آن‌ها اشاره کرد. هر کس از مبارزه دست می‌کشد، باعث می‌شود احتمال دستیابی به جهانی بهتر، اندکی کم شود. آیا دست کشیدن از مبارزه برعلیه برده‌داری، بدیلی قابل قبول بود؟ در

از ناامیدی تا انقلاب

گفتگوی مایکل آلبرت و کریس استپانوس

برگردان : آرمین مالکی

کریس استپانوس: آغاز سده بیست و یکم با رویدادهایی چون جهانی شدن کامل سرمایه، حملات تروریستی یازده سپتامبر و در پی آن جمله به افغانستان، اشغال استعماری عراق و بهره‌برداری مداوم از یازده سپتامبر برای تقویت موقعیت نخبگان (سیاسی) مشخص می‌شود. مفهوم انقلاب چه تناسبی با این قرن جدید دارد؟

مایکل آلبرت: من فکر می‌کنم سیاهه‌ای که شما ارایه دادید، یک‌جانبه است. باید هم‌چنین بزرگ‌ترین مخالفت سازمان یافته تاریخ جهان توجه کنیم. باید به تشکیل فروم اجتماعی جهانی و فروم‌های محلی و منطقه‌ای هم پیوند توجه کنیم. هم‌چنین لازم است تعداد بسیار شبکه‌های مردمی ایجاد شده در سطح جهان و انگیزه‌های جدید سازمان‌دهی در کشورهای مختلف را در نظر بگیریم. به عبارت دیگر باید توجه داشته باشیم که علی‌رغم مسلط بودن کسی مانند بوش بر قدرت در امریکا، که باعث می‌شود دوران ما یکی از بدترین دوران‌ها باشد، حرکت‌های مردمی در سراسر جهان در حال برپا خواستن و تجدید حیات اند که این خود باعث می‌شود دوران ما یکی از بهترین دوران‌ها باشد.

بود؟ پس چرا اکنون باید چنین باشد؟ آیا کسی جایی به ناگاه گوی بلورینی به دست آورده که نشان می‌دهد هر اندازه که بشریت تلاش کند، آینده بهتری نخواهد بود؟

ک. ۱: ما برای جهانی شدن عدالت مبارزه کرده‌ایم. برای تغییرات کوچک و برای تغییرات بزرگ. چگونه تغییرات انقلابی از تغییرات در نظام فعلا موجود متمایز می‌شود؟

م. ۱: هنگامی که ما در ایجاد تغییری در شرایط موجود موفق می‌شویم، مثلا دستمزدهای بالاتر و یا کنش همدلانه، قانون علیه خشونت بر زنان و یا هم‌جنس‌گرایان، شرایط بهتر کار، برنامه‌های جدید دولتی، مسکن و آموزش، جلوگیری و یا پایان یک جنگ و یا حتی پایان کار صندوق بین‌المللی پول و جایگزینی آن، چیزهایی را تغییر می‌دهیم که اهمیت زیادی دارند و در نتیجه زندگی بهتری خواهیم داشت اما در عین حال روابط تعیین‌کننده زیرین را تغییر نمی‌دهیم. ریشه‌ی بیماری‌هایی که به دنبال درمان آن بودیم هنوز وجود دارد و به شکلی خستگی‌ناپذیر به برانگیختن دوباره هر آن‌چه تصحیح کرده‌ایم، بر علیه کوشش‌های ما می‌کوشد و به ناگاه ما را عقب می‌راند.

بنابراین، راه حل، انکار دستاوردهای مهمی که ما اصلاح می‌نامیم نیست. انکار آن‌ها به معنی بی‌تفاوتی نسبت به نیازها و امکان‌های واقعی اکنون و از دست دادن ملزومات رسیدن به آینده‌ای بهتر است. راه حل، مبارزه برای چنین دستاوردهایی که به شیوه‌ای غیر اصلاح‌طلبانه است. در استفاده از لغات و تصاویر و شکل دادن ساختار جنبش‌ها و انتخاب اهداف برنامه ریزی شده، به نحوی که هنگامی که اهداف فوری به دست آمد، ما قوی‌تر و مشتاق‌تر به دنبال تغییرات باشیم.

مسئله این است که ما به گونه‌ای برای به دست آوردن دست‌مزدهای بیشتر و یا برنامه‌های آموزشی و یا هر چیز دیگری که امروز به دنبال آنیم تلاش کنیم که منجر به رشد آگاهی، خواست، انتظارات و ایجاد سازمان‌های جدیدی شود که به جای این که ما را پس از پیروزی به بازگشتن به خانه تشویق کند، ما را قادر سازد به پیروزی‌های بیشتر دست یابیم. مانند این که زمینی بلندتر و جایگاهی بهتر برای مبارزه یافته باشیم. یعنی مبارزه بر سر مسیری از تغییرات که ما را به سمت اهداف بنیادین مان هدایت کند و به آن‌ها برساند.

مورد حق رای زنان چطور؟ در مورد اتحادیه‌ها، هشت ساعت کار در روز و مبارزات ضد استعمار چطور؟ در مورد مبارزه بر علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی چطور؟ پس چطور ممکن است دست کشیدن از مبارزه در برابر انکارشان، آزادی و توانایی انسان در دوران حاضر بدیلی قابل قبول باشد؟

مسئله فقط این نیست که جنگیدن در کنار فرشتگان بهتر از همکاری با شیطان است. ما می‌توانیم پیروز شویم و پیروز خواهیم شد. تنها مسئله این است که این اتفاق کی خواهد افتاد. نکته قابل مشاهده این است که علاوه بر این که مبارزه کردن درست است، خردمندان و مولد هم هست و در پیروزی کوتاه و بلند مدت نقش دارد.

فعال بودن در مبارزه، به معنی هل دادن صخره‌ها به بالای شیب، کندن خندق‌های بی حاصل یا دمیدن بر علیه بد یا مخالفت کردن با نیروی جاذبه نیست، بلکه بخشی از یگانگی کنشی مهم، شجاعانه و مولد در تمامی تاریخ انسان است. کنشی که ریشه‌های عمیقی در گذشته و آینده‌ای برای پیروزی دارد.

آیا کسانی که فکر می‌کنند دست کشیدن از مبارزه معنایی دارد، می‌خواهند بگویند که طرفداران القای بردگی اشتباه می‌کردند، که همه کارگرانی که در جدالی روزمره برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط زندگی‌شان تلاش می‌کردند و در نهایت، تلاش برای رهایی اشتباه بوده و خواهد بود؟

آیا آن‌ها می‌خواهند تایید کنند که بردگی مزدی، که برخلاف خرد و طبیعت انسانی است، ابدی است؟ و یا این که اکثر مردم باید تا ابد تحت انقیاد اقلیتی بسیار کم شمار باشند؟

آیا آن‌ها واقعا معتقدند که مردم هیچ‌گاه قادر به درک و ایجاد نظامی نخواهند بود که در آن فقر و گرسنگی و مرگ بر اثر بیماری‌های قابل پیش‌گیری وجود نداشته باشد و تحقیر ریشه کن شده باشد؟

برچه اساسی آن‌ها چنین ادعاهای بدبینانه‌ای می‌کنند؟ روزگاری وقتی فرعون‌ها بردگان را به ضرب شلاق به برافراشتن مقبره‌های‌شان می‌گماشتند، یا وقتی امپراتوران برای تفریح، دهقانان را به زور اسلحه به مبارزه با شیرها وامی‌داشتند، یا وقتی برده داران، کشاورزان خرد را به انقیاد در می‌آوردند، آیا دست کشیدن از مبارزه مطلوب

و در نتیجه تمایلی به مقابله با آن نداشته باشد. برای حل کردن این مساله ما باید در جهت از بین بردن توهّمات اطلاع رسانی کنیم. باید کمپین‌هایی به راه بیاندازیم و رسانه‌های جمعی را مجبور کنیم تا حقایق و مطالب بیش‌تری در باره بی‌عدالتی‌های معاصر نشر دهند و هم‌چنین باید از شیوه قدیمی متقاعدسازی نفر به نفر در کنار گسترش دادن وسایل ارتباط جمعی مان سود جوییم.

اما در باره کسانی که به خوبی وسعت بی‌عدالتی‌های موجود و دلایل آن‌ها را درک می‌کنند، حتی تحت فشار آن‌ها رنج می‌کشند و با این حال از تظاهرات و مخالفت دوری می‌کنند چه؟ این ممکن است مثلاً به این دلیل باشد که شخص می‌اندیشد نهادهایی که بتوانند رنج و سختی کنونی را با دنیایی بهتر جایگزین کنند، غیرممکن اند. یا چنین افرادی ممکن است بیاندیشند که چنین نهادهایی گرچه از نظر فنی ممکن اند، اما ما قادر به دست یابی به آن‌ها نیستیم زیرا مدافعان نظام سلسله مراتبی، قدرت بسیار زیادی دارند.

غلبه بر این گونه موانع مستلزم آن است که ما به روشنی نمای نهادهایی عملی و قابل قبول را که می‌توانند جهان بهتری را شکل دهند ترسیم کنیم و علاوه بر آن سناریوهایی ارائه کنیم که جنبش از طریق آن‌ها می‌تواند به این نهادها دست یابد. لازم است که فقط به فکر محکوم کردن آنچه غلط است نباشیم. بلکه تصویری از آنچه می‌تواند درست باشد ترسیم کنیم.

باور به این که بدیلی وجود ندارد و نمی‌توان با سرمایه‌داران پنجه افکند، بسترهای ناامیدی هستند که بر سر راه فعالیت مانع ایجاد می‌کند. این موضوع، با توجه به اهمیت کمی که جنبش‌ها به پرورش دیدگاه‌ها و استراتژی‌های مشترک و الهام‌بخش می‌دهند شگفت‌آور نیست. اما از طرف دیگر این کمبود خبر خوبی است زیرا اشاره به این دارد که حل کردن این مشکل می‌تواند تاثیر عظیمی داشته باشد و به نظر من قطعاً تاثیر عظیمی خواهد داشت.

ک. ا: احتمالاً بسیاری از مردم، با یک زندگی رها از نژادپرستی، پدرسالاری، تقسیم طبقاتی، سلسله مراتب‌های سخت و فراگیر و نابودی محیط زیست موافق اند. اما به نظر می‌آید هنگامی که ما می‌خواهیم بر سر این که با چه چیز مخالفیم به توافق

ک. ا: امپراطوری‌های امروز قدرت نظامی و سیاسی بی‌سابقه‌ای دارند. آن‌ها به روشنی انحصار قدرت را در دست دارند. چگونه ممکن است جنبش‌هایی که برای تغییر انقلابی مبارزه می‌کنند از پس این عدم تساوی عظیم برآیند؟

م. ا: بله، آن‌ها انحصار قدرت خشونت‌آمیز را در دست دارند، یا تا حدود زیادی این-طور است. اما این خیلی فرق دارد با این که بگوییم آن‌ها انحصار کل قدرت را در دست دارند. وقتی که ان. وای. تی پس از تظاهرات سراسری جهانی پانزدهم فوریه اشاره کرد که در جهان اکنون دو ابر قدرت وجود دارد، دولت و ارتش ایالات متحده در یک طرف و در طرف دیگر افکار عمومی دنیا، در واقع آشکارا تایید می‌کرد که افکار عمومی جهان از مجموع ارتش همه کشورها به جز ایالات متحده مهم‌تر است.

جنبش‌هایی که به دنبال تحولات بنیادی بوده‌اند، در برابر رقبای‌شان همیشه دچار کمبود رویکردهای ممکن نظامی و ابزارهای ارتباطی بوده‌اند و ما نیز استثنا نیستیم. در ایالات متحده، طرفداران الغای بردگی، مبارزان برای حق رای زنان، جنبش چهل ساعت کار هفتگی و بسیاری جنبش‌های دیگر، فاقد قدرت نظامی بودند اما به جای آن، قدرت تعداد طرفداران فزاینده‌شان و درک و سازمان‌دهی در حال رشدشان را قرار می‌دادند.

ما می‌توانیم با ایجاد شرایطی که در آن اعمال خشونت توسط آن‌ها برای‌شان بیش‌تر هزینه ایجاد می‌کند تا منفعت، قدرت نظامی را آن‌ها را به چالش بکشیم. چرا خیلی ساده، دولت‌های سراسر جهان به سوی تظاهرات پانزدهم فوریه (ضد جنگ) آتش نگشودند؟ زیرا شلیک کردن الهام بخش مقاومت بیش‌تر می‌شد. می‌توان به وسیله سازمان دادن تعداد هرچه بیش‌تر مخالفان که آگاهی و مسوولیت‌پذیری بیش‌تری دارند، قدرت مسلح دولت و دیگر مراکز متراکم با نفوذ را به چالش کشید.

ک. ا: جنبش صلح و ضد جهانی‌سازی تجارت اخیر در طول تاریخ بی‌سابقه بوده‌اند. با این حال، تعداد مردمی که در این جنبش‌ها شرکت نمی‌جویند و سرگرم زندگی روزمره خود هستند، بسیار بیش‌تر از شرکت‌کنندگان است. چطور می‌توانیم مقیاس را واژگون کنیم به نحوی که نسبت‌ها برعکس شود؟

م. ا: چرا یک شخص به خصوص در تظاهرات شرکت نمی‌کند؟ دلایل مختلف و متعددی می‌تواند باشد. ممکن است فرد نسبت به بی‌عدالتی و دلایل آن نا آگاه باشد

برسیم و هدف‌مان را تصور کنیم، خلأیی وجود دارد. بین این دو روی‌کرد چه تفاوتی وجود دارد؟ هدف از تجسم "زندگی پس از انقلاب" چیست؟

م. ا: چرا ما به تولید بحث و مجادله بر سر دیدگاهی متقاعد کننده و در نهایت توافق بر سر آن و ترسیم نقشه‌های استراتژیک برای به تحقق پیوستن آن اقدام نمی‌کنیم؟ صحبت کردن در باره یک مسیر، یک انقلاب و تلاش برای پیش رفتن، در صورتی که به مقصود آن و شیوه‌های دست‌یابی به آن اشاره نشود، معنی چندانی ندارد.

فکر می‌کنم یکی از دلایلی که چنین اتفاقی می‌افتد این است که افراد از جنبه اقتدارگرایانه ارایه دادن یک دورنمای روشن می‌ترسند. آن‌ها می‌اندیشند ارایه چنین دورنمایی به این معنی است که بگویند: این‌جا، هدف این است. به دنبال آن باشید و ارایه دادن یک استراتژی مشخص به این معنی است که بگویند: جاده این است، دنبالش کنید. مطمئن نیستم دلیل آن چیست با همه این حرف‌ها، چرا ارایه دادن یک دورنما و استراتژی به این معنی نباشد که این‌جا پیشنهادی برای اهداف و روش‌ها وجود دارد. آن را نقد کنید، بر سر آن بحث کنید و آن را بهبود بخشید و اگر لازم شد به طور کلی جایگزین‌اش کنید، اما بگذارید بر امری تمرکز کنیم که می‌توانیم با یک دیگر شریک شویم و بهبودش بخشیم.

گفته می‌شود آنچه ما می‌خواهیم باید از دل کنش بیرون آید. بله، حتما این‌طور است و هر چیزی که حداقل، ارزشی داشته باشد در زمینه اقتصاد، سیاست، روابط خویشاوندی، فرهنگ یا هر چیز دیگر، از درس‌های صدها سال کنش و احتمالا تلاش فعالانه شخصی بیرون می‌آید. ده سال بعد از این، بیست سال یا صد سال بعد از این، آیا اوضاع تفاوت مهمی خواهد داشت؟ حتما، به شرط آن که آماده باشیم تلاش کنیم و من نمی‌دانم چرا اصرار دارند آماده نباشیم.

راه حل مسلما این نیست که عقاید هم زمان در یک میلیون مغز در سراسر جهان به وجود آیند و بعد یک باره در سراسر سیاره، در اولین بیانیه خود به نگارش آید. اولین باری که هر عقیده‌ای بر زبان می‌آید، توسط یک فرد بر زبان می‌آید و شاید توسط چند نفری. راه حل این است که عقاید فراگیر و جوشان توسط کسی به روشنی توضیح داده شود و بعد مورد بررسی قرار گیرد، در گستره‌های بزرگ‌تر مورد بحث واقع شود و در نتیجه دیگر دستورالعمل‌ها و نظریه‌پردازی‌هایی از بالا نباشند بلکه به تمامی

کسانی تعلق داشته باشد که بر سر فهمیدن، تدقیق کردن و بهبود بخشیدن به آن‌ها وقت صرف کرده‌اند. به نظر من اجتناب از ارایه یک دورنما به شیوه‌ای اقتدارگرایانه، باید باعث پیشرفت فرموله کردن جمعی یک دورنما شود، نه این که مانع آن گردد.

یک امکان دیگر، به آن چیزی که شما پرسیدید ارتباط بیش‌تری دارد: ناامیدی. اگر مردم تا حدود زیادی از کشف این که دنیای بهتری ممکن نیست بترسند، شگفت‌آور نخواهد بود که به کل از این مساله و نتایج وحشت‌آور آن اجتناب کنند. اما من فکر می‌کنم این روی‌کرد هم غلط است و به هر حال منجر به پیش‌رفتی نمی‌شود.

بدون شک دلایل دیگری هم وجود دارند. اما به نظر من نکته اصلی که باید به آن توجه کنیم این است که تغییراتی در حال از راه رسیدن‌اند و در نهایت، جنبش نیز در این زمینه نقشی دارد. اگر ما توجه گسترده‌تری به مسایل نداشته باشیم، تنها کاری که از دست‌مان ساخته است این است که شعار جهان دیگری ممکن است را بارها و بارها تکرار کنیم. به جای آن باید شروع به پرسیدن سئوالات و پاسخ دادن به آن‌ها کنیم که این جهان چه نهادهایی خواهد داشت و چگونه خواهد بود. من فکر می‌کنم این تغییر گرایش دارد اتفاق می‌افتد و پیامدهای عمیقی خواهد داشت.

ک. ا: افراد گوناگون در باره تغییر اجتماعی نظرات گوناگونی دارند. زنان، مردان، کودکان، کارگران، جنسیت‌ها، قومیت‌ها، فرهنگ‌ها و مذهب‌های گوناگون. چگونه می‌توانیم با وجود این همه گرایش‌ها متنوع به انقلاب دست یابیم؟

م. ا: انسان‌ها آن‌گونه موجوداتی هستند که برای زندگی کردن باید کارکردهای گوناگونی را به عهده گیرند. ما باید تولیدمثل، معاشرت و تغذیه کنیم. ما باید تولید، توزیع و مصرف کنیم. ما باید به رسمیت بشناسیم، هویت ایجاد کنیم و تعریف کنیم. ما باید قانون تصویب کنیم، قضاوت کنیم و برنامه‌ریزی داشته باشیم. برای دست یافتن به همه این‌ها ما گردهم می‌آییم و به صورت جمعی درگیر کنش می‌شویم. ما ساختارهای بادوامی ایجاد می‌کنیم که جایگاه‌هایی دارند، آن‌ها را پر می‌کنیم و متقابلا از آن‌ها تاثیر می‌پذیریم. همه این‌ها باعث می‌شود که ما درباره زندگی و موقعیت‌مان نظرات گوناگونی داشته باشیم و اگر گروه‌هایی که ما خود را در قالب آن‌ها شکل می‌دهیم، خاصیت سلسله‌مراتبی داشته باشند، موقعیت‌ها و منافع متضادی نیز خواهیم داشت و این خود منجر به جنبش‌ها و درگیری‌ها می‌شود. پس از آن جایی که این

آنچه لازم است در دوران‌های جدید مبارزه با گذشته تفاوت داشته باشد این است که فعالان باید درک بهتری از نهادها و وسیله‌هایی که به کار می‌گیرند و سازگاری آن‌ها با والاترین آرزوهایشان داشته باشند و علاوه بر آن، آن آرزوها را به روشنی پیش‌تری بیان کنند و تلاش کنند که افراد بیش‌تری در آن‌ها شریک شوند.

افراد مختلف در باره این که معنی همه این حرف‌ها چیست نظر واحدی ندارند، اما شکی نیست که تاریخ در باره اختلاف نظرها داوری خواهد کرد. به نظر من، معنی‌اش این است که ما باید به دنبال ساختارهای مشارکتی و خود مدیریتی باشیم و از وسایلی برای سازمان‌دهی و بروز دادن انرژی‌های مان سود جوییم که با هدف‌های مان مطابق باشند و ارزش‌های آن‌ها را در لحظه فعالی تجسم بخشند. از قضا، من به رویکردی علاقمندم که امروز اقتصاد مشارکتی خوانده می‌شود، علاوه بر آن، دیدگاه سیاسی آن - ها را پی گیری می‌کنم که اکنون در حال شکل‌گیری است و به درد حوزه‌های دیگر زندگی هم می‌خورد. در نتیجه من به دنبال شیوه‌های سازمان‌دهی شورایی و انجمنی هستم، روش‌های تصمیم‌گیری که در آن، مردمی که بیش‌تر از همه تاثیر می‌پذیرند، بیش‌ترین دخالت را داشته باشند. من فکر می‌کنم همه این‌ها باعث می‌شود تلاش ما با همه آنچه که در گذشته رخ داده است بسیار متفاوت باشد.

ک ۱: جنبش‌های کلاسیک، دهه شصت و چپ نو، هر کدام دستاوردهای با ارزش در زمینه ایجاد تغییرات اجتماعی داشته‌اند. ما چه پیشرفتی کرده‌ایم؟ کاستی‌های ما چیست؟

م ۱: این‌ها سؤال‌های بزرگی هستند، فکر می‌کردم در این انتهای مصاحبه سؤال‌های کوچک‌تری بپرسید. من فکر می‌کنم معیارهای گوناگونی برای پیشرفت وجود دارد و فکر می‌کنم که می‌توان آن‌ها را به چشم دید. دستاوردهایی در ارتباط با نژاد، جنس، اقتدار و اقتصاد به دست آمده است. به عقیده من بزرگ‌ترین کاستی ما در زمینه دیدگاه و استراتژی است. همان‌طور که بالاتر اشاره شد و هم‌چنین آن‌چه من آن را "چسبندگی" می‌نامم. ما در ایجاد نهادهایی که مردم را به مشارکت بیش‌تر وادار و از ترک کردن جنبش باز دارد به اندازه کافی موفق نیستیم. به نظر من برای رفع این مشکل باید به ایجاد جنبش‌هایی بپردازیم که نسبت به گرایش‌های مختلف درونی‌شان سازگاری بیش‌تری نشان می‌دهند و قدرت بیش‌تری به آن‌ها می‌بخشند و

شرایط به دلیل آن چیزی است که ما هستیم، این برخلاف تنوع انسان‌ها است که جنبشی را تصویر کنیم که در آن یک عقیده بیش‌تر وجود ندارد. اما چرا نتوانیم با وجود خودمداری و تنوع به اتحاد دست یابیم؟ چرا نیروهای گوناگون نتوانند با توجه به برنامه‌های اصلی و دغدغه‌های‌شان - جنسیت، نژاد، طبقه و غیره - رهبری را به دست گیرند و پس از آن با توجه به نیاز روز افزون متقابل‌شان برای حمایت کردن و حمایت شدن از طرف جنبش‌های دیگر، با اولویت‌های مخصوص خودشان، متحد شوند؟

به نظر من ما قادر به انجام این مهم هستیم و علاوه بر قایل شدن اهمیت روز افزون متقابل‌شان برای دیدگاه (کلی)، این یکی دیگر از موضوعات معاصر برای فعالیت است و به عقیده من تاثیری به سزا در موثر واقع شدن جنبش خواهد داشت.

ک ۱: با وجود تمایل به تغییر بنیادین، قرن‌هایی پر از انقلابات شکست خورده پشت سر داریم. چه چیز انقلاب پیروزمند آینده را از این کوشش‌های تاریخی تمیز خواهد داد؟

م ۱: گمان می‌کنم می‌خواهید به طور خاص به تلاش‌های مارکسیست لنینیست‌ها اشاره کنید. آن‌ها به خاطر عدم حمایت توده‌ها شکست نخوردند. جنبش‌های عظیمی که در پی این تلاش‌ها بودند، نمی‌خواستند نظمی را مستقر سازند که به همان بدی نظم قبلی باشد، یا حتی از برخی نظرها بدتر. آن‌ها به دنبال رهایی بودند، اما گولاگ به دست آوردند، اشتباه کجا بوده است؟

خوب، من فکر می‌کنم نکته اصلی این‌جاست که آزادی خواه بودن، به صورت کلامی، و یا حتی با قلبی پر شور کافی نیست. به عنوان مثال اگر شما به دنبال آزادی باشید، اما روش‌ها و یا حتی موسسات مشخصی را به کار گیرید که کاملاً برعکس، منطق قدرت و اجلال بر آن‌ها غلبه دارد، ممکن است به سر دادن سرود آزادی ادامه دهید، اما به زودی خواهید دید که آینده آزادی توسط ساختاری که شما ایجاد کرده‌اید به سرعت تحلیل می‌رود.

انقلاب بلشویکی و انقلابات مشابه، نهادهایی را که می‌خواستند برپا کردند و این نهادها، آن‌چه را که آن‌ها در قلمرو کلام به دنبالش بودند به حاشیه راندند.

در نتیجه منجر به زندگی بهتری برای اعضای‌شان می‌شوند، نه جنبش‌هایی که جامعه ای را که ما در آن زندگی می‌کنیم حتی خسته‌کننده‌تر سازد.

ک ۱: ما به دنبال نهادها و ارزش‌های انسانی هستیم. ما نیازمند تغییرات اجتماعی انقلابی هستیم. جنبش‌های اجتماعی گوناگون کنونی، چطور می‌توانند در قرن حاضر ما را از جایی که هستیم به آن‌جا برسانند؟

م ۱: در قرن حاضر؟ چیزی راجع به قرن‌های دیگر نمی‌دانم. اما می‌خواهم خیلی زودتر از این‌ها به نهادهای اساسا جدید دست یابیم. به هر حال، دوباره سؤال بزرگی پرسیدید. اما من فکر می‌کنم یک جواب کلی این است که ما نیازمند پروراندن دیدگاه‌هایی در باره آن‌چه می‌خواهیم هستیم که بتواند الهام‌بخش و برانگیزنده حمایت باشد. جنبش ما باید سناریوی کلی مبارزه‌ای را توضیح دهد که به تغییرات مورد نظر می‌انجامد و مردم بتوانند از طریق آن ببینند که تلاش‌هایشان چه تغییرات عمیقی ایجاد خواهد کرد. جنبش ما باید نسبت به گرایش‌های درونی گوناگونش سازگاری نشان دهد و تجسم ارزش‌هایی که ما عزیز می‌داریم باشد. هم به این جهت که ما بیش‌تر در باره آن‌ها بیاموزیم و بتوانیم آن‌چه را که به دنبال آن ایم سمت و سویی درست بخشیم و هم به این جهت که بتوانیم در شرایط فعلی نیازهای‌مان را بهتر پاسخ گوئیم. جنبش ما نیازمند پیروز شدن در برخی اصلاحات غیراصلاح‌طلبانه است در حالی که هم‌زمان ساختار خرد و کلان خود را شکل می‌دهد، الهام می‌بخشد و مسیری از تغییرات را دنبال می‌کند که به موسساتی کاملا بازتعریف شده منجر می‌شوند. به نظر من پاسخ کلی مناسب همین است. اما باید جزییاتش را با تجربیات و تفکرات‌مان به دست آوریم.

ک ۱: بسیار متشکریم مایکل.

م ۱: متشکرم. خواهش می‌کنم.

اولا، داشتن یک اقتصاد مطلوب مشارکتی برای مناسبات آینده در زمینه‌هایی که بررسی می‌کنیم چه پیش‌آمدهایی خواهد داشت؟ برای این که با یک اقتصاد بدون طبقه و عدالت‌محور هم خوانی داشته باشند، مدارس، زندگی خانوادگی، و یا کلیسا، آزمایشگاه‌ها و دادگاه‌ها چه تغییراتی باید بکنند؟ و داشتن یک اقتصاد رهائی‌بخش چه محدودیت‌هایی بر دیگر عرصه‌های زندگی تحمیل خواهد کرد؟

ثانیا، داشتن مناسبات رهائی‌بخش در مناسبات خانوادگی، فرهنگ، سیاست، آموزش، هنر، ورزش، علوم و غیره چه پی‌آمدهایی برای اقتصاد خواهد داشت؟ اقتصاد چه تغییراتی باید بکند تا بتواند به نیازهای این مناسبات رهائی‌بخش در این عرصه‌ها، پاسخ مناسب بدهد؟

حتی فراتر از وارسیدن دورنما، تحقق امید، هم چنین استراتژی‌های قدیمی را بررسی کرده و ایده‌های تنوع‌طلب استراتژیک تازه ارائه می‌دهد.

بخش عمده‌ای از مردم یک احساس دوگانه دارند. یک، دنیای بهتری امکان‌پذیر نیست. بدیلی وجود ندارد، همینی که هست، بپذیر و دم نزن. دوم، حتی اگر دنیای بهتری در حیطه نظری امکان‌پذیر باشد، ما نمی‌توانیم به آن دسترسی داشته باشیم. ما نمی‌توانیم با موانعی که بر سر تغییر وجود دارد مبارزه کرده و بر آن‌ها غلبه کنیم. این صخره را روی این تپه به سوی بالا هل نده، تپه خیلی بزرگ است و این صخره‌ها، از کنترل خارج شده، بر می‌گردد.

تحقق امید دقیقا از دورنما و از استراتژی لازم برای غلبه بر این واژه دوگانه سخن می‌گوید. این کتاب، فراخوانی برای مبارزه است و درس‌نامه‌ای برای تغییرات اجتماعی.

● سؤال :

آیا ممکن است به خوانندگان زدنت کمی درباره نوشتن این کتاب بگوئی؟ محتوای کتاب از کجا آمده است؟ آنچه که این کتاب را به این صورت در آورده است، از کجا آمد؟

● آلبرت :

پس از انتشار کتاب: اقتصاد مشارکتی، زندگی پس از سرمایه‌داری در چند سال پیش، من در نقاط مختلف جهان سخن‌رانی کردم در باره این که افراد چه میزان درآمد دارند و چرا، چه کسانی در باره سرانجام اقتصادی تصمیم می‌گیرند، چه نقش و

تحقق امید: زندگی پس از سرمایه‌داری:

مصاحبه با مایکل آلبرت

احمد سیف

● سؤال :

ممکن است برای خوانندگان زدنت توضیح بدهی که کتاب تازه شما "تحقق امید: زندگی پس از سرمایه‌داری" در باره چیست؟ چه پیامی برای خوانندگان دارد؟

● آلبرت:

مارگارت تاچر و هرکله خر دیگری بر سر ما فریاد کشیده، بمباران‌مان کرده بودند که: "بدیلی وجود ندارد". تحقق امید فریاد می‌زند: شما دروغ می‌گوئید. بدیلی وجود دارد و ما می‌توانیم پیروز شویم. تحقق امید بیان‌گر دورنما و استراتژی برای جوامع سرمایه‌داری است. این کتاب در فصل اول، اقتصاد مشارکتی را بحث می‌کند تا صحنه را آراسته باشد. تحقق امید به بررسی دیگر حوزه‌های زندگی اجتماعی می‌پردازد، مثل وابستگی فامیلی، فرهنگ، اکولوژی، مناسبات بین‌المللی، و دولت و هم چنین، وجوه خاص اجتماع، مثل آموزش، علوم، تکنولوژی، جنایت، هنر، ورزش و ابزار ارتباط عمومی.

در هر مورد، تحقق امید به بررسی دو موضوع می‌پردازد.

پی‌آمدی را نشانه موفقیت آن می‌دانید؟ چه چیزی شما را خوشحال خواهد کرد که موفق شده‌اید؟ چه چیزی موجب می‌شود فکر کنید که این کار شما به زحمت‌اش می‌ارزید؟

● آلبرت :

این احساس من است و من به حد آزاردهنده‌ای در هر فرصتی که پیدا می‌کنم آن را تکرار می‌کنم که فقدان تاکید بروی دورنما و استراتژی عمده‌ترین ضعف مبارزات اجتماعی است.. مردم دائما می‌پرسند "تو چه می‌خواهی؟ و چگونه می‌خواهی آن را به دست بیاوری؟". و ما جواب می‌دهیم، "سرمایه‌داری خون می‌مکد". من فکر می‌کنم ما باید به جای این، توضیح بدهیم که به کجا می‌خواهیم برسیم و من فکر می‌کنم که لازمه این کار این است که نه فقط ارزش‌های مان را توضیح بدهیم بلکه باید اهداف نهادها را نیز مشخص کنیم. من هم چنین فکر می‌کنم که ما باید توضیح بدهیم که ما چگونه می‌خواهیم به جایی که می‌خواهیم برسیم و این یعنی، نه فقط ارایه تاکتیک-های امروزه بلکه بیان ارجحیت‌های سازمانی و استراتژیک که با حرکت کلی رو به جلوی ما هم‌خوانی داشته باشد. علاوه براین، من فکر می‌کنم که ما باید در برابر این دورنما و این استراتژی با دیگران به طوری که قانع‌شان کند، ارتباط برقرار کنیم. چون من عقیده دارم که اگر دیگران با دانش و دانایی به داشتن آینده‌ای بهتر اعتقاد پیدا نکنند و هم چنین، به طور عملی باور نکنند که گذاشتن وقت برای شرکت در فعالیت-ها آن‌ها را به این آینده بهتر خواهد رساند، اغلب مردم مشارکت نخواهند کرد. اگر مردم امید نداشته باشند، گفتن این که سرمایه‌داری خون می‌مکد باعث نمی‌شود تا مردم بر علیه‌اش شورش کنند.

به علاوه، به نظر من اگر می‌خواهیم از نخبه‌گرایی پرهیز کنیم، هرکسی که در نهضت هست باید این دورنما و این استراتژی را از آن خود بداند. فعالان باید بدانند برای چه مبارزه می‌کنند، چرا و چگونه؟ از نظر من، معنای دموکراسی، مشارکت و اداره خود همین‌هاست.

به این دلایل است که من همیشه از دیگران می‌خواهیم که به مسئله دورنما و استراتژی به صورتی که برای همگان قابل دسترس باشد برخورد کنند و به طور دائم، به دنبال ادراکات تازه در راستای دیدگاه‌های مشترک باشند. طبیعتاً من حس می‌کنم

مسئولیتی مردم در این تقسیم کار دارند، و چگونه منابع موجود تخصیص می‌یابد. بدون استثناء، علاوه بر سخن گفتن در باره این مسایل اقتصادی، از من درباره چگونگی برخورد به جنایات، و عدم توافق‌ها، برنامه‌های حقوقی، کار خانگی، اجتماعی کردن، سکس، مناسبات نژادی، مهاجرت، مذهب، شرایط اقلیمی، امپریالیسم، و به ویژه استراتژی فعالان سیاسی، پرسش‌های زیادی شده است. این دورنما عالی است ولی ما چگونه می‌توانیم پیروز شویم؟ به طور حیرت‌انگیزی، منافع مردم در امریکا، ترکیه، انگلیس، برزیل، استرالیا، هند، فرانسه، ایتالیا، ونزوئلا، یونان که من دیده‌ام، با هم شبیه و هم‌خوان بود.

در مواجهه با این همه مردم در این همه کشورهای مختلف که درباره ابعاد دیگر زندگی اجتماعی- به غیر از اقتصاد- می‌پرسیدند، ناچار شدم به این مسایل برخورد کنم. با گوش دادن به این همه آدم‌های مختلف و به آن چه که در ذهن داشتند، ایده-های تازه و پی‌آمدهائی اقتصاد مشارکتی را تهیه و تدوین کردم. فشاری که روی من بود تا بتوانم به این پرسش‌ها پاسخ بدهم، موجب شد که من به آموزش تجربیات تاریخی از نسل‌های گذشته بپردازم و هم چنین مبارزه کنونی را ارزیابی کنم. برای این که بتوانم با مخاطبان خود ارتباط برقرار کنم می‌بایست به بررسی مسایلی فراتر از اقتصاد بپردازم. من شروع کردم راجع به این مسایل نوشتن و این گونه بود که کتاب تحقق امید شکل گرفت.

بخش عمده نوشتن کتاب تحقق امید شبیه نوشتن کتاب دیگر من بود. آدم معمولاً راجع به نظریات خود فکر می‌کند و بعد آن‌ها را به قلم می‌آورد، می‌نویسد و بعد باز نویسی می‌کند تا سرانجام بتواند به روشنی با دیگران ارتباط برقرار کند. آن چه که در نوشتن تحقق امید اندکی متفاوت بود این که من نه فقط می‌خواستم این کتاب برای تعداد بیش‌تری قابل فهم و در دسترس باشد بلکه می‌خواستم هر فصل‌اش به طور جداگانه و مستقل روی پای خودش بایستد. این کار ساده‌ای نبود ولی امیدوارم که در این کار موفق شده باشم.

● سؤال:

برای کتاب تحقق امید چه امیدهائی دارید؟ امیدوارید که این کتاب چه دست‌آوردهای سیاسی داشته باشد؟ با توجه به امیدهائی که برای این کتاب دارید، چه

که این کاری است که خودم هم باید بکنم و کتاب تحقق امید بخشی از این فرایند است.

امیدوارم که تحقق امید، باعث شود تا درباره دورنمای جنسیت، نژاد، اکولوژی، مناسبات بین‌المللی، سیاسی و هم چنین دورنمای در مسایل خاص در جامعه مثل آموزش، هنر، علم، و غیره کارهای خیلی بیش‌تر انجام بگیرد. هم چنین امیدوارم که تحقق امید، باعث شود که دورنمای اقتصاد مشارکتی برای مخاطبان بیش‌تری مطرح شود که به نوبه به آن دسترسی پیدا کرده و آن را بهبود داده و مبلغ آن می‌شوند.

کتابی که من اخیراً درباره دورنمای اقتصادی منتشر کرده بودم "اقتصاد مشارکتی، زندگی پس از سرمایه‌داری" در واقع در باره اقتصاد بود. از آن تجربه آموختم که همگان - حتی آن‌هایی که دنیای بهتری می‌خواهند - نمی‌خواهند که در صفحات یک کتاب حجیم فقط در باره تولید، تخصیص و مصرف بخوانند. در تحقق امید، اقتصاد فقط در یک فصل آن مطرح می‌شود. در بقیه، برای همگان، مطالبی در آن هست. در تحقق امید در باره مذهب و خانواده هم بحث می‌کنم. این کتاب در باره توسعه پایدار و سیاست خارجی هم حرف دارد. درباره دولت و آموزش هم بحث می‌کنم. در باره علم و هنر نیز. تحقق امید به همه مسایل پایه‌ای می‌پردازد و به این دلایل من امیدوارم که همگان، یعنی هرکسی که در باره فقر، نژادپرستی، سکسیسم، قدرت، جنگ، و بحران - های محیط زیستی، نگرانی‌های دارد کتاب تحقق امید را مناسب و جذاب خواهد یافت. امیدوارم هر فصل به خواننده کمک کند تا امکانات مختلف در باره دورنما و استراتژی را در آن حوزه خاص مشاهده نماید. امیدوارم این کتاب مردم را وادارد تا به پیشبرد نهضت درک و عمل کردن کمک کرده آن را به جلو ببرند. این هدف من است. تحقق امید، ترغیب می‌کند، جستجوگر است و فرا می‌خواند و حتی عملاً التماس دعا دارد - کاری که من در هر فرصتی که پیش بیاید می‌کنم - که برای رسیدن به یک دورنما و استراتژی مشترک، مشارکت کنند.

به این ترتیب، چه چیزی مرا در نوشتن این کتاب خوشحال یا غمگین می‌کند؟ نوشتن تحقق امید یک موفقیت خواهد بود اگر باعث یک دل‌نگرانی گسترده‌تر در باره این دورنما و این استراتژی شده و به این ایده‌های تازه بدهد. از سوی دیگر، من در عقل خودم در صرف این همه وقتی که برای نوشتن تحقق امید هزینه کرده‌ام شک

می‌کنم اگر روی ویتترین کتابفروشی‌ها گرد و خاک بخورد، خوابیده و خاموش و یا فقط این جا و آن جا خوانده شود و هیچ تاثیری فراتر از آن لحظه خوانده شدن نداشته باشد و یا اگر حتی به صورت گسترده هم خوانده می‌شود ولی هیچ نتیجه ملموس مثبت پس از خوانده شدن نداشته باشد. یک کتاب سیاسی به این خاطر نوشته نمی‌شود که برای یک لحظه فردی را سرگرم کند. یک کتاب سیاسی برای این که ارزش نوشته شدن داشته باشد باید منابع جمعی پایدار داشته باشد. من امیدوارم که این در مورد تحقق امید صادق باشد.

در نهایت، به تجربه من به عنوان یک ناشر، یک نویسنده و یک نقاد، می‌دانم که ارزش و پی‌آمد یک کتاب به عوامل زیادی بستگی دارد. وظیفه من، حالا که تحقق امید را نوشته‌ام، کوشش برای اطلاع رسانی به شماره هر چه بیش‌تری از مردم است در باره این کتاب، و هم چنین انتقال این حس که این کتاب در باره چیست و به این ترتیب، شاید به عنوان کتابی که می‌خواهند بخوانند، مورد توجه قرار بگیرد. این البته مسئله نقادی کتاب و تبلیغ برای آن است و این هم برای یک نویسنده راه پردردسری است. اگر مردم خبر انتشار این کتاب را بشنوند، در نتیجه ما همگی باید امیدوار باشیم که علاقه مردم به دورنما و استراتژی به آن حدی هست که وقتی از انتشارش خبردار شده‌اند، برای خواندنش نیز اقدام کنند.

پس از آن، اگر مردم کتاب تحقق امید را بخوانند، ایده‌های که ارائه می‌دهد از دو حال خارج نیست. یا باعث شکل‌گیری ایده‌های تازه‌تری می‌شود و یا نمی‌شود. هرچه که اتفاق بیفتد، بدون تردید بر کوشش بعدی ما درباره دورنما و استراتژی اثر خواهد داشت.

اصل مصاحبه را در اینجا بخوانید:

www.zmag.org

سؤال: می‌توانی در باره نوشتن این کتاب به زد نت چیزی بگوئی؟ محتوی کتاب از کجا آمده است؟ چه چیزی در این کتاب هست که آن را به این صورت درآورده است؟ محتوای این کتاب در طول سی سال فراهم آمد. چند سال پیش من در دانشگاه انترنتی چپ زد نت یک درس مقدماتی اقتصاد سیاسی تدریس می‌کردم. هر هفته متن درس نامه‌ای را در انترنت می‌گذاشتم و با فعالان و شرکت‌کنندگان از طریق ایمیل بحث می‌کردم. بخشی از ایده‌های اساسی این کتاب از آن درس مقدماتی آمده است. بخش مهمی از این کتاب هم نتیجه تدریس اقتصاد مقدماتی و اقتصاد سیاسی در دانشگاه امریکائی در ۲۵ سال گذشته است. در این چارچوب من دیدم که اغلب همکاران دانشگاهی من که اقتصاد سیاسی درس می‌دادند، بخش مهمی از چارچوب نظری مارکسیسم سنتی را کنار گذاشته و مانده بودند که آن بخش‌ها را به چه دیدگاهی جبران کنند. البته بعضی‌ها هم چارچوب مارکسیستی را ترک نکردند. خیلی‌ها هم دیدگاه رادیکال خود را همراه چارچوب مارکسیستی به کنار گذاشتند- به اصطلاح آب وان حمام را با بچه به دور انداختند. من مدت‌هاست متقاعد شده‌ام که ما می‌توانیم ضمن حفظ دیدگاه رادیکال مارکسیستی بدون توسل به تئوری‌های غیر منطقی آن را حتی گسترش هم بدهیم. من معتقدم که الفبای اقتصاد سیاسی به خوانندگان معمولی و غیرحرفه‌ای یک جایگزین مدرنی برای ماتریالیسم تاریخی، تئوری کاری ارزش، و تئوری مارکسی بحران ارایه می‌دهد که نسبت به تئوری‌های قدیمی بسیار مستدل‌تر است. بخش عمده دو فصل آخر بر اساس ده‌ها سال نوشتن در باره اقتصاد مشارکتی است.

سؤال: برای کتاب الفبای اقتصاد سیاسی ... چه امیدهایی دارید؟ امیدوارید که این کتاب چه دست‌آوردهای سیاسی داشته باشد؟ با توجه به امیدهایی که برای این کتاب دارید، چه پی‌آمدی را نشانه موفقیت آن می‌دانید؟ چه چیزی شما را خوشحال خواهد کرد که موفق شده‌اید؟ چه چیزی موجب می‌شود فکر کنید که این کار شما به زحمت اش می‌ارزید؟

شخصاً امیدوارم که الفبای اقتصاد سیاسی نه فقط پاسخ‌گوی پرسش‌هایی است که دانشجویانم در دانشگاه امریکائی می‌پرسند بلکه به سئوالاتی که هر روزه از طریق ایمیل به من می‌رسد نیز جواب خواهد داد. آن‌ها از من می‌خواهند که از یک دیدگاه

مصاحبه با روبین هانل الفبای اقتصاد سیاسی

رابین هانل

مترجم: احمد سیف

سؤال: ممکن است به زد نت بگوئی که کتاب تاره تو الفبای اقتصاد سیاسی در باره چیست؟ چه پیامی دارد؟

هانل: الفبای اقتصاد سیاسی، یک بررسی جدید (نشر پلوتو نوامبر ۲۰۰۲) پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی رادیکال مدرن است. برای خواندن این کتاب هیچ دانش قبلی اقتصادی لازم نیست. این کتاب یک چارچوب رادیکال به دست می‌دهد برای درک رابطه پویای بین اقتصاد و سیاست، جنسیت و مثال نژادی. نه فقط ارزش‌های پیشرو را تعریف می‌کند بلکه مدافع آن‌هاست، دموکراسی اقتصادی، عدالت اقتصادی، همبستگی، و پایداری محیط زیست. به خواننده مفاهیم اساسی را برای درک این که بازار چگونه کار می‌کند، بیکاری و تورم از کجا می‌آیند، منطق سیاست‌های پولی و مالی، رابطه بین بخش واقعی و مالی اقتصاد و هم چنین نشان می‌دهد که تجارت بین الملل و سرمایه‌گذاری چگونه بر اقتصادهای درگیر تاثیر می‌گذارد. به ویژه این کتاب می‌کوشد نادرستی اسطوره‌هایی که اقتصاد رسمی در باره سرمایه‌داری مطرح می‌کند را نشان دهد. در دو فصل آخر، الفبای اقتصاد سیاسی، توضیح می‌دهد که چرا سرمایه داری به گوهر غیر دموکراتیک، غیر عادلانه، و برای بهداشت محیط‌زیست، منهدم کننده است. و در کوتاه و بلند مدت برای جایگزینی رقابت و حرص و آز با اقتصاد تعاونی برابری طلبانه چه می‌توان کرد.

رادیکال توضیح بدهم که چگونه بخش‌هایی از اقتصاد و یا سیاست‌های اقتصادی کار می‌کنند. من خیال دارم یک نسخه از کتاب را در کنار کامپیوترم داشته باشم که بتوان شماره صفحات را یادداشت کنم و روی کلید پاسخ فشار بدهم و سریع‌تر به کارهای خود رجوع نمایم. ولی اندکی جدی‌تر، امیدوارم این کتاب به افراد پیشرو کمک کند تا دیدگاه‌شان را در باره مسایل اقتصادی دقیق‌تر و تیزتر بشود. امیدوارم این کتاب به عناصر پیشرو کمک کند تا برای دیگران روشن کنند که وقتی می‌گویند دموکراسی اقتصادی، یا عدالت اقتصادی، یا کارآمدی اقتصادی و یا بهداشت محیط زیست پایدار منظورشان چیست و در نتیجه آن‌ها بفهمند که برای رسیدن به این اهداف چه باید کرد و چه نباید کرد. من امیدوارم این کتاب باعث شود که فعالان پیشرو که آموزش اقتصادی نداشته‌اند از بحث با کسانی که آموزش اقتصادی داشته‌اند و می‌گویند که باید سلسله مراتب، بی‌عدالتی را پذیرفت چون بدیلی وجود ندارد، خودشان را کنار نکشند. امیدوارم به کسانی که من ارزش‌های‌شان را قبول دارم این کتاب کمک کند تا بررسی اقتصادی‌شان موثرتر و دقیق‌تر شود. به واقع این کتابی است که به کسانی که گزینه انسانی دارند می‌آموزد چگونه در باره اقتصاد بیندیشند.

این مقاله از سایت مترجم برگرفته شده است.

تجربه و سازماندهی

کارخانه‌ها را رها کرده‌اند. زمانی که کارکنان نخبه احساس می‌کردند طرح‌های‌شان در جاهای دیگر بهتر از کارخانه‌های ورشکسته اجرا می‌شوند، کارگران غیر ماهر و یدی مجبور بودند یا کارخانه‌های ورشکسته‌شان را احیا کنند یا از بی‌کاری رنج ببرند.

از این رو برای تعیین تاریخ اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین، یک سازمانده جنبش که آگاهی بسیار بالایی داشت به ما گفت که "این مصادره‌ها پراتیک‌های مربوط به یک ایدئولوژی یا پی‌آمدهای یک برنامه‌ی انقلابی نبوده‌اند؛ بلکه اعمال دفاع از خود از روی نیاز مبرم بوده‌اند."

در عین حال، نکته‌ی قابل توجه و محرک و الهام بخش این است که پس از تسخیر یک شرکت که معمولا مستلزم ماه‌ها مبارزه برای غلبه بر مقاومت سیاسی دولت است و پس از اداره‌ی کارخانه‌ها برای مدتی مدید، پروژه‌های پس گرفتن واحدهای تولیدی به تدریج رویایی می‌شوند.

علاوه بر شنیده‌ها راجع به موقعیت کنونی "جنبش باز پس گرفتن محل کار"، من از مراکزی دیدن کردم شامل یک هتل مصادره شده، یک کارخانه تولید بستنی، یک کارخانه‌ی شیشه‌سازی و یک کشتارگاه که همگی از سوی نیروی کار عمدتاً یدی، فرمانبردار، غیر متخصص و در بیش‌تر موارد با تحصیلات پایین و در بعضی موارد حتی بی‌سواد باز پس گرفته شده بودند.

در هر یک از این کارخانه‌ها، طیفی شامل حدوداً ۸۰ تا ۵۰۰ نفر پرسنل، مانند مراکز دیگری که توسط اقدامات کارگری پس گرفته شده بود، کارگران به سرعت یک شورای کارگران تاسیس کرده بودند که به مثابه یک پیکر واحد تصمیم‌گیری عمل می‌کرد. در چنین شوراهایی هر کارگر یک رای دارد و نظر اکثریت سیاست‌های فراگیر محل کار را تعیین می‌کند. کارگران این روند را خودگردانی می‌نامند و هر کارخانه در مورد معیارها و روابط خودش تصمیم می‌گیرد.

با وجود این، تقریباً خیلی سریع، و در اکثر کارخانه‌های مصادره شده، "کارگران تمام حقوق‌ها را با معیار پرداخت بر اساس ساعات کار هم سطح کردند".

محل کارهایی که با این برابری‌خواهی متفاوت‌اند دستمزدهای کمی بالاتر را برای کسانی مجاز می‌دانند که طولانی‌تر در محل کار اشتغال داشته‌اند و دستمزدهای تا حدودی پایین‌تر را برای کسانی که تازه کارند. به علاوه، اخیراً بحثی درباره‌ی انگیزه

"خودگردانی" در آرژانتین

مایکل آلبرت

برگردان: مریم خراسانی

در ماه اکتبر، هفته‌ای را در بوئنوس آیرس گذراندم، آموزشی در آرژانتین درباره‌ی جنبش کارگران آرژانتین در جهت پس گرفتن کارخانه‌ها.

طی دوره‌ی جهانی سازی شرکتی اخیر که سبب ورشکستگی‌های اقتصادی در آرژانتین شد، در زمانی که مراکز سرمایه‌داری اشتغال اغلب ورشکسته شدند، کارگران این مراکز با مصایب بسیاری مواجه شدند. برای حفظ درآمد و اجتناب از گرسنگی محتمل، کارگران در کارخانه‌های ورشکسته در موارد مشخص تصمیم گرفتند مراکز اشتغال‌شان را از نو فعال سازند، درست برخلاف مالکان سرمایه‌دار که ناتوان از به راه انداختن کارخانه‌ها بودند.

علی‌رغم مخالفت دولت، رقابت تعرضی، تجهیزات کهنه و کمبود تقاضا، کارگران در این کارخانه‌ها طی پنج ساله گذشته حدود صد و نود واحد را اداره کردند. در هر مرکز کار اشتغال شده، ما طی دیدارمان دیدیم که نه تنها مالک سرمایه‌دار محل را ترک کرده بلکه هم چنین متخصصان و کارکنان فکری قبلی شامل مدیران و مهندسان نیز

اما بعد با اصرار بیش‌تر سازمان‌دهندگان موافقت کردند که تقسیمات قدیمی کار با انگیزه‌های برابری مغایرت دارند اگر چه تنها راه‌حلی که آن‌ها ارائه کردند، آموختن کارهای مدیریتی برای کارگران یدی [غیر ماهر] بود. متأسفانه آنان توجه یا قبول نداشتند که در شرایط کنونی چنین کارهایی به اندازه کافی وجود ندارند مگر این که تغییری در کارهای سازنده‌ی مشاغل به وجود آید به نحوی که هر کس سهمی از کارهای اختیاری داشته باشد.

برای مثال، در کارخانه‌ی بستنی‌سازی‌ای که ما دیدیم، فقط دو کارگر زن وجود داشتند. یکی از آن‌ها انبار دار بود. پرسیدیم طبقه‌ی او چیست، او اول نفهمید که چه نکته‌ی استفهامی‌ای می‌تواند در ذهن ما باشد، اما بعد منظور ما را دریافت و گفت "البته من مثل بقیه کارگر هستم." این امر برای او بدیهی بود. سوال من همان قدر مضحک بود که از او می‌پرسیدم جنسیت‌اش چیست. بیش از حس مثل بقیه‌ی کارگران بودن، دست‌مزدی مثل بقیه کارگران داشتن و داشتن یک رای مثل بقیه‌ی کارگران، آن چه در مورد هویت کارگری تردیدی برای او باقی نمی‌گذاشت این بود که این انباردار فقط نیمی از روز را برای رسیدگی به امور مالی و ثبت می‌گذراند و نیمی دیگر را روی خط تولید کار می‌کرد.

با وجود این موقعیت او نمونه‌وار نبود. پرسش‌های مکرر آشکار کرد که داشتن برخی کارهای قدیمی در کنار انجام برخی کارهای جدید اختیاری‌تر تنها یا حتی همیشه الگوی کار نمونه نبود تا واگذاری کارهای مدیریتی به تدریج انجام شود. بلکه بر عکس اغلب افرادی بودند که بیش‌تر کارهای فکری را به عنوان کار اصلی‌شان انجام می‌دادند بدون صرف هیچ وقتی در خط تولید یا کارهای سخت. به علاوه بیش‌تر افراد در کارخانه‌های پس گرفته شده فقط کارهای قدیمی‌شان را انجام می‌دادند بدون در پیش گرفتن هیچ جنبه‌های اختیاری تازه‌ای. بیش‌تر کسان به بیان دیگر هنوز ساعت‌ها کار تکراری کسالت بار انجام می‌دادند اگر چه اکنون در یک زمینه‌ی بسیار جدید.

از او پرسیدم آیا دست‌مزدش متفاوت با کارگران است؛ انباردار- تولیدگر گفت "نه دست‌مزد من مشابه کارگران است، چرا دست‌مزد من باید متفاوت باشد؟" در بحث‌های بعدی، این زن و بقیه در کارخانه بستنی‌سازی و در کارخانه‌های دیگری که بعداً دیدن کردیم به ما گفتند که "با این که کارگران به خاطر تنبلی از چیزی محروم نمی‌شوند

ها طرح شده است، آن‌ها چه نوع انگیزه‌ای را و با چه نوع ترکیبی باید به کار گیرند؟ برخی محل‌های کار برای کار فکری و مدیریتی تصمیم به پرداخت بیش‌تری گرفته‌اند. برخی دیگر تصمیم گرفته‌اند برای کار پر زحمت‌تر و فرساینده‌تر بیش‌تر بپردازند. اگر چه، اغلب محل‌های کار نرخ دست‌مزد برابر را برای همه اجرا کرده‌اند. سر در گمی در این میان وجود دارد، چگونه می‌شوند بالاترین انصاف و عدالت را داشت، "در عین حال که انگیزه برای کار سخت هم از میان نرود؟" حتی در جاهایی که به کار شاق دست‌مزد بیش‌تری تعلق نگرفته، که در اکثر جاها چنین است، به ما گفته شد که در میان افراد علاقه‌مندی بسیاری وجود دارد که دیگر در مسیری قرار گیرند که فرصت‌هایی داشته باشند تا آموزش ببینند تا کار جالب‌تری انجام دهند و نیز این که برای مشارکت در دانش دیگر عدم تمایلی وجود ندارد چون همه آینده را هماهنگ با علاقه‌مندی هر فرد می‌بینند و نه فقط در جهت علاقه‌مندی مالک.

در تمام کارخانه‌های پس گرفته شده، به ما گفتند اگر چه کارهای معینی قبلاً به کنترل خاص سرمایه‌دار مربوط می‌شد اما حالا می‌بینید که "دیگر به او مربوط نمی‌شود"، هم چنین به ما گفتند که "بسیاری کارهای دیگر از نوع سازماندهی، مدیریتی و به نوعی اختیاری که قبلاً توسط متخصصان اجرا می‌شدند، ضرورت داشته که توسط کارگران باقی‌مانده اجرا شوند." مجموعه‌ای از کارگران، به این ترتیب، وظایف تازه‌ای به عهده گرفته‌اند از جمله این که طبق نیاز باید باسواد می‌شده‌اند.

وقتی از سازمان‌دهندگان پرسیدم که آیا تقسیم کاری مشابه شرکت‌های سرمایه داری در این مراکز کار وجود دارد، که حدود یک پنجم کارکنان اغلب یا حتی فقط کارهای اختیاری و لذت بخش‌تر را انجام می‌دهند و چهار پنجم اغلب یا فقط کارهای بدون فکر، تکراری و شاق‌تر را انجام می‌دهند شامل کارهای قدیمی و این که آیا لزومی به استقرار دستور کارهای جدید، مباحثات جدید و مستقر شدن اراده به تغییر تقسیم کار گذشته وجود دارد، جواب‌هایی که گرفتم قبول داشتند که تفاوت بین کارگران دارای کارهای اختیاری‌تر و کارهای شاق‌تر وجود دارد و نیز این که بحث برای تشویق کارگران به مشارکت بیش‌تر نه فقط راجع به دست‌مزد بلکه در مباحث دیگر لازم است. پاسخ‌ها در وهله اول نمی‌پذیرفتند که مانعی ساختاری وجود دارد و نه فقط عادات قدیمی که مانع مشارکت‌اند.

هیچ طرح خاصی برای اجرای چنین تغییری ارائه ندادند و عموماً اظهار می‌کردند که مسئله‌ی مقدماتی‌تر موفق بودن و حفظ مشاغل است.

در کشتارگاهی که دیدیم، به جز گروهی از کارگرانی که کار اختیاری انجام می‌دادند به ما گفتند که شورای کامل کارگران گروه‌های زیر ۵۰۰ نفر گروه خدماتی هشت نفره برای اداره‌ی امور روزانه انتخاب کرده‌اند. ما با این هشت کارگر ملاقات کردیم که همگی کارگرانی بودند که قبلاً کارهای سخت و تکراری داشتند اما حالا کارهای فکری انجام می‌دادند و به جز این توسط مجمع عمومی برای گروه خدماتی نیز انتخاب شده بودند. آن‌ها به ما گزارش دادند که حقوق‌شان بعد از عضو خدماتی شدن بدون تغییر مانده است. حقوق آن‌ها قبلاً هم زمانی که برای کار فکری و اختیاری آموزش دیده بودند، تغییری نکرده بود.

ما خط تولید کشتارگاه را دیدیم که گاوها را جمع می‌کرد و هر کارگر روی خط یک حرکت واحد بریدن را بارها و بارها انجام می‌داد، عمل بریدن گاو به قطعات مختلف برای کار بعدی. شورای کارگران شرایط محل کار را تا جایی تغییر داده بودند که این کارگران خط تولید زمان بیش‌تری در طول روز برای استراحت داشته باشند، فشار روحی کاهش یابد و رنج حرکات تکراری مداوم تخفیف پیدا کند. با وجود این، شورا تکنولوژی کشتارگاه را برای تغییر کارهای کنونی در جهت این که کمتر تکراری و تضعیف‌کننده باشند، عوض نکرده بود، حتی درباره‌ی آن فکر هم نکرده بود، آن طور که بعداً از طریق مباحثات مان توانستیم به تصمیم‌گیری بهتری برسیم.

کارخانه شیشه‌سازی‌ای که دیدن کردیم نیز دست‌مزدهای برابر برای همه داشت و هم چنین شورایی از کارکنان که خودشان را کارگر می‌دانستند حتی زمانی که کاملاً کارهای مدیریتی و برنامه‌ریزی انجام می‌دادند. ما کارگرانی را دیدیم که کار شاق نگهداری کوره‌ها را داشتند و شیشه‌های داغ را از پستی به پستی حمل می‌کردند و آموخته بودند که برای هر ساعت کار نیم ساعت استراحت داشته باشند. این تغییر بزرگی بود نسبت به گذشته‌ی کاپیتالیستی؛ البته دست‌مزدها برابر پرداخت می‌شد و کارگرانی که قبلاً کارهای سخت داشتند کارهای فکری و اختیاری انجام می‌دادند. وقتی در این کارخانه شیشه‌سازی پرسیدم که آیا مردان و زنان متساویاً شیشه حمل می‌کنند و کارگران کوره می‌توانند کار فکری بیش‌تر و کار طاقت فرسای کمتری در

یا به خاطر تلاش‌های بیش‌تر پاداش نمی‌گیرند اما اگر کسی سستی کند در حضور کل شورا طرح می‌شود و کارها منظم می‌شوند". به بیان دیگر، به ما هم چنین گفتند که در سایه‌ی حمایت کل شورا، انتقادهایی به "الکلیسم، خشونت و غیره وجود دارد". به طور خلاصه، کلاً در کارخانه‌های اشغال شده کارگران باید امور را متناسب رضایت همکاران‌شان ارزیابی کنند که در عمل به نظر می‌رسد به این معنا است که افراد باید کارهای‌شان را با کفایت انجام دهند و در این کوشش برابر سهیم باشند که قابلیت‌های‌شان توسط کل شورا دریافت شود. به طور خلاصه، در مورد کارگران مسئول، یا باید متوجه اهمیت کارشان متناسب مسئولیت‌های‌شان باشند، یا به ناچار منتظر شنیدن انتقاد شوند.

وقتی از او پرسیدم که کارش تا حدودی متفاوت با کارگران دیگر است و این که آیا بقیه‌ی کارگران می‌توانند کار مالی را نیز انجام دهند، او با غرور گفت "مطمئن باشید که دیگران نیز می‌توانند انجام دهند". از هر کس دیگر هم که پرسیدیم گفت "بله، مطمئناً هر کسی می‌تواند کارهای مالی را انجام دهد یا در هر موردی همه می‌توانند کارهای از نوع کار ذهنی را انجام دهند". اما وقتی پرسیدیم چرا فقط او و دو نفر دیگر در این محل کار، کار انبارداری را انجام می‌دهند در حالی که اکثر کارگران در این کارخانه بستنی‌سازی هنوز کارهای سخت و ملال‌آور را انجام می‌دهند، نه انبار دار و نه هیچ کارگر دیگری فکر نمی‌کرد که در این تقسیم کار نقصی هست، دست کم پیش از آن که از آن‌ها سئوالی شود.

آن‌ها گفتند "ما همگی کارگر هستیم، همگی دوست هستیم. ما همه در شادی‌ها و منافع کوشش مشترک‌مان شریک هستیم". از زمانی که آن‌ها سخت کار می‌کنند و درآمد برابر دارند، به نظر نمی‌رسد برای آن‌ها تفاوت زیادی داشته باشد که کی چه کار می‌کند. اما این مهم است که به یاد داشته باشیم، وقتی با کارگران حرف می‌زدیم، بدون استثنا کسانی بودند که کارهای اختیاری‌تر را انجام می‌دادند.

در مصاحبه‌های طولانی‌تر، فعالان درگیر در جنبش، کسانی که با دقت مراقب تحولات آن هستند، همگی توافق داشتند که یک تقسیم دائمی بین کارگران دارای اختیار کم‌تر و بیش‌تر مشکل‌ساز است و چیزی است که باید بر آن غلبه کرد، اما آنان

شود اگر خیزش‌شان شکست بخورد. آن‌ها گفتند که پیش از جنگ واقعی برای به دست آوردن کنترل زندگی کاری‌شان، آن‌ها نمی‌فهمند که چه تفاوتی در کارشان ایجاد می‌شود اگر مدیران در تلاش کسب سود، نداشته باشند. آن‌ها کاملاً مصر بودند که اعتقاد فعلی‌شان به روش جدید گرداندن کارخانه که وابسته است به خواست اصل کارخانه و قدرت در آن، باید از مجرای جنگیدن برای خود کارخانه و بعد اداره کردن آن برای بقای‌اش بگذرد، اما این اعتقاد قبلاً وجود نداشت.

پرسیدم، "اگر فردا من پایین همین جاده کارخانه‌ای باز کردم و به شما پیشنهاد دادم که با دو برابر حقوق آن جا کار کنید، اما هم چنین به شما گفتم که باید برای من و مدیران من کار کنید، آیا این کار را می‌کنید؟" آن‌ها خندیدند و به من گفتند "مگر ما را بکشی، به معنی واقعی کلمه، که بتوانی وادارمان کنی کارخانه‌ی شیشه سازی تحت اداره‌ی خودمان را به خاطر کارخانه‌ی سرمایه داری از هر نوع و با هر دست‌مزدی رها کنیم". سپس پرسیدم "چرا آن‌ها نمی‌توانند این درس را به دوستان شان که در جاهای دیگر کار می‌کنند منتقل کنند تا در آن‌ها هم انگیزه‌ای ایجاد شود که در صدد تغییر برآیند". آن‌ها اعتنایی نشان ندادند و اهمیت مشابهی در آن ندیدند. متأسفانه این موضوع در دستور کار آن‌ها نبود.

روی هم رفته، برجسته‌ترین و الهام‌بخش‌ترین چیز درباره‌ی این کارخانه‌ها روح کارگران بود. این محیط‌های کار سخت و زمخت، دچار فروپاشی تحت قیومیت سرمایه داری و اغلب خارج استاندارد بهره‌وری به روز یا دارای تکنولوژی‌های ورشکسته، دوباره به کار افتاده و موفق شده بود و کارگران از این دستاورد مفتخر بودند. موفقیت جدیدی که مالک قبلی نتوانسته بود به آن برسد بعضاً آشکارا در کاهش هزینه‌های مربوط به حقوق‌های بسیار بالای مدیران و متخصصان بود، اما هم چنین بدون شک مربوط به کوشش‌های فزاینده کارگرانی بود که دیگر از بالا کنترل نمی‌شدند بلکه بر عکس احساس می‌کردند محل کار مال خودشان است. آشکارا کارگران نه تنها از دستمزدهای خوب بلکه از شرایط و موقعیت بهبود یافته نیز لذت می‌بردند و بالاتر از همه، آن‌ها با میزانی از وقار و شان و غرور و نیز با سطحی از علاقه مندی و همبستگی متقابل کار می‌کردند که با تجربه‌ی من از محل‌های کار سرمایه‌داری به کلی بی‌سابقه بود. این دستاورد معنوی در هر جایی که دیدن کردیم محسوس بود. اما افسوس که

بخشی از روز انجام دهند همه گفتند "البته که می‌توانند، هر کوششی می‌شود تا افراد بتوانند کارهای‌شان را تغییر بدهند، مهارت‌های جدید بیاموزند و غیره." به خصوص "چون اکنون می‌دانیم که هر کسی می‌تواند این کار را انجام دهد." و کاملاً آشکار بود که این هدف‌شان است برای غلبه بر محدودیت‌های نقش‌های تحمیل شده از سوی تقسیم کار موجود.

در نشستی با اعضای گروه خدماتی کارخانه شیشه‌سازی، پرسیدم چه اتفاقی می‌افتد اگر آن‌ها در مجمع عمومی تقاضای دستمزد بیش‌تر کنند متناسب با اجرای مسئولیت‌های سنگین یا داشتن دانش بیش‌تر. خندیدند و گفتند "از جایگاه‌های‌مان برداشته می‌شویم و بر می‌گردیم به خط تولید" گفتم "بسیار خوب، اما اگر شما کار فکری‌تر و با مهارت بیش‌تر در پنج سال آینده انجام دهید آیا امکان ندارد دستمزد بیش‌تری بگیرید برای این که نسبت به اجرای کارهای روزانه مسئول‌تر بوده‌اید، دانش بیش‌تری داشته‌اید، رهبری بیش‌تری در نشست‌های شورا داشته‌اید و غیره؟" رئیس شورا خندید و گفت "خوب، بله ممکن است پیش بیاید و خیلی خوب است، نیست". در مصاحبه‌های طولانی‌تر ما کشف کردیم که واقعا در نشست‌های شورا، کارگرانی که کارهای اختیاری داشتند و آن‌هایی که انباردار بودند و غیره کارهای زیادی انجام می‌دادند: دستور کارها را می‌نوشتند، صندلی‌ها را می‌چیدند و تقریباً تمام اطلاعات ضروری را فراهم می‌کردند، مرتب و منظم.

شاید عجیب‌ترین و تا حدودی دشوارترین جابه‌جایی مربوط به رئیس منتخب کارخانه‌ی شیشه‌سازی و یک زوج از کارگران دیگری بود که آن‌ها هم رئیس بودند. پرسیدم آیا آن‌ها فکر می‌کنند که کارگران در کارخانه‌های موفق‌تر دیگر که هنوز تحت حمایت‌های مالکان بودند، با عملکردهای جنبش پس گرفتن کارخانه رقابت و هم چشمی می‌کنند و سعی دارند کارخانه‌های سودآورشان را جایگزین کنند، سعی دارند آن‌ها را خود اداره کنند و آن‌ها را بزرگ جلوه دهند و نیز پادشاه‌های آن‌ها را منصفانه تقسیم کنند؟ همه‌ی کارگران بدون هیچ تردیدی گفتند: نه.

آن‌ها توضیح دادند که کارگران در کارخانه‌های موفق از این می‌ترسند که اشغال و در دست گرفتن محل‌های کارشان موقعیت‌های‌شان را به جای آن که بهبود بخشد، بدتر کند، علاوه بر این که می‌ترسند کارخانه‌شان دچار حریق عمدی و یا سرکوب

حدود دانش‌شان بود؛ و آن‌ها این کارها را با افتخار و به طور موثری انجام دادند. به بیان دیگر، کارخانه‌های اشغال شده‌ی آرژانتین میل خود جوش قدرت‌مند مردمانی را اجرا کردند که با تمایلات ذهنی نخبگان تربیت نشده بودند تا درآمد منصفانه و تقسیم قدرت عادلانه را بخواهند و نیز این را که نه سلطه‌گر باشند و نه سلطه‌پذیر.

با وجود این، فراسوی این درس‌های کلیدی، زمان دیدن کارخانه‌های اشغال شده‌ی آرژانتین، افراد مختلف احتمالا چیزهای مختلفی می‌بینند. برای مثال، من دیدم که بدون تغییر تقسیم کار به نحوی که تمام کارگران به طور مساوی در کارهای فکری و اختیاری سهیم باشند، حتی امیال عمیقا برابری طلب و مشارکت‌جویانه‌ی این کارخانه‌ها در معرض کاهش و مغلوب شدن قرار داشتند. اگر به نسبت تنی چند از کارکنان هر محل کار، حتی با منشا طبقاتی از کف کارگاه‌ها، حتی اگر به طور آزادانه برای جایگاه‌های بالاتر انتخاب شده باشند و برای انجام همه کارهای اختیاری عرض اندام کنند، در حالی که بقیه‌ی کارگران مثل گذشته گرفتار کارهای تکراری و ملال‌آور باقی بمانند، خیلی سریع این چند تن معدود کارکنان که کارهای اختیاری انجام می‌دهند بر مباحثات شورا مسلط می‌شوند، دستور کار گردهمایی‌ها را تعیین می‌کنند، خواست‌شان را بر سیاست‌گذاری‌های مربوطه تحمیل می‌کنند و سر انجام برای خودشان به عنوان پاداش، دست‌مزدها و منافع بیش‌تری مقرر می‌سازند.

به طور خلاصه، علی‌رغم تقریبا همه‌ی اهداف عمومی برابری خواهانه، کارکنانی که از طرف کارگران دیگر با تقسیم متمایز می‌شوند کاری که به عده‌ای معدود موقعیت، دانش، مهارت و اعتماد به نفس بیش‌تری می‌بخشد، از کسانی که فقط کارهای سخت باقی مانده را انجام می‌دهند، می‌توانند تبدیل به چیزی شوند که آنان صمیمانه در صدد نابودی آن بوده‌اند، یک طبقه‌ی مسلط جدید، هر چند این زمان نه از مالکان، بلکه از کارکنان دارای اختیار بیش‌تر یا کسانی که من هماهنگ‌کنندگان می‌نامم؛ به هر رو باری دیگر کارگرانی حاکم از بالا.

تمایلی به کوشش برای افزایش آن وجود نداشت. در میان کارخانه‌ها، شنیدیم که حتی، بودجه‌ها و کمک‌های جمعی تثبیت شده‌ای وجود دارد برای کمک به شرکت‌هایی که جدیداً کوشش می‌کنند از نو احیا شوند؛ این کمک‌ها از طرف شرکت‌هایی بود که وضعیت تثبیت شده‌تری داشتند برای شرکت‌های در آغاز راه مبارزه. هم چنین به ما گفتند که اکنون سرآغازی است برای توجه به کوشش جهت انجام مبادلاتی با یکدیگر ورای رقابت بازار و مبتنی بر همبستگی و ارزش‌های اجتماعی. اما وقتی پرس و جوی بیش‌تری کردیم، کارگران در کارخانه‌های اشغال شده نیز گزارش دادند که چه آن‌ها بخواهند و چه نخواهند، مجبورند برای سهم بازار رقابت کنند. آن‌ها گفتند، در وهله‌ی نخست این کار به شدت دشوار بود، چون شرکت‌های دیگر خریدار کالاهای واسطه‌ای خود را عقب کشیدند. اما در حال حاضر، آن‌ها می‌توانند "هزینه‌ها را پایین نگه دارند، کیفیت تولید را تامین کنند و آن را بیرون بفرستند و مشتری بیابند". اگر چه در بحث این نکته روشن بود که رقابت بازار بر حوزه تصمیم‌هایی که خود مدیریتی می‌تواند بگیرد تاثیر زیادی دارد. شوراهای کارگران در شرایطی که شرکت‌های دیگر با مدیرانی که سرعت را افزایش می‌دهند و هزینه‌ها را کاهش و قدرت رقابت را از آن‌ها می‌گیرند، اصلاح و بهبود تولید را نمی‌توانند درست اجرا کنند. این تاثیر ملال‌آور بازارها هنوز نتوانسته گرایش‌ات انسانی کارگران را مخدوش کند، اما در گسترش یافتن تجربه‌شان آشکارا وقفه‌ای ایجاد کرده و تا کنون بداعت و نوآوری-های شان را کند کرده است. من هنوز ندیده‌ام کسی، صرف نظر از این که انتظارات قبلی او و روال‌های مورد نظرش چه باشند، بتواند به این کارخانه‌های مصادره شده، آرژانتین نگاه کند و درس‌های مهمی را که آن‌ها می‌آموزند نفی کند. جامعه‌ی سرمایه‌داری به طرز وحشت‌آوری اغلب مردم را تحت فشار کار رقابتی و سخت‌وآدار به بهره‌دهی بیش‌تر می‌کند و اعتماد به نفس و خلاقیت آن‌ها را خفه می‌کند تا جایی که احساس کنند به جز کار تحت انقیاد چیز دیگری نمی‌توانند انجام دهند. به این امر آموزش می‌گویند در حالی که در واقع انحطاط و تباهی است.

جنبش پس گرفتن کارخانه‌ها در آرژانتین نشان می‌دهد که کارگران در ظرف چند ماه حتی بعد از خوردن ضربه‌های سخت و از دست دادن کل زندگی‌شان، حتی وقتی فقط سواد داشتند یا بی سواد بودند، توانستند کارهایی را انجام دهند که خارج از

این پیشنهاد بسیار به جا بود. اولاً ایمیل دعوت از حدود یک سال قبل ارسال شده بود و لذا مدعوین که همه سرشان خیلی شلوغ است به راحتی م توانستند آن را در برنامه خود بگنجانند. از طرف دیگر، جلسه در اول تابستان و در محلی دلپذیر اجرا می شد (منطقه وودزهول در کاپ کود، حدود صد کیلومتری بوستون، واقع در سواحل شرقی ایالات متحده) که پلاژ کنار دریا و امکان گشت و تفریح دارد ... بالاخره و از همه جدی تر آن که، به دست اندر کاران زدنت، که برخی از آن ها کمتر در فعالیت های سایت دخالت دارند، امکان می داد تا یکدیگر را از نزدیک بهتر بشناسند و بتوانند در مدتی نزدیک به یک هفته در کنار نوام چامسکی، باربارا اهرنریش، ارون داتی روی، ناومی کلاین و دیگر مدعوین دستجمعی به تفکر بپردازند.

مزیت دیگر این دعوت، خود نحوه نگارش آن بود. مایکل آلبرت نوشته بود: "جلسه را چنان تصور کنید که هر بار یک مقاله در رابطه با دیدگاهی راجع به آینده، استراتژی و برنامه آن ارائه شود" - و نه انتقاد بر آن چه اکنون در جامعه منفی است و یا اشاره به فشارهای کنونی و غیره ... - سخنرانی باید دارای ساختار باشد و از قبل بین حضار پخش شود، یک نفر که از میان حاضران تعیین می شود، متن را بررسی و نقد می کند و زمینه بحثی جمعی فراهم می آید". برای آن دسته از مدعوین که عادت به شرکت در همایش های اجتماعی با سخنرانی های کلیشه ای و تکراری، از پورتو آلگره تا آتن داشتند، این شیوه یک نوآوری بود که تا حدی از خطبه های انتقام جویانه علیه "لیبرالیسم افراطی" و دیگر افرادی که همین طرز گفتمان را تکرار می کنند فراتر می رفت.

در این رابطه البته به وعده جامه عملی پوشانده شد. اما متأسفانه نه چامسکی، نه اهرنریش، نه روی و نه کلاین، هیچ کدام نیامدند: همیشه بیش از همه حضور افراد مشهور تبلیغ می شود و از همه بیش تر هم همین افراد سر قرار حاضر نمی شوند. و با این که در رابطه با "برنامه" و "استراتژی"، جلسه آن طور که انتظار می رفت پاسخی ارائه نداد، اما در رابطه با آن چه به رویا و نوآوری مربوط می شود، جای گله وجود ندارد. هوا تقریباً همیشه بد بود، غذا را هم همگی با هم در رستوران یک شرکت صرف می کردیم، برنامه جلسات سخنرانی و بحث و گفتگو بسیار فشرده بود - صبح، بعد از ظهر و شب - از هر فرد خواسته شده بود تا توجه خود را به یک موضوع روز که لزوماً هم

برای آینده چه جامعه ای می خواهیم ؟

آخرین اخبار از "نا کجا آباد" (اتوبی)

سرژ حلیمی

مرمر کبیر

می توان با استعاره ای جالب باب سخن را گشود: سانچو پانزا برای بسیج افکار عمومی آمریکا علیه جنگ در عراق مزبوحانه در تلاش است و دون کیشوت در ایالات متحده ساختمان جامعه ای آرمانی و فرا سرمایه داری را طرح م ریزد... بسیار رایج است که به منتقدین نظم کنونی چنین خرده گرفته شود: "آن ها هیچ پیشنهادی ندارند" و یا به هر حال "بدیلی ارائه نمی دهند". لذا برخی از آن ها این گفته ها را به چالش کشیده و به میدان آمده اند. آن ها می گویند، حال گوش فرا دهید، این هم از اتوبی ما ! البته آن چه مر بوط به امکانات لازم برای تحقق آن در قرن حاضر می باشد، خود نقل دیگری است. در ماه اوت ۲۰۰۵، حدود شصت نفر مبارز سیاسی، نویسنده، خبرنگار و سندیکالیست هم زمان ایمیل دعوتی دریافت کردند که تقریباً بدون چون و چرا می شد به آن پاسخ مثبت داد. مایکل آلبرت از نزدیکان نوام چامسکی و از دست اندرکاران شبکه اینترنتی زدنت (۱) به افرادی که خود نیز اکثراً از همکاران این شبکه بودند پیشنهاد کرده بود تا ده ماه بعد، یعنی ماه ژوئن ۲۰۰۶ برای مدت ۵ روز در خانه او جمع شوند. موضوع ؟ بحث در مورد اشکالی که جامعه آینده می تواند به خود گیرد.

برای آمریکا حاد نباشد، معطوف کند، به ویژه: با این پیش فرض که سرمایه‌داری منقرض شده است ("فرض کنید که ...") یکی از عبارات مورد علاقه مایکل آلبرت است که حدود ۴۰ بار در کتاب آخر او به نام تحقق امید آمده است)، جامعه مطلوب چه شکلی می‌تواند داشته باشد؟

خود مایکل آلبرت، البته در پاسخ به این سؤال، نظرات زیادی دارد. او در چارچوب سنت آزادی‌خواهی به معنای وسیع آن قرار می‌گیرد (۲) و بیش از چامسکی طرحی بدیل برای جامعه ارائه می‌دهد که درعین حال در گسست با سرمایه‌داری (از همان ابتدا تعادل از طریق بازار را رد می‌کند) و سوسیالیسم (که به زعم او گویا الزاما پیش آهنگ مستبد و طبقه "رهبران" می‌آفریند) است.

طرح "اقتصاد مشارکتی" **Participatory economics (Pareco)** "که او ۱۵ سال پیش با همکاری روبین هائل تدوین کرده است به مثابه خط قرمز راهنمای ۵ روز جلسات بود. آثار مایکل آلبرت به زبان‌های بسیاری ترجمه شده‌اند، اما علی‌رغم این امر، نوشته‌ها در ارائه توضیحی، حتی اجمالی، از برنامه او- "اتوپی‌اش"- به صورتی مفهوم، ناتوانند (۳). هر چند اقتصاد مشارکتی "عدالت‌طلب"، "همبسته" و "خودگردان" است اما برابری مطلق دست‌مزدها را در نظر ندارد و از آن کمتر نظریه "به هر کسی به اندازه نیازش" را می‌پذیرد، که به زعم آن غیر واقعی است. معیار تعیین دستمزد در این اقتصاد "تلاش و از خود گذشتگی" در "تولید کالاهای اجتماعا مفید" است. هر کس بیش‌تر و در شرایط دشوارتری کار کند بیش‌تر هم دستمزد می‌گیرد. اما در عوض، کسی که تنها به دلیل اقبال خوب یا محل تولد از دستگاه‌ها یا تکنولوژی بالاتری بهره‌مند است، یا قریحه هنری، جسمی یا فکری بالاتری دارد، از دیگران دستمزد بیش‌تری دریافت نمی‌کند. مایکل آلبرت خودش مستقیماً در مورد بی‌عدالتی ناشی از سود پول کار نکرده آگاهی دارد، چرا که قیمت خانه بزرگش که "مقر اقتصاد مشارکتی" است، در عرض ۱۴ سال ۹ برابر شده است. او با تمسخر می‌گوید که همین امر گواه بر این است که در نظام سرمایه‌داری یک "توده سنگ بی حرکت بیش از زندگی کاری دو مالک آن درآمد دارد".

اقتصاد مشارکتی از سازماندهی اجتماعی‌ای که برخی را مجبور به کارهای اجرایی، مثل نظافت کرده، برخی دیگر را در وظایف مدیریتی و کار خلاق به کار می‌گیرد،

نفرت دارد و سامانه صنعتی زائیده کارشناسی شدن کار، مطابق مدل "فورد" را محکوم می‌کند. با این‌که در کشورهای سرمایه‌داری و هم‌چنین "سوسیالیستی" (استاخاویسم - دکتترین استالینی کار فداکارانه و با بازدهی بالا - م)، این سامانه منجر به بالا رفتن بازدهی کار شد، اما این امر به قیمت سازماندهی آن به شیوه "از خود بیگانه‌کننده" و "ملالت" آور (مثل کار در زنجیره مونتاژ اتوموبیل) انجام گرفت. به نظر آلبرت، این سامانه در ضمن منجر به تحکیم موقعیت یک "طبقه سوم"، یعنی "رهبران" شد، که صعود آن‌ها گویا مدل مارکسیستی جامعه که دیالکتیک آن مبتنی بر اصل تضاد بین مالکین سرمایه و کسانی است که نیروی کار خود را می‌فروشند، را نفی می‌کند.

هواداران "اقتصاد مشارکتی" که نگران در جازدن - یا پس رفت بعد از فروکش شور انقلابی - کارشناسان، کادرها و تکنوکرات‌هایی هستند که از نزول موقعیت اجتماعی و پایان فرمان‌روایی مشروعیت یافته از "کارشناسی" شان ناراضی‌اند، پیشنهاد می‌کنند که در هر حرفه، مجموعه‌ای از وظایف باز تعریف شود تا کارهای اجرایی و تصمیم‌گیری‌ها درهم ادغام گردد. به نظر آن‌ها این تنها راه مورد قبول برای تقسیم امتیازات و قید و بندهای کار اجتماعی است. آیا این بدان معناست که مدیر شرکت جنرال الکتریک گاهی آسانسورها را تمیز کند، در حالی که زن نظافت‌چی نتایج مالی کارخانه را بررسی می‌کند؟ خیر، چرا که دیگر نه جنرال الکتریک در کار خواهد بود، نه "مدیری" نه "نظافت‌چی‌ای"، بلکه به جای آن‌ها کارگزاران مساوی‌الحقوقی قرار می‌گیرند که "مجموعه متعادلی از وظایف" (**Balanced job complex**) را که بر پایه مذاکره و بحث تعریف و محاسبه شده است انجام می‌دهند.

این طرح که ناکجاآبادی رویایی و پرورته‌وار است، آن هم در ابعاد کشورعظیمی با اقتصادی چنین گوناگون مثل ایالات متحده، البته توانسته در چارچوب زندگی خصوصی! آن هم در حد تقسیم وظایف خانگی، شمه‌ای (هرچند ناکافی) ارائه دهد. البته این پدیده‌ای بی اهمیت یا پیش پا افتاده نیست، چرا که همه چیز الزاما به هم مربوط می‌باشد. "پیشرفت در یک عرصه می‌بایست در هماهنگی با ترقی در بخشی دیگر باشد". باید اضافه کرد که نوعی از "اقتصاد مشارکتی" هم اکنون در برخی شرک های تعاونی وجود دارد. صرف وجود آن، جلوه‌ای از اتوپی خودگردان آینده را در زمان

حاضر به نمایش می‌گذارد و "بذر فردایی ناشناخته را در بطن رفتارهای کنونی ما می‌پروراند".

شرکت انتشاراتی South End Press، که مایکل آلبرت به همراه دیگر یارانش در سال های ۱۹۶۰ و در بحبوحه جوش و خروش ترقی خواهانه جامعه آمریکا تاسیس کرد، بر پایه برخی اصولی که در بالا به آن‌ها اشاره شد اداره می‌شود. عدم تفکیک کار اجرایی و مدیریتی در این انتشاراتی (که ۴ کارمند دارد) تا آن جا رعایت می‌شود که حداقل یک بار منجر به اخراج یکی از اعضای تعاونی شده است، این فرد که از اتخاذ تصمیمی که به ضرر جمع باشد واهمه داشت و نمی‌خواست مسئولیت انتخاب سرمقاله را بپذیرد، تقاضا داشت کار "دست پایین" تر انجام دهد و از انجام وظایف عمومی راضی بود. اصلا و ابدا! این غیر ممکن است، به او پاسخ داده شد: با اینکه قانون "مشارکتی" خشن است، اما قانون است....

البته وضعیت برعکس به سادگی قابل تصور است، یعنی یک سرمقاله‌نویس یا نویسنده که حاضر نیست کار تحقیق و نگارش خود را رها کند و چند ساعت در روز به نظافت محل کار بپردازد، جاده صاف کند یا به قعر چاه زغال سنگ رود (در این نوع اقتصاد چند جانبه بودن، مستلزم توانایی فعالیت در عرصه‌های مختلف است). خانم سوزان ژرژ، با سئوالی "مربوط به تاریخ طبیعی بشر" (آنتروپولوژی) انتقاد خود را مطرح کرد: "آیا تا کنون در تاریخ بشر جامعه بی طبقه وجود داشته است، به ویژه اگر تعریف طبقه، فراتر از مالکیت ابزار تولید رفته، شامل دانش "رهبران" نیز گردد؟ او که با پاسخی که به پرسشش داده شد قانع نگردید (به واقع هم قانع کننده نبود)، ادامه داد: "وقتی در کاری که انجام می‌دهید دارای مهارت بالایی باشید، باید بتوانید آن را عمیقا انجام دهید!". حکمی کاملا متضاد با اتوپی مورد دفاع مایکل آلبرت و اکثر کسانی که به جلسه دعوت کرده بود.

حتی اگر اصول بنیادی اقتصاد مشارکتی هم زیر سؤال نرفته باشد، تازه پرسش‌ها در مورد آن شروع می‌شود. چه کسی میزان دستمزد را در رابطه با تلاش و فداکاری تعریف می‌کند؟ چه کسی کار را حول مجموعه متعادلی از وظایف سازمان می‌دهد؟ چه کسی مقدار و نوع (تولیدات) مورد "عرضه" را تعریف می‌کند؟ چگونه سطح "تقاضا" را پیش‌بینی می‌کنیم (مصرف کننده)؟ پاسخ چنین است: آن چه را که دیگر

نه بازار (سرچشمه نابرابری و به هدر دادن‌ها) و نه "رهبران مرکزی" (که مستبد فرض می‌شوند) نباید در موردش تصمیم بگیرند، "برنامه‌ریزی مشارکتی" تعیین می‌کند. قبول، اما منظور چه چیز یا چه کسی است؟ شوراهاهی مثل "کندوی زنبور عسل" nested concil و غیر متمرکز، متشکل از "کارگزاران اجتماعی مرتبط با هم، که رای هر کدام از آن‌ها به نسبت نتایجی که انتخاب وی می‌تواند برای خود او ببار آورد، به حساب می‌آید: همه این کارگزاران بر اطلاعاتی با کیفیت بالا دسترسی دارند، آموزش دیده‌اند، به کارآیی خویش اطمینان دارند و برای توسعه آن، ارتباط برقرار کردن با دیگران و بیان ارجحیت‌های خویش دارای انگیزه می‌باشند".

برنامه‌ای به واقع وسیع، چرا که مستلزم وجود پیش شرط‌هایی است که در عین حال بر دانش مشترک، وجدان سیاسی، انگیزه شخصی و اطلاع رسانی دموکراتیک متکی می‌باشد. از این که چنین دیدگاه کلی‌ای در میان جمع تردیدهایی گاه همراه با تمسخر برانگیزد و موجب سئوالات زیادی برای توضیح بیش‌تر شود، نباید متعجب بود (۴). به نظر می‌رسد که یکی از اهداف جلسه‌ای که مایکل آلبرت سازمان‌دهی کرده بود، بالا بردن اعتبار مدل پیشنهادی‌اش از طریق ارائه مثال‌هایی بود که ازدور (بیش-تر) و یا از نزدیک ساختارهای خودگردان، به سبکی که در بالا به آن اشاره شد را تشریح می‌کند.

لذا در مورد آمریکای جنوبی و ابتدا آرژانتین تامل شد، در این کشور چند سال پیش با شعار "Que se vayan todos!" "بگذار همه آن‌ها گورشان را گم کنند!" جنبش مصادره ۱۸۰ کارخانه رها شده توسط مالکین آن‌ها براه افتاد، در ضمن تعاونی‌ها، سیستم معاوضه کالا و مبادلات محلی، خودگردانی، اجتماعات در محله‌ها (۵) پا گرفت. البته آن‌ها با همه نهادها با بدبینی برخورد می‌کردند (باید گفت که به واقع هم در آرژانتین بی اعتباری همه نهادها، از جمله سندیکاها چشم‌گیر بوده است) و هر گونه واگذاری نمایندگی و یا زیر پرچم کسی رفتن را رد می‌کردند. این شکل از زیر سؤال بردن مالکیت خصوصی ابزار تولید در آرژانتین تنها می‌توانست باعث خشنودی آنارشیست‌ها گردد. خانم ماری تریگونا، یکی از حاضران در جلسه، به شوخی گفت: "حتی به نظر می‌رسد که برخورد آن‌ها ما را به نا کجا آبادی ببرد نظیر آن چه که در فیلم آزادی نصیب ماست اثر رونه کلر ساخته ۱۹۳۱ دیده می‌شود (نویسنده و فیلم ساز

کارگران کارخانجات صادره شده پیروزی خود را در دیگر کارخانجات و کارگاه‌ها تبلیغ نمی‌کنند. با این که از سازمان‌دهی جدید کار خوشنودند اما "به نظرشان نمی‌آید که کاری که می‌کنند خیلی با اهمیت تر... از آن چیزی است که قبلاً انجام می‌دادند".

فقدان آگاهی انقلابی و "دید آینده‌نگر"؟ سوزان ژرژ تفسیر دیگری ارائه می‌دهد. او که شاید خود قدری از درگیری‌های درون سازمانی انجمن ATTAC (سازمان آلتر موندیالیست فرانسوی که او عضو موثر آن می‌باشد - م) خسته شده است، انتقاد اسکار وایلد (۱۸۵۴ - ۱۹۰۰) به سوسیالیسم زمان خود را یادآور می‌شود: "جلسه بازی زیاد دارد". او با تایید این گفته ادامه می‌دهد: "افراد زود خسته می‌شوند و تمایل ندارند که همه وقت آزاد خود را صرف جلسات عمومی بی پایان کرده و مثل مبلغین مذهبی عمل کنند". اشاره او به طور غیر مستقیم، سیستم مشارکتی و شوراهای محلی یا کارخانه‌ای "مثل کندوی زنبور عسل" را مورد انتقاد قرار می‌داد که هر کدام شامل ۲۵ تا ۵۰ عضوند که با هم به بحث‌های طولانی می‌نشینند تا همه شرکت کنندگان بتوانند با آگاهی کامل از موضوعاتی که به آن‌ها مربوط می‌شود، نظر دهند. این شوراهای یک نفر را از میان خود به عنوان نماینده‌ای که هر لحظه می‌تواند بر کنار شود، تعیین می‌کنند تا در جلسه‌ای که برای تصمیم‌گیری در مورد مسائلی شرکت کند که از حوزه کاری گروه پایه فراتر می‌رود، (مثلاً هنگام شیوع آنفلوآنزای مرغی، یک اجتماع کوچک حق ندارد به تنهایی تصمیم گیرد که گازهای مریض آزادانه پرواز کنند). و به همین منوال ادامه دارد... تا حدوداً رده ششم: یک مجلس برای مجموعه مردم جهان. طرح به نظر پیچیده می‌آید، چارچوب قضایی هر کدام از شوراهای کاملاً مشخص نیست. اما این تنها یک طرح اولیه است که اجرای آن برای فردا صبح پیش بینی نشده است...

در مورد مثال آرژانتین، عدم توانایی آشکار تعاونی‌ها را در بسط شیوه خودگردان کار خود به مجموعه جامعه را می‌توان ناشی از درک آن‌ها از خطر سرکوب کارگران در صورتی که تجربه‌شان گسترش یابد، دانست. اگر بیش از این می‌خواستند، ممکن بود آن چه دارند، یعنی بهشت کوچک‌شان را نیز از دست بدهند. در مجموع، شاید بهتر باشد که دولت محلی را که از عوامل مرکزی تجربه خودگردانی است، با خود نگه

فرانسوی، اشاره به فیلمی است که قبل از عصر جدید چاپلین تهیه و پیش در آمدی بر آن بود - م.) در این فیلم دست آخر کارخانه به تنهایی تولید می‌کند و کارگران به ماهی‌گیری، خواب بعد از ظهر، پیک نیک یا تفریح مشغولند".

پس از این فصل شاعرانه سینماتوگرافیک، بازگردیم به اصل مطلب، این ساختارهای خودگردان، هم اکنون وجود دارند و "شبکه بین‌المللی همبستگی، که سی صد شرکت صادره شده آرژانتینی، ونزوئلایی، برزیلی و اروگوئه‌ای را در بر می‌گیرد" را تشکیل داده‌اند. در نوامبر ۲۰۰۵ در کاراکاس، اجلاسی هم برگزار کردند که این واحدهای تولیدی، به همراه برخی ساختارهای مشابه اروپایی (در مجموع دویست و سی و پنج شرکت) گرد هم آمدند. یکی از مثال‌های همیاری بین آن‌ها چنین است: یک نشریه خودگردان آرژانتینی مجاناً آگهی تبلیغاتی آژانس مسافرتی ونزوئلایی‌ای را چاپ می‌کند و در عوض، کارگران نشریه، تعطیلات خود را در کنار دریای کارائیب به رایگان می‌گذرانند. به دلیل فقدان زیر ساختارها و تکنولوژی مناسب، این نوع معاوضه اهمیت حیاتی پیدا می‌کند، چرا که اکثر این تعاونی‌های کاری، با ابعاد کوچک (مهم‌ترین آن‌ها، در آرژانتین، یک کارخانه سرامیک‌سازی است که ۴۷۰ کارگر دارد)، قادر نیستند بحران‌های ناشی از بازار سرمایه‌داری را تحمل کنند. برخی از فروشندگان مواد اولیه به آن‌ها و یا مشتری‌های همیشگی‌شان حتی در ادامه کار با چنین شرکت‌هایی تردید دارند، که دارای موقعیت قانونی متزلزل می‌باشند.

و این تنها یکی از مشکلات است. از دیگر مشکلات می‌توان به خانواده، دولت و "دید آینده‌نگر" اشاره کرد. خانواده، مطابق گفته خانم ماری تریگونا "از وقتی کارگران کنترل هتل بوئن را به صورت تعاونی در دست گرفته‌اند، ۸۵ نفر را استخدام کرده‌اند که تقریباً همه پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر کارمندان قبلی‌اند". باید اعتراف کرد که پارتی بازی هنوز حتی بر ناکجا آباد نوین هم سنگینی می‌کند.

و اما، دولت: نهادهای دولتی آرژانتینی به هیچ وجه صادره کارخانجات رها شده توسط مالکین را تشویق نکردند. اما در عین حال، نیروهای انتظامی را نیز برای سرکوب تعاونی‌ها اعزام نکردند. در مجموع جنبش در نوعی برزخ قانونی به سر می‌برد - که حتی گاه کمک‌های دولتی نیز دریافت می‌کند - اما گسترش نم‌یابد. مایکل آلبرت پس از سفری به آرژانتین، در این رابطه بر یاس خود اعتراف دارد، به زعم او:

پیام او که می‌توانست در چنین جلسه‌ای نوایی کج آهنگ تلقی شود، باعث هیچ برخوردی نشد. بدون شک به این دلیل که بعد از حدود ده سال، گفتمان رایج مبنی بر راه‌حل‌های نیمه کاره، جمعیت‌های مرتبط شبکه‌ای، "تغییر جهان بدون در دست گرفتن قدرت" کم کم ملال آور شده است. (۶) پرحرفی بسیار، از "خودستایی ضد اقتدار" (عبارتی که یک شرکت‌کننده آنارشیست به کار برد) تا رسانه‌ای کردن بی پایان، هیچ کدام تاثیر زیادی بر سرمایه‌داری ندارند که استعدادی شگرف در هنر جذب هر آن چیزی دارد که مستقیماً تهدیدی برایش نباشد. (۷)

نزد برخی اکولوژیست‌های اروپایی نیز این خستگی - یا واقع‌بینی - را مشاهده می‌کنیم. در این راستا، ونسان شینه، یکی از مسئولین جنبش فرانسوی هوادار رشد پس رفتی، به انتقاد از برخی از هم‌کیشان خود می‌پردازد "پیامی که شعار ساده زیستی داوطلبانه به همراه دارد، با این که تا حدی سیستم را می‌آزارد... می‌تواند سریعاً به همراه و یا حتی مشروعیت بخش بر لیبرالیسم افراطی تبدیل شود که مروجین آن در این شیوه نیز دلیلی برای اثبات این امر پیدا می‌کنند که سیستم به هر فرد امکان می‌دهد تا آزاد باشد آن طور زندگی کند که می‌خواهد. نمونه آن هم جمعیت "امیش" در ایالات متحده آمریکا که نسبتاً پر اهمیت است و از حدود دویست و پنجاه هزار نفر تشکیل می‌شود، که بدون داشتن اتومبیل یا تلویزیون و تلفن همراه زندگی می‌کنند. با این وصف، وجود این جامعه پروتستان نتوانسته است مانع رشد مدل مصرفی در آمریکا شود... به این ترتیب از صورتک "روح آزادی‌طلب" در تضاد با محتوی تاریخی آن برای دفاع از فردگرایی دیوانه‌وار و عدم توانایی عمیق در تفکر جمعی، استفاده می‌شود. لیبرالیسم افراطی، سربازان کوچک واقعی خود را نه تنها در شرکت‌های چند ملیتی، بلکه حتی در قلب مخالفین خود، تولید می‌کند". (۸)

برخی از نویسندگان که در جنبش آزادی‌طلبی رشد و نمو می‌کنند نیز نظراتی از این دست ارائه می‌دهند. انتقادات ژان پییر گارنیه، که در واقع روی سخنش با آلترمونودیالیست‌ها و همایش‌های اجتماعی‌شان است، می‌تواند دقیقاً شامل آنارشیست‌ها نیز گردد: "دیگر خبری از سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی و متمرکز نیست، بلکه "جنبش جنبش‌ها" با ساختاری شبکه‌ای مطرح است، دیگر از چارچوب ملی از قبل تعریف شده برای تشکیل نیروی سیاسی نیز سخن نمی‌رود، بلکه مبارزه‌ای از ابتدا

داشت تا بر علیه خود، حتی اگر هیچ کاری هم در این جهت انجام ندهد. اما در مورد آن چه به کارفرمایان برمی‌گردد، مدل آرژانتینی موردی استثنایی است: (sui generis) کارگران در عمل با آن‌ها در نیفتادند، آن‌ها خودشان صحنه را خالی کردند. دشوار است تصور کنیم که روسای فورد، توتال یا میتال به این راحتی میدان را ترک کنند. مگر تا کنون در چند جنگ بدون شلیک گلوله، پیروزی حاصل گشته است؟

از آن جا که شمار تعاونی‌ها در ایالات متحده از آرژانتین بالاتر است، شرکت‌کنندگان در جلسات، به تاثیر ناچیز این ساختار در شیوه تولید حاکم، آگاهی داشتند. سیستم حاکم به خوبی با آن‌ها کنار می‌آید، همان‌طور که با رسانه‌های بدیل و سرپیچی از فرهنگ مسلط کنار آمد، وزیر امور خارجه ایالات متحده یک زن است و مجریان سپاه پوست را می‌توان در تلویزیون دید. هنگام نقل یکی دیگر از تجربیات جدید ضد استبدادی، فردی از میان جلسه چنین گفت: "جالب است، اما کاملاً حاشیه‌ای".

آقای ازکیل اداموفسکی، از مدعوین آرژانتینی جلسه که در جنبش دسامبر ۲۰۰۱ در بوئنس آیرس شرکت کرده درسی را که از این تجربه کسب کرده بود چنین بیان کرد: "جنبش‌هایی که هر نوع رابطه با سیاست ملی را رد می‌کنند، قادر به برقراری ارتباط با اکثریت جامعه نیستند. چرا که در این صورت آن چه ما پیشنهاد می‌کنیم به نظر برتری ندارد و قابل اجرا نیست. قوانین و نهادهایی که سرکوب را سازمان‌دهی می‌کنند همان‌هایی هستند که زندگی اجتماعی را نیز سامان می‌دهند". به همین دلیل به نظر او در پاسخ به سؤال "چه پیشنهادی دارید؟"، عدم اکتفا به تکرار این امر که فقر و نژادپرستی وجود دارد و این چیز خوبی نیست و تاکید بر این که پیروزی بر سیستم میسر است، اهمیت دارد، اما به همان اندازه مهم است که بر این باور پایان دهیم که نظمی خودبه‌خودی یکباره از میان آشوب کنونی سر بلند می‌کند و باید مشخص کنیم که چگونه و توسط چه کسی پیشنهادات ما دنبال می‌شود. مطمئناً احزاب سیاسی سعی می‌کنند جنبش‌های اجتماعی را در دست گیرند و ارزش‌های سلسله‌مراتبی و مقتدرانه خود را بر آن‌ها تحمیل کنند. اما این نباید از یاد ما ببرد که در مقابل، بیش‌تر مواقع ... "استبداد ناشی از فقدان ساختار" قرار دارد.

کردند. آن‌ها نه ساده‌انگار بودند و نه خود بزرگ‌بین و می‌دانستند که حتی "پس از سرمایه‌داری" در جامعه مفروض بی طبقه، بسیاری از مشکلات مطمئناً بدون پاسخ می‌مانند، از جمله: حق کودکان، قوانین مربوط به مواد مخدر، پورنوگرافی، فحشا، آزادی مذهبی در صورتی که تساوی بین زن و مرد رعایت نشود، ارائه امکانات پزشکی، حتی با هزینه سنگین مثل پیوند قلب برای همه، رفتار با حیوانات، شبیه‌سازی، کمک به مرگ (اوتانازی) ... (۱۰)

فرناند بلارژون نویسنده اهل کبک کانادا چنین می‌گوید: "آنارشسیسم یعنی امکان سازمان‌دهی جامعه‌ای بغرنج با حداقل اتوریته". هم کیش صربی‌اش، آندرژ گروباسیک با اطمینان می‌گوید: "دوران انقلابات به سر نیامده است و جنبش انقلابی قرن بیست و یکم سوسیالیستی نخواهد بود، بلکه آنارشستی است". گروباسیک خود را ملهم از اقتصاد مشارکتی می‌داند "دیدگاهی اقتصادی که آنارشسیست ناب است"، او در ضمن مفتون "شهرداری‌های مستقل چیپاس"، "تلاش‌های سازش طلبانه کارکنان Quakers آمریکایی (جنبش مذهبی صلح‌طلب - م)" است. با این وجود به نظر او "در ایالات متحده، بیش‌ترین جذب‌کنندگان افراد به جنبش آنارشستی، نویسندگان فمینیست داستان‌های علمی - تخیلی مثل استار هاوک Starhawk یا اورسولا کی لوگین Ursula K. Le Guin هستند."

در واقع به تعداد آنارشسیست‌ها، اشکال مختلف آنارشی وجود دارد. برخی خود را هواداران سوسیالیست‌های ماقبل مارکس، مثل شارل فوریه و روبرت اوون می‌دانند، همان‌هایی که هرگز از یاد نمی‌برند که آتش رویاهای امروز است که دیگرهای فردا را به جوش می‌آورد. در سال ۱۹۴۹، یکی از متفکرین دست‌راستی، به گروه کوچک مبلغین "بازار" چنین توصیه کرد: باید مثل این سوسیالیست‌ها "دارای شجاعت برای داشتن اتوبی بود". در آن زمان فردریش فون هایک (۱۸۹۹ - ۱۹۹۲) نظریه‌پرداز لیبرالیسم گفت: "منظور اتوبی لیبرالی‌ای است که در آن چه امروز از لحاظ سیاسی میسر است، ننگند". یک صفت را در این گفته تغییر دهید، جمله به هیچ وجه خم به ابرو نیآورده است.

این مقاله از لوموند دیپلوماتیک برگرفته شده است.

فراملیتی در دستور است، دیگر نباید از طبقه کارگر منسجم و منضبط سخن راند، بلکه "شهروندان" با سرمایه فرهنگی بالا مورد نظرند که نگران حفظ استقلال و فردیت خویش اند. دیگری جایی برای "شب بزرگ" یا "فرداهای روشن" نیست، "بدیل‌های مشخص" و "اتوبی‌های عملی" (...) را بچسبید. اما این ظاهر نوین، چیزی جز نئورفرمیسم نیست که جهانی شدن در عین حال "دموکراتیک"، "عادلانه"، "همبسته" و "اکولوژیک" را تبلیغ می‌کند. (۹)

اکثر شرکت‌کنندگان در جلسه وودز هول، نه رفرمیست بودند و - نه به هیچ وجه! - هوادار تناقض جهانی شدن "دموکراتیک". با این وجود برخی از نکاتی که ژان پییر گارنیه بدان اشاره کرد، دست کم گاهی، در مورد آن‌ها صدق می‌کرد. چرا که برای آن‌ها هم پیش می‌آمد که سئوالات را طوری طرح کنند که گویا پاسخ به آن‌ها را از قبل می‌دانند و یا گویا برای آن‌ها چند وجه از یک اتوبی "آزادی‌طلب" (مثل تعاونی‌ای در بوستون، جنبشی محلی در چیپاس، یا خانه‌ای صادره‌ای در آمستردام)، یا برقراری "ارتباط‌های متفاوت (اینترنت، همایش جهانی) بین دو جزیره مشارکتی، می‌تواند جای یک استراتژی سیاسی را بگیرد و یا تجربیات محلی که بر زمینه‌ای ابتکاری بنا شده می‌تواند از تصمیمات ملی و بین‌المللی (سطح زندگی در کشور مورد نظر، سیستم مالیاتی، توافقنامه‌های مبادله آزاد، پول، جنگ...) مجزا باشد، شرایطی که می‌توانند مانع از ساختن نا کجا آباد کوچک و جداگانه ما شود: "بدون در دست گرفتن قدرت". انگار انترناسیونالیسم مشروع باید از یادمان ببرد که برخی دولت - ملت‌ها در گذشته بستر مبارزه و همبستگی به وجود آورده بودند و زمینه‌ساز تضمین پیروزی‌های کارگری شدند که "جهانی شدن" به خورد کردن و تکه تکه کردن آن‌ها کمر بسته است. و بالاخره گویا در همبستگی رویایی بین استثمار شدگان و قربانیان، "تفریق" معمولاً بر "جمع" فائق نمی‌آید، به ویژه از هنگامی که واپس‌گرایی‌های مذهبی و در خود فرو رفتن‌های هویتی بر همبستگی اقتصادی پیشی گرفته‌اند.

شرکت‌کنندگان در جلسات که به دعوت مایکل آلبرت گرد آمده بودند و در جنبش‌های گوناگون منطبق با مسائل روز و بسیار مشخص درگیرند - سندیکالیسم در انگلستان، صلح‌طلبی در آمریکا، آلترموندیالیسم در اروپا، نرم‌افزارهای "آزاد"، همبستگی با زنان افغانی و غیره - دشواری‌های مشخص این مسائل را هم درک می‌

منابع:

- ۱- زدنت در عین حال دارای سایت، نشریه، مرکز سمعی بصری، رسانه و نشریه هفتگی الکترونیکی است که یکی از موضوعات روز را هر بار تحلیل می‌کند (۱۵۰ هزار آبونه دارد که سالی ۳۰ تا ۱۲۰ دلار به نسبت درآمد شان حق عضویت می‌پردازند/ <http://www.zmag.org>)
- ۲- یکی از شرکت‌کنندگان به نام آندرژ گروباوسیک اصول پایه آنارشیسم را چنین خلاصه کرد: "عدم تمرکز، شرکت داوطلبانه، همیاری متقابل، شکل شبکه‌ای، و از همه مهم تر رد این امر که هدف توجیه‌کننده وسیله است و هدف یک فرد انقلابی در دست گرفتن قدرت دولتی برای تحمیل تفنگ به دست، دیدگاه خویش است".
- ۳- تنها کتاب مایکل آلبرت که به فرانسه ترجمه شده است: "پس از سرمایه‌داری" است.
Après le capitalisme ; éléments d'économie participaliste, Agone, Marseille, 2003. On se reportera aussi à son ouvrage Realizing Hope : Life beyond capitalism, Z Books, Londres, 2006, dont la plupart des citations qui suivent sont tirées. Pour un exposé plus détaillé de la théorie, voir Michael Albert et Robin Hahnel, The Political Economy of Participatory Economics, Princeton University Press, Princeton (New Jersey), 1991.
- ۴- بحثی سخت بین مایکل آلبرت و داوید شوایکارت در گرفت که می‌توان در آدرس اینترنتی زیر آن را مطالعه کرد <http://www.zmag.org/debateschw.html>
- ۵- اشغال، مقاومت و تولید در آرژانتین، نوشته سسیل رمبو ، لوموند دیپلماتیک سپتامبر ۲۰۰۵ <http://ir.mondediplo.com/article.html۱۷۲>.
- ۶- یکی از حاضران به نام گرگ ویلپرت در کتابی به نام "تغییر در ونزوئلا با در دست گرفتن قدرت" به تئوری جان هالوی نویسنده کتاب "تغییر جهان بدون در دست گرفتن قدرت" پاسخ می‌دهد Greg Wilpert, Verso . (Londres) Changing Venezuela by taking power : The History and Policies of the Chavez Government (" Changer le Venezuela en prenant le pouvoir : L'histoire et les politiques du gouvernement Chavez. ") and John Holloway, Change the World Without Taking Power : The Meaning of Revolution Today (Pluto Press)
- ۷- بر گرفته از سخنرانی آندرژ گروباوسیک به نام "قرن آنارشیست‌ها"
- ۸- Vincent Cheynet, " Pour en finir avec l'altermonde ", La Décroissance, Lyon, nO32, juin 2006.
- ۹- Jean-Pierre Garnier, " L'altermondialisme : un internationalisme d'emprunt ", Utopie critique, Paris, n°37, 2ème trimestre 2006.
- ۱۰- این فهرست اکثر مطالب مطرح شده توسط استفن شالوم که در کتاب مایکل آلبرت به نام تحقق امید خلاصه شده است را مطرح می‌کند:

Michael Albert, Realizing Hope, op. cit. pp. 23-24.

انتقادهای و پاسخ به انتقادهای

سنتر (همنهاد) دیالکتیکی که بر استدلال‌های پایه‌ای جنبش زیست - محیطی و نقد مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و کوشش طیف وسیعی از نویسندگان مانند آندره گورتس (در نخستین آثارش)، المار آلتواتر، جیمس اکونور، ژوئل کوول و جان بلامی فاستر استوار شده، در عین حال، هم نقد "زیست - محیطی بازار" است که چالشی با نظام سرمایه‌داری ندارد و هم نقد "سوسیالیسم مولدگرا" است که مسأله محدودیت‌های طبیعی را نادیده می‌گیرد.

به باور اکونور، هدف از سوسیالیسم زیست - محیطی جامعه نوینی است مبنی بر عقلانیت زیست - محیطی، کنترل دموکراتیک، برابری اجتماعی و تقدم ارزش مصرف بر ارزش مبادله (۳). باید اضافه کنم که این اهداف مستلزم امور سه گانه زیر است: (الف) مالکیت جمعی ابزار تولید (جمعی یا **Collective** در اینجا به معنی عمومی، تعاونی و مالکیت گروهی (**Communautaire**) است)؛

(ب) برنامه‌ریزی دموکراتیک که به جامعه امکان می‌دهد اهداف سرمایه‌گذاری و تولید را معین کند،

و (پ) ساختار فن‌آورانه نوین نیروهای مولده. به عبارت دیگر یک تحول اجتماعی و اقتصادی انقلابی (۴).

در نظر اکوسوسیالیست‌ها، مشکلی که در رابطه با جریان‌های عمده سیاسی زیست - محیطی، که احزاب سبز آن‌ها را نمایندگی می‌کنند، وجود دارد این است که آن‌ها ظاهراً به تضادهای ذاتی بین پویایی‌های (دینامیسم‌های) سرمایه‌داری که در توسعه - طلبی بی‌کران سرمایه و انباشت سود وجود دارد از یک طرف، و حفظ محیط زیست از طرف دیگر توجهی ندارند. این امر آنان را به نقد مولدگرایی رهنمون می‌شود که غالباً بجاست، اما آن‌ها را از یک "بازار اقتصادی" که به لحاظ زیست - محیطی در آن رفرم شده باشد فراتر نمی‌برد. نتیجه این شده است که بسیاری از احزاب سبز به عذر موجه زیست - محیطی حکومت‌های سوسیال لیبرال چپ - میانه بدل شده‌اند (۵).

از سوی دیگر، مشکل با گرایش‌های مسلط چپ در قرن بیستم - سوسیال دموکراسی و جنبش کمونیستی الهام گرفته از مسکو - این است که آن‌ها نمونه واقعاً موجود نیروهای مولد را می‌پذیرند، در حالی که دسته اول خود را در نمونه‌های رفرم سیستم سرمایه‌داری - در بهترین حالت، کینزیانی - محدود می‌کردند، دسته دوم شکل

اکو - سوسیالیسم و برنامه‌ریزی دموکراتیک

میکائل (میشل) لووی

ترجمه تراب حق شناس

اگر سرمایه‌داری نمی‌تواند اصلاح شود تا سود را تابعی از بقای انسان کند، چه بدیلی وجود دارد جز اینکه به سوی نوعی اقتصاد حرکت کنیم که در سطح ملی و جهانی برنامه‌ریزی شده باشد. مسائلی مانند تغییرات جوئی "دست مرئی" برنامه‌ریزی مستقیم را ایجاد می‌کنند... رؤسای صاحب نظر شرکت‌های سرمایه‌داری ما چاره‌ای ندارند جز آن که درباره اقتصاد و محیط زیست، به طور سیستماتیک تصمیماتی غلط و غیرعقلانی بگیرند که در نهایت - به دلیل فن‌آوری‌ای که در اختیار دارند - تصمیماتی است که در سطح کره ارض حکم خودکشی دارد. بنا بر این، چه راه دیگری پیش پای ما می‌ماند جز آنکه به بدیلی حقیقی بیندیشیم یعنی سوسیالیسم زیست - محیطی؟

ریچارد اسمیت (۱)

سوسیالیسم زیست - محیطی تلاشی است برای تأمین یک بدیل متمدنانه رادیکال در برابر چیزی که مارکس آن را "پیشرفت ویران‌گر" سرمایه‌داری نامیده است (۲). سوسیالیسم زیست - محیطی سیاستی اقتصادی را پیشنهاد می‌کند مبنی بر معیارهای غیرپولی و فرااقتصادی با هدف تأمین نیازهای اجتماعی و توازن زیست - محیطی. این

اشتراکی (کلکتیویستی) مستبدانه - یا سرمایه‌داری دولتی - مولدگرایی را گسترش می‌دادند. در هر دو حالت موضوعات زیست - محیطی خارج از دیدرس یا دست کم در حاشیه قرار می‌گرفت.

مارکس و انگلس خود از عواقب نابودکننده زیست - محیطی شیوه تولید سرمایه‌داری بی‌اطلاع نبودند. قطعه‌ها و اشاره‌های متعددی در کاپیتال و دیگر آثار مارکس وجود دارد که این آگاهی را باز می‌گوید (۶). علاوه بر این‌ها، آن‌ها معتقد بودند که هدف سوسیالیسم تولید هرچه بیش‌تر کالا نیست، بلکه فراهم کردن وقت آزاد برای انسان‌هاست تا استعدادهای خود را به کمال شکوفا کنند. در این‌جا بین آن‌ها و "مولدگرایی" یعنی با ایده‌ای که توسعه‌طلبی بیکران تولید هدفی‌ست درخود، چندان نقطه مشترکی وجود ندارد.

با وجود این، اشاره‌ها و قطعه‌هایی در آثار آنان به این مضمون که سوسیالیسم به نیروهای مولد امکان خواهد داد که فراتر از محدوده‌هایی که نظام سرمایه‌داری بر آنان تحمیل می‌کند توسعه یابند به طور ضمنی چنین می‌فهماند که تحول سوسیالیستی صرفاً روابط سرمایه‌دارانه تولید را دربر می‌گیرد که به صورت مانعی (و به تعبیری که غالباً به کار می‌برند "گند و زنجیرهایی") در راه توسعه آزاد نیروهای مولد موجود درآمده‌اند. سوسیالیسم فراتر از هرچیز دیگر به معنی تملک اجتماعی این ظرفیت‌های تولیدی و قرار دادن آن‌ها در خدمت کارگران است. در عبارتی از آنتی دورینگ که برای چندین نسل از مارکسیست‌ها حکم یک اثر مرجع داشته چنین می‌خوانیم که در سایه نظام سوسیالیستی "جامعه علناً و بدون هیچ‌اما و اگری تملک نیروهای مولده" را که برای نظام موجود "بیش از حد بزرگ شده‌اند در دست می‌گیرد" (۷).

تجربه اتحاد شوروی مسائلی را که از چنین تملک جمعی دستگاه مولده سرمایه‌داری ناشی می‌شود به خوبی نشان می‌دهد. از آغاز، تز اجتماعی کردن نیروهای مولده موجود امری پذیرفته شده بود. درست است که در سال‌های نخستین پس از انقلاب اکتبر یک جریان زیست - محیطی توانست شکوفا شود و گام‌هایی محدود هم از طرف مقامات شوروی جهت حفاظت از محیط زیست برداشته شد؛ اما با روند بوروکراتیزه کردن‌های استالینی، روش‌های مولدگرا چه در صنعت و چه در کشاورزی با ابزارهای مستبدانه اعمال گردید و در همان حال، طرفداران محیط زیست به حاشیه رانده شدند

یا حذف گردیدند. فاجعه چرنوبیل بالاترین مثال برای پیامدهای فاجعه بار تقلید از فن‌آوری‌های مولد غربی بود. هر تغییر در اشکال مالکیت که مدیریت دموکراتیک و سازماندهی نوین نظام تولیدی را در پی نداشته باشد، فقط می‌تواند به بن‌بست بینجامد.

گونه‌ای از نقد ایدئولوژی مولدگرایی "پیشرفت" و نقد نظر مبنی بر بهره‌برداری "سوسیالیستی" از طبیعت، پیش از این در آثار برخی از مارکسیست‌های مخالف در دهه ۱۹۳۰ مانند والتر بنیامین آمده است. اما عمدتاً در دهه‌های اخیر است که سوسیالیسم زیست- محیطی به عنوان چالشی در برابر تز مبنی بر خنثی بودن نیروهای مولده مطرح شده است، تزی که بر گرایش‌های عمده چپ در قرن بیستم همواره مسلط بود.

اکوسوسیالیست‌ها باید از ملاحظاتی که مارکس درباره کمون پاریس مطرح کرده الهام بگیرند که کارگران نمی‌توانند دستگاه دولتی سرمایه‌داری را تصاحب کرده آن را به سود خود به کار اندازند. آن‌ها باید "آن را درهم بشکنند" و آن را با شکلی کاملاً متفاوت از قدرت سیاسی که دموکراتیک و غیردولتی باشد جایگزین نمایند. همین امر به طور کلی و صرف نظر از موارد خاص شامل دستگاه مولده‌ای می‌شود که "خنثی" (بیطرف) نیست ولی در ساختار خود نشان از توسعه خویش در خدمت انباشت سرمایه و گسترش نامحدود بازار دارد. این امر آن را با نیازهای حفظ محیط زیست و سلامت مردم در تناقض قرار می‌دهد. بنابر این باید در فرآیندی از تحول رادیکال، دستگاه تولیدی را "انقلابی کرد".

مسلم است که بسیاری از دستاوردهای علمی و تکنولوژیک مدرنیت گرانبها هستند، اما کل نظام تولیدی باید تحول یابد و این امر تنها با روش‌های اکوسوسیالیستی (سوسیالیسم زیست محیطی) امکان‌پذیر است یعنی با برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصاد که حفظ توازن زیست محیطی را مطمح نظر قرار می‌دهد. این امر ممکن است در برخی از شاخه‌های تولید به معنی متوقف کردن آن‌ها باشد برای مثال، تأسیسات هسته‌ای، برخی روش‌های تولید انبوه یا صنعتی صید ماهی (که مسؤولیت تقریباً نابودی انواع معینی از موجودات دریایی را به عهده دارد)، قطع درختان جنگل‌های مناطق حاره و غیره. این فهرست بسیار دراز است. با وجود این، قبل از هرچیز، انقلابی

"غیرمولد" اش که شامل محصلین، جوانان، زنان خانه‌دار (و مردان خانه‌دار) و بازنشستگان و غیره می‌شود.

کل جامعه بدین معنا قادر است به طور دموکراتیک انتخاب کند که کدام خط مشی تولیدی ارجحیت دارد و چه میزان از منابع باید برای آموزش، بهداشت و فرهنگ تخصیص یابد (۹). بهای خود کالاها نیز به قانون عرضه و تقاضا سپرده نمی‌شود، بلکه تا آنجا که ممکن است با معیارهای اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی تعیین می‌گردد. این، در ابتدای امر، ممکن است شامل مالیات بر برخی فرآورده‌ها و یارانه برای برخی دیگر باشد ولی در حالت ایده‌آل، هرچه انتقال به سوی سوسیالیسم پیشرفت می‌کند کالاها و خدمات هرچه بیش‌تری، بنا به خواست شهروندان به صورت رایگان توزیع می‌گردد.

برنامه‌ریزی دموکراتیک، نه تنها به خودی خود "مستبدانه" نیست، بلکه تمرینی-ست که کل جامعه در تصمیم‌گیری آزادانه‌اش تجربه می‌کند. این است آنچه رهایی از خودبیگانگی و از شیء‌شدگی "قوانین اقتصادی" و رهایی از "ففس آهنین" ساختارهای سرمایه‌دارانه و بوروکراتیک نام دارد. برنامه‌ریزی دموکراتیک توأم با کاهش زمان کار گام تعیین‌کننده‌ای است که بشریت به سوی هدفی بر می‌دارد که مارکس آن را "قلمروی آزادی" نامیده است. علت این است که افزایش چشم‌گیر اوقات فراغت شرط مشارکت مردم در گفتگو و مدیریت اقتصاد و جامعه به نحوی دموکراتیک است.

طرفداران بازار آزاد به شکست برنامه‌ریزی در شوروی اشاره می‌کنند و آن را دلیلی برای رد و طرد هر ایده‌ای ناظر بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌دانند. بدون آنکه به بحث درباره‌ی دستاوردها و ناکامی‌های تجزیه‌ی شوروی وارد شویم می‌توان به گفته‌ی گئورگی مارکوس و دوستانش در مکتب بوداپست، آن تجربه را شکلی از دیکتاتوری بر نیازها دانست؛ یعنی یک سیستم غیردموکراتیک و اقتدارگرا که انحصار تصمیم‌گیری درباره‌ی کلیه‌ی امور را به یک الیگارش‌ی کوچک از تکنو- بوروکراتها سپرد. تنها برنامه‌ریزی صرف نبود که به دیکتاتوری انجامید، بلکه محدودیت‌های فزاینده‌ای که برای دموکراسی در کشور شوروی اعمال می‌شد و پس از مرگ لنین، استقرار یک قدرت اقتدارگرای بوروکراتیک منجر به سیستمی از برنامه‌ریزی شد هرچه غیردموکراتیک‌تر و

در نظام انرژی لازم است که به جای منابع کنونی (اساساً فسیل- نفت و زغال سنگ-) که عامل آلودگی و مسموم کردن محیط زیست هستند، منابع نوشونده انرژی مانند آب و باد و خورشید مورد استفاده قرار گیرند. موضوع انرژی اهمیتی تعیین‌کننده دارد زیرا انرژی فسیلی (نفت و زغال) باعث آلودگی فراوان کره زمین و نیز تغییرات جوی مصیبت‌بار است. انرژی هسته‌ای بدیلی نادرست است، نه تنها به دلیل خطر یک چرنوبیل جدید، بلکه هم‌چنین به خاطر آن که هیچ‌کس نمی‌داند با هزاران تن تفالیه رادیو آکتیو- که صدها، هزاران و گاه میلیون‌ها سال همچنان سمی باقی می‌ماند- و نیز با تأسیسات کهنه و آلوده‌ای که از مصرف افتاده‌اند چه می‌توان کرد. انرژی خورشیدی که هرگز در جوامع سرمایه‌داری توجه چندانی به خود جلب نکرده است (چون "سودآور" و "رقابت آمیز" نیست) باید موضوع پژوهش و توسعه فشرده قرار گیرد و نقشی کلیدی در برپایی یک نظام انرژی بدیل ایفا کند.

همه این‌ها باید تحت شرایطی لازم از اشتغال کامل و منصفانه به عمل در آید. این شرایط نه تنها به این دلیل لازم است که با نیازمندی‌های عدالت اجتماعی منطبق گردد، بلکه از این لحاظ که پشتیبانی طبقه کارگر را در فرآیند تحول ساختاری نیروهای مولده تأمین نماید. چنین فرآیندی بدون نظارت و کنترل عمومی بر ابزار تولید و برنامه‌ریزی امکان ندارد، یعنی بدون تصمیم‌گیری‌های عمومی در سرمایه-گذاری و تغییر تکنولوژیک؛ که باید قدرت چنین تصمیم‌گیری‌هایی را از بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری سلب کرد تا منافع عمومی جامعه حفظ شود.

اما این تصمیمات را به عهده کارگران گذاشتن کافی نیست. مارکس در جلد سوم سرمایه، سوسیالیسم را به عنوان جامعه‌ای تعریف می‌کند که در آن "تولیدکنندگان متحد بده و بستان (سوخت و ساز *Stoffwechsel*) با طبیعت را به نحوی عقلانی سازمان می‌دهند". اما در جلد اول کاپیتال، رهیافت گسترده‌تری هست و آن اینکه سوسیالیسم "اتحادی‌ست از انسان‌های آزاد که با ابزارهای عمومی (مشترک *common gemeinschaftlichen*) تولید کار می‌کنند" (۸). این برداشت خیلی مناسب‌تری است: سازماندهی عقلانی تولید و مصرف نه تنها باید کار "تولیدکنندگان"، بلکه باید کار مصرف‌کنندگان نیز باشد، یعنی در حقیقت، کار کل جامعه است، با جمعیت مولد و

کنیم که برنامه‌ریزی با خودگردانی کارگران نسبت به واحدهای تولیدی‌شان در تضاد نیست. در همان حال که تصمیم اتخاذ شده توسط نظام برنامه‌ریزی، مثلاً برای تحول یک کارخانه تولید اتومبیل سواری به کارخانه (ای که اتوبوس و قطار می‌سازد)، باید توسط کل یک جامعه صورت گیرد، سازماندهی درونی و عملکرد کارخانه باید به نحوی دموکراتیک توسط کارگران خودش سامان یابد. دربارهٔ خصلت "متمرکز بودن" یا "عدم تمرکز" برنامه‌ریزی زیاد بحث شده است ولی می‌توانست استدلال شود که موضوع واقعی همانا عبارت است از کنترل دموکراتیک برنامه در کلیه سطوح محلی، منطقه‌ای، ملی و قاره‌ای- و آن طور که امید می‌رود- بین‌المللی. زیرا موضوعات زیست-محیطی مانند گرم شدن کره زمین امری است جهانی و صرفاً در چارچوب سراسری می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. می‌توان این پیشنهاد را برنامه‌ریزی دموکراتیک سراسر کره ارض نامید. حتی در این سطح، درست در نقطه مقابل چیزی خواهد بود که معمولاً آن را "برنامه‌ریزی مرکزی" توصیف می‌کنند زیرا تصمیمات اقتصادی و اجتماعی را هیچ "مرکزی" اتخاذ نمی‌کند، بلکه این خود اهالی ذینفع هستند که به نحوی دموکراتیک دربارهٔ آن تصمیم می‌گیرند.

مسلم است که تنش‌ها و تضادهایی به ناگزیر بین مؤسسات خودگردان یا ادارات دموکراتیک محلی با گروه‌های اجتماعی گسترده‌تر رخ می‌دهد. سازوکارهای مذاکره می‌تواند به حل بسیاری از این مشاجرات یاری دهد ولی سرانجام گسترده‌ترین گروه-های ذینفع‌اند که اگر در اکثریت باشند حق دارند نظر خود را بر دیگران غلبه دهند. برای مثال: یک کارخانه خودگردان تصمیم می‌گیرد تفاله‌های سمی را در رودخانه تخلیه کند. اهالی کل منطقه در خطر آلودگی قرار می‌گیرند. بنابر این در یک بحث دموکراتیک تصمیم می‌گیرند که تولید در این واحد بایستی قطع شود تا زمانی که راه حلی رضایت‌بخش برای کنترل تفاله‌های کارخانه بیابند. در بهترین حالت، می‌توان گفت که در یک جامعه اکوسوسیالیستی، کارگران کارخانه خود به حد کافی از آگاهی زیست محیطی برخوردارند تا از اتخاذ تصمیماتی که برای محیط زیست و سلامت اهالی محل خطرناک است اجتناب کنند. اما مقرر کردن ابزاری که این امر را تضمین کند که گسترده‌ترین منافع اجتماعی نقش تعیین کننده داشته باشد- همان طور که

اقتدارگراتر. اگر سوسیالیسم به معنی کنترل کارگران و اهالی به طور کلی بر فرآیند تولید است، اتحاد شوروی در زمامداری استالین و جانشینانش به شدت از آن دور بود. شکست اتحاد شوروی نشان‌دهندهٔ محدودیت‌ها و تناقض‌های برنامه‌ریزی بوروکراتیک است که به نحوی اجتناب‌ناپذیر ناکارآمد و من‌درآوردی است و بنا بر این، نمی‌تواند دلیلی علیه برنامه‌ریزی دموکراتیک باشد (۱۰). مفهوم سوسیالیستی برنامه-ریزی چیزی جز دموکراتیزه کردن ریشه‌ای اقتصاد نیست؛ یعنی اگر قرار نیست تصمیمات سیاسی به عهدهٔ جمع کوچکی از نخبگان حاکم واگذار شود چرا نباید همین اصل مشمول تصمیمات اقتصادی شود؟ موضوع موازنهٔ ویژه‌ای که باید بین برنامه‌ریزی و سازوکارهای بازار کشف شود امری است قطعاً مشکل؛ بدین معنا که در مراحل نخستین یک جامعهٔ جدید مسلم است که بازارها جایگاه مهمی خواهند داشت، ولی هرچه گذار به سوسیالیسم پیشروی کند برنامه‌ریزی هرچه بیشتر غالب می‌شود مانند مقابله با قوانین ارزش مبادله (۱۱).

انگلس تأیید می‌کند که یک جامعهٔ سوسیالیستی "ناگزیر خواهد بود یک برنامهٔ تولیدی مستقر کند که ابزار تولید را به حساب آورد به خصوص از جمله نیروی کار را. در آخرین تحلیل، آنچه برنامه را تعیین می‌کند آثار مفید اشیاء مصرفی (use-objects) گوناگون است در مقایسه بین خودشان و در رابطه با میزان کار لازم برای تولیدشان (۱۲). در سرمایه‌داری ارزش مصرف صرفاً وسیله‌ای است- غالباً کلک- در خدمت ارزش مبادله و سود (که ضمناً نشان می‌دهد چرا اینهمه محصول در جامعهٔ امروز عمدتاً و تا این حد بی‌فایده‌اند). در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شدهٔ سوسیالیستی ارزش مصرف تنها معیار برای تولید کالاها و خدمات است با نتایج درازمدت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی مهم و قابل توجه. همان طور که ژوئل کوول گفته است: "اصلاح و تقویت ارزش مصرف و بازسازی نیازهای مربوط به آن، در این حالت بیش‌تر به صورت تنظیم کنندهٔ اجتماعی فن‌آوری در می‌آید تا تبدیل زمان به ارزش اضافی و پول، آن طور که تحت حاکمیت سرمایه صورت می‌گیرد" (۱۳).

در نوع نظام برنامه‌ریزی دموکراتیک که در اینجا مورد نظر است، برنامه‌ناظر است به سمت‌گیری‌های اقتصادی اساسی نه مدیریت رستوران‌های محلی، خواربارفروشی‌ها و نانوایی‌ها، مغازه‌های کوچک، مؤسسات پیشه‌وری یا خدمات. هم‌چنین بجاست تأکید

در مثال بالا دیدیم- بدین معنا نیست که موضوعات مربوط به مدیریت داخلی نباید به تصمیم شهروندان در سطح کارخانه، مدرسه، محله، بیمارستان یا شهر واگذار شود.

برنامه‌ریزی سوسیالیستی باید بر زمینه بحثی دموکراتیک و پلورالیستی و در کلیه سطوحی که تصمیم قرار است در آنجا اتخاذ گردد استوار شود. نمایندگان هیأت‌های برنامه‌ریزی همان طور که در شکل احزاب، پلاتفرم‌ها یا هر جنبش سیاسی دیگر سازماندهی صورت می‌گیرد، انتخاب می‌شوند و پیشنهادهای مختلف در اختیار همه کسانی که در آن ذینفع‌اند قرار می‌گیرد. بدین معنا که دموکراسی مبنی بر نمایندگی باید توسط دموکراسی مستقیم تکمیل- و تصحیح - گردد که در آن مردم مستقیماً از بین جهت‌گیری‌های عمده یکی را در سطح محلی، ملی و سپس بین‌المللی انتخاب می‌کنند. آیا وسائط نقلیه عمومی باید رایگان باشد؟ آیا صاحبان اتومبیل‌های خصوصی باید مالیات ویژه‌ای بپردازند تا هزینه حمل و نقل عمومی تأمین شود؟ آیا باید انرژی خورشیدی مشمول یارانه باشد تا بتواند با انرژی نفت و زغال رقابت کند؟ آیا باید ساعات کار هفتگی به ۳۰ یا ۲۵ ساعت یا کمتر کاهش یابد حتی اگر این به معنی کاهش تولید باشد؟ ماهیت دموکراتیک برنامه‌ریزی با موجودیت کارشناسان ناسازگار نیست زیرا نقش آن‌ها نه تصمیم‌گیری، بلکه ارائه نظرشان است که اگر با فرآیند دموکراتیک تصمیم‌گیری در تناقض نباشد غالباً با آن متفاوت است. همان طور که ارنست ماندل خاطر نشان کرده است: حکومت‌ها، احزاب، هیأت‌های برنامه‌ریزی، دانشمندان، تکنوکرات‌ها، یا هرکسی که می‌تواند پیشنهادهایی بدهد، پیشنهادهایی می‌دهند و می‌کوشند مردم را تحت تأثیر قرار دهند... اما در یک نظام چند حزبی چنین پیشنهادهایی هرگز مورد توافق همگان نیست، یعنی مردم بین بدیل‌های منسجم می‌توانند انتخاب کنند و نیز اینکه حق و قدرت تصمیم‌گیری در دست‌های اکثریت تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، شهروندان باشد نه هیچ کس دیگر. آیا در این امر چیزی ارباب‌منشانه یا مستبدانه هست؟" (۱۴)

چه ضمانتی وجود دارد که مردم گزینش‌های درست زیست محیطی را بخواهند گزید حتی اگر به قیمت ترک برخی از عادت‌های مصرفی‌شان باشد؟ چنین "ضمانتی" اصلاً وجود ندارد، جز این انتظار معقول که وقتی قدرت بت‌وارگی (فیتیشیسم) کالایی در هم شکست عقلانیت تصمیمات دموکراتیک چیره آید. البته احتمال اشتباه در

گزینش‌های مردمی وجود دارد، اما چه کسی باور می‌کند که کارشناسان خود اشتباه نمی‌کنند؟ کسی نمی‌تواند تصور کند که چنین جامعه نوینی برپا شود، بدون آنکه اکثریت اهالی با مبارزات، خودآموزی‌ها و تجارب اجتماعی خود به سطح بالایی از آگاهی سوسیالیستی و زیست محیطی دست یافته باشند و این امر تصور این نکته را معقول می‌کند که اشتباهات جدی- از جمله تصمیماتی که با نیازهای زیست محیطی خوانایی ندارد- تصحیح شوند (۱۵). در هر حال، آیا بدیل‌هایی- چون بازار کور، یا دیکتاتوری زیست محیطی "کارشناسان"- از فرآیند دموکراتیک، هر قدر هم که محدود باشد، خطرناک‌تر نیست؟

درست است که برنامه‌ریزی مستلزم وجود ارگان‌های اجرایی/تکنیکی است که به اجرا گذاردن تصمیمات به عهده آن‌هاست، اما آن‌ها اگر از پایین، تحت نظارت دموکراتیک دائمی باشند و شامل کارگرانی خودم‌مدیر در یک فرآیند اداری دموکراتیک باشند، لزوماً برخورد اقتدارگرایانه نخواهند داشت. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت که اغلب مردم همه اوقات فراغت خود را در خودم‌دیریتی یا دیدارهای مشارکتی بگذرانند؛ به گفته ارنست ماندل "خودم‌دیریتی مستلزم حذف هیأت‌های نمایندگی نیست، بلکه تصمیم‌گیری توسط شهروندان را با کنترل شدیدتر هیأت‌های نمایندگی توسط انتخاب‌کنندگانشان تلفیق می‌کند" (۱۶).

"اقتصاد مشارکتی" مایکل آلبرت (و به تعبیر او **parecon**) در جنبش عدالت همگانی (**Global Justice**) موضوع بحث بوده است. هر چند در رهیافت عمومی او کاستی‌هایی جدی وجود دارد که به نظر می‌رسد از امور زیست محیطی غافل است و 'parecon' را در برابر "سوسیالیسم" آن طور که از مدل بوروکراتیک و متمرکز شوروی فهمیده شده می‌گذارد، با وجود این، 'parecon' وجوه مشترکی با آن گونه برنامه‌ریزی اکوسوسیالیستی که در اینجا پیشنهاد شده دارا است که عبارت است از مخالفت با بازار سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی بوروکراتیک، اعتماد به خودسازماندهی ضد اقتدارگرایانه کارگران. مدل برنامه‌ریزی مشارکتی آلبرت مبتنی است بر یک ساختمان نهادینه پیچیده.

"کارگران و مصرف‌کنندگان مشترکاً تولید را، با بررسی عمیق تمام نتایج آن، تعیین می‌کنند. هیأت‌های کمک به تصمیم‌گیری سپس بهای توصیه‌شده را برای تمام

محصولات، عوامل تولید، از جمله نیروی کار و سرمایه ثابت، اعلام می‌کنند. این قیمت‌ها با تکیه بر قیمت‌های سال گذشته و تغییرات پیش‌آمده محاسبه شده‌اند. مصرف‌کنندگان (افراد، شوراها و فدراسیون شوراها) به پیشنهاد آن‌ها با پیشنهادهای دیگری پاسخ می‌دهند که قیمت‌ها را به مثابه یک ارزیابی واقع‌بینانه از منابع، مواد، نیروی کار و آثار نامطلوب (از جمله آلودگی) و امتیازات اجتماعی که در ذات هر محصولی هست، به کار می‌گیرند. هم‌زمان، کارگران منفرد و نیز شوراها و فدراسیون-هاشان پیشنهادهای ویژه خود را عرضه می‌کنند. با اعلام آنچه در نظر دارند که تولید کنند و عوامل ضروری تولید، آن‌ها نیز با اتکا بر قیمت‌ها، به مثابه‌ی تخمین ارزش اجتماعی تولید و هزینه‌هایی که لازم دارد، پیشنهاد خود را عرضه می‌کنند. بر اساس پیشنهادهای اعلام شده توسط کارگران و مصرف‌کنندگان، شوراهای تصمیم‌گیرنده می‌توانند اضافه تقاضا یا عرضه را برای هر کالا محاسبه کرده و در قیمت توصیه‌شده، بر اساس روشی که خود مورد یک توافق اجتماعی قرار گرفته، تجدید نظر کنند. شوراها

نیز به نوبه خود در پیشنهادهاشان تجدید نظر می‌کنند [...] با توجه به اینکه هیچ‌کدام از این بازیگران نفوذی بیش از دیگری در روند برنامه‌ریزی ندارد، هم‌چنین با توجه به اینکه هرکدام از آن‌ها هزینه‌ها یا سودهای اجتماعی را با وزنه‌ای که مطابق با درجه شرکت آن‌ها در تولید و مصرف است می‌سنجند، این فرآیند در عین حال هم منصفانه است و هم کارایی و خودگردانی به همراه می‌آورد" (۱۷). آ این پاراگراف از روی نسخه فرانسوی ترجمه شد. م.]

مسأله عمده در برخورد به این برداشت — که ضمناً باید گفت "زیاد ساده" هم نیست، بلکه بی‌نهایت روی آن کار شده و گاه خیلی هم مبهم است — این است که به نظر می‌رسد "برنامه‌ریزی" را به نوعی مذاکره بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان درباره قیمت، منابع و فرآورده‌های تولید شده، عرضه و تقاضا تقلیل می‌دهد. برای مثال، شعبه شورای کارگران صنایع اتومبیل با شورای مصرف‌کنندگان دیدار خواهد کرد تا درباره قیمت‌ها بحث کند و عرضه را با تقاضا انطباق دهد. آنچه در اینجا نادیده گرفته می‌شود درست همان چیزی است که موضوع اصلی برنامه‌ریزی اکوسوسیالیستی-ست؛ یعنی سازماندهی مجدد نظام حمل و نقل در عین کاهش شدید فضا برای اتومبیل‌های خصوصی. از آن‌جا که اکوسوسیالیسم مستلزم ناپدید شدن کل بخش‌های

این خیلی مهم است زیرا عبور از "پیشرفت ویرانگر" سرمایه‌داری به سوسیالیسم یک فرآیند تاریخی و یک تحول دائمی انقلابی جامعه، فرهنگ و ذهنیت‌هاست- و سیاست به نحوی که در اینجا تعریف شد جز جایگاهی مرکزی در این فرآیند نمی‌تواند داشته باشد. اهمیت دارد که در اینجا تأکید کنیم که چنین فرآیندی نمی‌تواند بدون تحول انقلابی ساختارهای اجتماعی و سیاسی و بدون پشتیبانی فعال اکثریت اهالی از برنامه‌ای اکوسوسیالیستی آغاز گردد. رشد آگاهی سوسیالیستی و هشیاری زیست محیطی فرآیندی است که عامل تعیین‌کننده در آن، تجربه مبارزاتی جمعی خود مردم است که از درگیری‌های محلی و جزئی به سوی تغییر ریشه‌ای (رادیکال) جامعه سیر می‌کند.

این گذار نه تنها به شیوه نوینی از تولید و جامعه‌ای برابری‌طلب و دموکراتیک منتهی می‌شود، بلکه به یک شیوه زندگی بدیل، به تمدن نوین اکوسوسیالیستی می‌انجامد، فراسوی حاکمیت پول، فراسوی عادت‌های مصرفی که به طور مصنوعی توسط تبلیغات تولید می‌شود، و سرانجام فراسوی تولید بی‌حساب کالاهای غیرمفید و گاه زیانبار برای محیط زیست. برخی از جانبداران محیط زیست معتقدند که تنها چاره برابر مولدگرایی متوقف کردن رشد در کلیه جوانب است یا جایگزین کردن آن با

طور که جنبش‌های دهقانی که در مقیاس جهانی در شبکهٔ *Via Campesina* (*) در سازماندهی شده‌اند، طی سال‌ها مستدل و ثابت کرده‌اند، در این کشورها از طریق کشاورزی بیولوژیک مبنی بر واحدهای خانوادگی، تعاونی‌ها یا مزارع اشتراکی (کلکتیویست) بهتر می‌توان در تأمین غذا موفق شد تا از طریق شیوه‌های ویرانگر و ضد اجتماعی کشاورزی صنعتی - تجاری مبنی بر استفادهٔ شدید از سم‌پاشی و تغییرات شیمیایی ژنتیک. به جای سیستم غول‌آسای مبنی بر وام و استثمار امپریالیستی منابع کشورهای جنوب توسط کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، جریان کمک‌های فن‌آوری و اقتصادی باید از شمال به جنوب سرازیر شود بدون آنکه نیاز باشد مردم اروپا و آمریکای شمالی - آن طور که ظاهراً برخی از طرفداران زاهد و پرهیزکار محیط زیست باور دارند - سطح زندگی خود را به مفهوم مطلق کلمه پایین آورند. در عوض، از مصرف سیری‌ناپذیری که نظام سرمایه‌داری دامن می‌زند، از کالاهایی که هیچ ربطی به هیچ نیاز واقعی ندارد رها خواهند شد، در حالی که مفهوم سطح زندگی تعریف دوباره‌ای خواهد یافت یادآور شیوه‌ای از زندگی که در واقع غنی‌تر است با مصرف کمتر.

نیازهای واقعی را از نیازهای ساختگی، غلط و قلابی چگونه باید بازشناخت؟ صنعت تبلیغات - که با دست‌اندازی به ذهن مردم نیازهای کاذب تولید می‌کنند - کلیهٔ عرصه‌های زندگی بشر را در جوامع مدرن سرمایه‌داری مورد تهاجم خود قرار داده‌اند نه تنها تغذیه و تأمین لباس، بلکه ورزش، فرهنگ، دین، سیاست طبق قوانین آن‌ها شکل می‌گیرد. آن‌ها خیابان‌ها، صندوق نامه‌ها، پرده‌های تلویزیون، روزنامه‌ها، منظره‌ها را دائماً و به نحوی حیل‌گرانه اشغال کرده‌اند و تأثیری قطعی در شکل‌گیری عادت به ولخرجی - های متظاهرانه و مصرف‌کردن ناگزیر و بی‌اختیار از خود برجای می‌گذارند. علاوه بر اینها مبالغ نجومی و حیرت‌انگیزی از نفت، برق، ساعات کار، کاغذ، مواد شیمیایی و مواد خام تلف می‌کنند - که هزینهٔ همه را مصرف‌کنندگان می‌پردازند - یعنی این شاخه از "تولید" نه تنها از نظر انسانی بی‌فایده است، بلکه مستقیماً با نیازهای واقعی اجتماعی در تضاد است. تبلیغات که یکی از ابعاد ناگزیر اقتصاد سرمایه‌داری است که هیچ جایی در جامعه‌ای که در حال گذار به سوسیالیسم است ندارد و جای آن را اطلاعات دربارهٔ کالاها و خدماتی خواهد گرفت که توسط انجمن‌های مصرف‌کنندگان

رشد منفی - که در فرانسه به آن *décroissance* می‌گویند که میزان بالا و افراطی مصرف اهالی را شدیداً کاهش می‌دهد با قطع نیمی از مصرف انرژی، با حذف خانه‌های فردی، شوقاژ مرکزی، ماشین‌های شستشو و غیره. از آنجا که چنین اقدامات شدید صرفه‌جویانه این خطر را به همراه دارد که با نارضایتی کامل اهالی روبرو شود، برخی از مدافعان "رشد منفی" از طرح شعار نوعی "دیکتاتوری زیست محیطی" ابائی ندارند (۱۸). در برابر چنین نظرات بدبینانه، خوش‌بینان سوسیالیست معتقدند که پیشرفت فناورانه و استفاده از منابع نوین انرژی راه را برای رشد نامحدود و فراوانی نعمت‌ها می‌گشاید، به طوری که هرکس بتواند "برحسب نیازهایش" تأمین شود.

به نظر من، این هر دو مکتب یک نوع درک کمی از "رشد" - چه مثبت، چه منفی - و توسعهٔ نیروهای مولد دارند. اما موضع‌گیری سومی نیز هست که به نظر من مناسب‌تر می‌نماید و آن "تحول کیفی" توسعه است. منظور این است که به اتلاف هول‌انگیز منابع توسط سرمایه‌داری که بر تولید گستردهٔ فرآورده‌های بی‌فایده و/یا زیانبار استوار است پایان داده شود: صنایع تسلیحاتی مثال خوبی‌ست، اما بخش عظیمی از "کالاها" که در سرمایه‌داری تولید می‌شود با توجه به خصلت کهنه‌شوندگی برنامه‌ریزی‌شان، هیچ فایده‌ای ندارند جز سود برای شرکت‌های بزرگ. مسأله، نه "مصرف افراطی" به طور انتزاعی، بلکه نوع مصرف حاکم که خصلت‌های اساسی آن عبارتند از مالکیت فخر فروشانه، اتلاف انبوه، از خودبیگانگی سوداگرانه، انباشت سیری‌ناپذیر کالاها و خرید جنون‌آسای به اصطلاح کالاها جدیدی که "مد" تحمیل می‌کند. یک جامعهٔ نوین تولید را به سوی ارضاء نیازهای اصیل هدایت خواهد کرد، از چیزهایی که به عنوان نیازهای ابتدایی تعبیر می‌کنند مانند آب، غذا، لباس و مسکن که شامل خدمات اساسی هم می‌گردد مانند بهداشت، آموزش، حمل و نقل و فرهنگ.

آشکار است که کشورهای جنوب که برآورده شدن این نیازها در آن‌ها بسیار دور از دسترس است، به نسبت کشورهای صنعتی پیشرفته نیازمند سطح بالاتری از توسعه هستند - مانند کشیدن خط آهن، ساختن بیمارستان، احداث سیستم‌های فاضل آب و زیربنای دیگر. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این امر نتواند با سیستمی تولیدی به اجرا درآید که طبیعت‌دوست باشد و استوار بر انرژی نوشونده. این کشورها نیازمند تولید مقادیر زیادی مواد خوراکی برای تغذیهٔ اهالی گرسنهٔ خود خواهند بود ولی همان

بدبینان پاسخ خواهند داد: آری، اما افراد آرزوها و تمایلات نامحدودی دارند که باید کنترل، بررسی، محدود و اگر لازم شود ممنوع گردد و این ممکن است محدودیت‌هایی در برابر دموکراسی ایجاد کند. اما سوسیالیسم زیست محیطی بر انتظارات معقول استوار است که مارکس پیش از اینها بیان کرده است: اولویت در یک جامعه بدون طبقات و رها شده از خودبستگی سرمایه‌داری از آن "بودن" است نه "داشتن"، یعنی وقت آزاد برای شکوفایی شخصی از فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی، نشاط و شوخی، علمی، لذت‌های جنسی، هنری و سیاسی، نه تمایل به تملک بی‌پایان محصولات. حرص تملک با فیتیشیسم کالایی که ذاتی نظام سرمایه‌داری است، با ایدئولوژی مسلط و تبلیغات توجیه می‌شود، اما هیچ چیز ثابت نمی‌کند که بخشی‌ست از "ذات جاودانه انسان". همان طور که ارنست ماندل تأکید کرده: "انباشت دائمی و روزافزون کالاها (با پایین آمدن "فایده نهایی آن (marginal utility) به هیچ رو عامل فراگیر و حتی مقدم برای رفتار انسانی نیست. گسترش یا رشد استعدادها و گرایش‌ها به خودی خود؛ حفظ سلامت و حیات؛ نگهداری کودکان؛ گسترش مناسبات غنی اجتماعی ... همه اینها آنگاه که نیازهای مادی اولیه ارضاء شده باشند، به انگیزه‌های عمده‌ای تبدیل می‌شوند" (۲۰).

همان طور که گفتیم این بدان معنا نیست که به ویژه طی فرآیند گذار، بین ملزومات حفظ محیط زیست و نیازهای اجتماعی، بین اجبارهای زیست محیطی و ضرورت گسترش زیربنای پایه‌ای به خصوص در کشورهای فقیر، بین عادت‌های مصرف توده‌ای و منابع کمیاب، کشمکش درنخواهد گرفت. یک جامعه بدون طبقه جامعه بدون تضاد و کشمکش نیست. اینها گریز ناپذیر است. وظیفه برنامه‌ریزی دموکراتیک در چشم‌اندازی اکوسوسیالیستی و رها شده از اجبارهای سرمایه و سودآوری، این است که آن مسائل را در گفتگوهای چندجانبه و باز که به تصمیم‌گیری توسط خود جامعه منجر می‌شود حل کند. وجود یک دموکراسی خودپو و مشارکتی تنها راه است نه برای اجتناب از خطاها، بلکه به منظور تصحیح آن‌ها توسط خود آن گروه اجتماعی (social collectivity).

آیا این یک اتوبی‌ست؟ در معنای ریشه‌شناختی واژه که همان "ناکجا آباد، آرمان-شهر" است، چیزی که در هیچ جا یافت نمی‌شود، البته آری؛ اما آیا اتوبی‌ها یعنی

فراهم می‌شود. معیار برای شناخت یک نیاز واقعی از یک نیاز ساختگی عبارت است از ادامه حیات آن پس از حذف تبلیغات. مسلم است که تا مدتی عادت‌های قدیمی مصرف سخت‌جانی خواهند کرد و البته هیچ‌کس حق ندارد به مردم بگوید که نیاز آنها چیست. تغییر سرمشق‌های مصرفی فرآیندی تاریخی‌ست، چنان که چالشی تربیتی و آموزشی نیز هست.

برخی کالاها و لوازم مانند اتومبیل شخصی مسائل پیچیده‌تری را بر می‌انگیزد. اتومبیل‌های شخصی باعث مزاحمت عمومی‌ست و سالانه صدها هزار نفر در جهان از این طریق کشته و ناقص‌العضو می‌شوند. هوای شهرهای بزرگ آلوده می‌شود- با عواقب وخیمی که برای سلامتی کودکان و سالمندان به بار می‌آورد- چنانکه در تغییرات جوی هم تأثیر دارند. با وجود این، اتومبیل شخصی در شرایط کنونی سرمایه‌داری منطبق با نیازی واقعی‌ست. تجارب محلی در برخی شهرهای اروپا با اداراتی که مسائل زیست محیطی را مد نظر دارند نشان می‌دهد که ممکن- و مورد قبول اکثریت اهالی - است که به تدریج نقش اتومبیل‌های شخصی به نفع اتوبوس و قطار محدود گردد. در یک فرآیند گذار به سوسیالیسم زیست محیطی که در آن وسائط نقلیه عمومی- چه روی زمین یا زیر آن - وسیعاً گسترش خواهد یافت و رایگان خواهد بود و در آن برای عابران پیاده و دوچرخه‌سواران جای خاصی در نظر گرفته می‌شود، نقش اتومبیل‌های شخصی از آنچه در یک جامعه بورژوا بر عهده دارند کمتر خواهد شد. توجه کنیم که در این گونه جوامع، اتومبیل شخصی حکم بت‌واره (فیتیش) پیدا می‌کند و با تبلیغات مستمر و تهاجمی هم‌چون نماد تشخیص و برگه هویت به مردم حقنه می‌شود (در آمریکا تصدیق رانندگی حکم شناسنامه دارد) و مظهر زندگی شخصی، اجتماعی و جذابیت جنسی‌ست (۱۹). در انتقال به یک جامعه جدید بسیار ساده‌تر است که انتقال کالاها با کامیون - که باعث تصادفات وحشتناک و حد بسیار بالایی از آلودگی هوا می‌شود - به نحوی چشمگیر کاهش داده شود و به جای آن از قطار یا آنچه فرانسوی‌ها **ferroustage** می‌گویند (یعنی حمل کامیون‌ها از شهری به شهر دیگر با قطار) استفاده شود. تنها منطق پوچ "رقابت" سرمایه‌داری است که رشد خطرناک سیستم کامیون‌ها را می‌تواند توضیح دهد.

در دستور کار جنبش عدالت‌خواهی سراسری و فوروم‌های اجتماعی جهانی قرار دارند. این یک پیشرفت سیاسی نوین و مهم است که از تظاهرات سیاتل در ۱۹۹۹ به بعد، همسویی جنبش‌های اجتماعی و زیست محیطی را در مبارزه‌ای مشترک علیه نظام حاکم جهانی امکان پذیر ساخته است.

این خواست‌های فوری زیست محیطی اجتماعی (اکو-سوسیال) می‌تواند به یک فرآیند رادیکالیزاسیون بینجامد، به شرطی که چنین خواست‌هایی با مقتضیات "رقابت آمیز بودن" انطباق داده نشود. بر طبق منطقی که مارکسیست‌ها آن را "برنامه گذار" می‌نامند هر پیروزی کوچک، هر پیشرفت جزئی بلافاصله به خواست بالاتری، به هدف رادیکال‌تری می‌انجامد. چنین مبارزاتی پیرامون موضوعات مشخص اهمیت دارند نه تنها بدین جهت که پیروزی‌های جزئی خود بخود مطلوب هستند، بلکه بدین جهت که آگاهی زیست محیطی و سوسیالیستی را بر می‌انگیزند و نیز بدین لحاظ که فعالیت و خودسازماندهی را از پایین دامن می‌زنند: این هردو ضروری و در واقع، پیش‌شرط‌های قطعی برای تغییر رادیکال یعنی انقلابی جهان‌اند.

تجربه‌های محلی مانند مناطق بدون اتومبیل در برخی شهرهای اروپا، تعاونی‌های کشاورزی ارگانیک که جنبش دهقانان بدون زمین (MST)* در برزیل پیشنهاد کرده یا بودجه مشارکتی در پورتو الگره مطرح شد محدود هستند اما مثال جالبی از تغییر اجتماعی و زیست محیطی‌اند. با امکان دادن به شوراهای محلات که درباره اولویت‌های بودجه خود تصمیم بگیرند، پورتو الگره — تا زمانی که چپ در انتخابات شهرداری سال ۲۰۰۲ باخت — به رغم محدودیت‌هایی که داشت شاید جالب‌ترین مثال برای "برنامه ریزی از پایین" بود (۲۲). در هر حال، باید پذیرفت که حتی اگر اقدامات معدود مترقیانه‌ای توسط برخی رژیم‌های ملی صورت گرفته باشد، در مجموع، تجربه چپ سانتریست یا ائتلاف‌های چپ/سبز در اروپا و آمریکای لاتین بیشتر مایوس کننده بوده و در چارچوب سیاست سوسیال لیبرالی انطباق با جهانی‌شدن سرمایه‌داری باقی مانده است.

هیچ تحول رادیکالی صورت نخواهد گرفت مگر آنکه نیروهای پایبند به یک برنامه رادیکال سوسیالیستی و زیست محیطی جایگاهی هژمونیک (به مفهومی که گرامشی از این واژه دارد) احراز کنند. به یک معنا تا آنجا که ما برای تغییر می‌کوشیم زمان به

چشم‌اندازهای یک آینده بدیل، آرزو - انگاره‌های جامعه‌ای از طراز دیگر، خود عاملی ضروری برای هر جنبشی که بخواهد نظم مستقر را به چالش بگیرد نیستند؟ همان طور که دانیل سینگر در وصیتنامه ادبی و سیاسی خود "آینده متعلق به کیست؟" (Whose Millenium) در فصلی مؤثر و محکم تحت عنوان "آرمان‌شهر واقع بینانه" توضیح داده است:

"... اگر نظم حاکم به رغم شرایط موجود تا این اندازه مستحکم می‌نماید، اگر جنبش کارگری یا چپ به طور کلی، تا این حد زمین گیر و فلج است، به خاطر شکست در ارائه یک آلترناتیو رادیکال است. قاعده اساسی بازی این است که نه بنیادهای استدلال را زیر سؤال ببری نه پایه‌های جامعه را. تنها یک بدیل سراسری جهانی که از این قوانین انقیاد و تسلیم گسست کند می‌تواند به جنبش‌هایی گسترش واقعی ببخشد" (۲۱).

آرمان‌شهر سوسیالیستی و زیست محیطی چیزی جز یک امکان عینی نیست؛ نه نتیجه ناگزیر تضادهای سرمایه‌داری ست، نه "قوانین آهنین تاریخ". کسی نمی‌تواند آینده را پیشگویی کند مگر به شکلی مشروط: آنچه قابل پیشگویی است این است که در غیاب یک تحول اکوسوسیالیستی، بدون یک تغییر ریشه‌ای در پارادایم تمدنی، منطق سرمایه‌داری به خسارت‌های فاجعه‌بار زیست محیطی می‌انجامد که سلامت و حیات میلیون‌ها انسان و حتی شاید بقای نوع بشر را به مخاطره می‌اندازد.

رؤیای یک سوسیالیسم سبزداشتن و برای آن مبارزه کردن یا به تعبیری که بعضی گفته‌اند کمونیسیم خورشیدی بدین معنا نیست که برای رفم‌های مشخص و فوری نباید مبارزه کرد. بدون آنکه هیچ توهمی به یک "سرمایه‌داری تمیز" داشته باشیم باید کوشید کسب وقت کرد و بر دولت‌ها فشار آورد تا تغییراتی ابتدائی رخ دهد: ممنوعیت HCFCs [گازهای آلی که ملکول‌شان متشکل است از اتم‌های کلر، زغال، فلور و هیدروژن] زیرا لایه اوزون را از بین می‌برند، متوقف کردن عمومی تغییرات ژنتیک در ارگانسیم کاهش گاز گلخانه‌ای به نحوی چشمگیر، همین طور قاعده‌مند کردن شدید ماهیگیری صنعتی و استفاده از مواد سمی و شیمیایی در تولید محصولات کشاورزی صنعتی، مالیات‌بستن بر اتومبیل‌های آلوده‌کننده هوا، گسترش هرچه بیشتر ترابری عمومی، جایگزینی تدریجی کامیون‌ها با قطار. اینها و موارد مشابه

سود ماست، زیرا وضعیت جهانی محیط زیست هرچه بدتر می‌شود و خطرات هرچه نزدیک‌تر می‌گردد. اما از سوی دیگر، زمان از دست می‌رود زیرا طی چند سال – کسی دقیقاً نمی‌داند چه قدر – ضایعات ممکن است غیرقابل جبران باشد. هیچ دلیلی برای خوش‌بینی وجود ندارد: نخبگان مستقر حاکم بر سیستم بسیار نیرومنداند و نیروهای اپوزیسیون رادیکال هنوز اندک‌اند. اما آنها تنها نقطه امید هستند برای آنکه "پیشرفت ویرانگر" سرمایه‌داری متوقف شود. والتر بنیامین انقلاب‌ها را نه لوکوموتیو تاریخ، بلکه آنها را انسانی‌تی تعریف می‌کرد که برای متوقف کردن اضطراری قطار دسته‌ترمز را می‌کشد تا به قطار به قعر پرتگاه نیفتد... (۲۳).

یادداشت‌ها:

- ۱- ریچارد اسمیت: «ماشین سقوط محیط زیست» سرمایه داری، طبیعت و سوسیالیسم، دوره ۱۶، شماره ۴، سال ۲۰۰۵، ص ۳۵
- ۲- کارل مارکس: کاپیتال ج. ۱، [به آلمانی] صص ۳۰-۵۲۹. برای مطالعه تحلیلی قابل توجه از منطق ویرانگر سرمایه نک. به ژوئل کوول، دشمن طبیعت، پایان سرمایه داری یا پایان جهان؟، زدبوک، نیویورک، ۲۰۰۲
- ۳- جیمس آکونور: قضایای طبیعی. رساله هایی در باب مارکسیسم زیست – محیطی، گیلفورد پرس، نیویورک ۱۹۹۸، ص ۲۷۸، ۳۳۱
- ۴- جان بلامی فاستر مفهوم انقلاب زیست – محیطی را به کار می برد ولی توضیح می دهد که «یک انقلاب زیست – محیطی شایسته این نام در سطح کره ارض می تواند در چارچوب یک انقلاب گسترده تر اجتماعی – و من تأکید می کنم سوسیالیستی – بروز کند. چنین انقلابی، همان طور که مارکس تأکید می کرد، مقتضی آن است که تولید کنندگان متحد روابط سوخت و ساز بین انسان و طبیعت را به نحوی عقلانی تنظیم کنند... این انقلاب باید از ویلیام موریس یعنی از یکی از اصیل ترین و اکولوژیک ترین پیروان مارکس، از گاندی و دیگر چهره های رادیکال، انقلابی و ماتریالیست از جمله خود مارکس الهام بگیرد که سابقه تاریخی اش به اپیکور می رسد». (رک. به جان بلمی فاستر، «سازماندهی انقلاب زیست – محیطی» مانند ریویو دوره پنجاه و هفتم، شماره پنجم، ۲۰۰۵، صص ۱۰-۹).
- ۵- برای نقد اکوسوسیالیستی «سیاست زیست – محیطی واقعاً موجود» – اقتصاد سبز، زیست محیطی رادیکال، منطقه گرایی زیست شناسانه و غیره، رک. به فصل هفتم از دشمن طبیعت اثر ژوئل کوول.
- ۶- جان بلامی فاستر: اکولوژی مارکس، ماتریالیسم و طبیعت، انتشارات مانند ریویو، نیویورک ۲۰۰۰. این کتاب به ترجمه اکبر معصوم بیگی به فارسی منتشر شده است، نشر دیگر، تهران ۱۳۸۲.
- ۷- انگلس: آنتی دورینگ، انتشارات سوسیال، پاریس ۱۹۵۰، ص ۳۱۸
- ۸- مارکس، کاپیتال ج. ۳ و ج. ۱ ص ۹۲. می توان پروبلماطیک مشابهی را در مارکسیسم معاصر یافت. برای مثال، ارنست ماندل از یک «برنامه ریزی تمرکزگرا اما دموکراتیک زیر نظر یک کنگره ملی متشکل از شوراهای متعدد کارگران که اعضای آنها از کارگران واقعی تشکیل شده باشند دفاع می کند». در نوشته های بعدیش، ماندل بیشتر به «تولید کنندگان \ مصرف کنندگان» مراجعه می دهد. ما در صفحات بعد به آثار او مراجعه می دهیم زیرا وی روشن بین ترین تئوریسین سوسیالیست برنامه ریزی دموکراتیک است. اما باید گفت که تا اواخر سال های ۱۹۸۰ او موضوع زیست محیطی را در بخش محوری استدلال های اقتصادی اش نگنجانیده بود.
- ۹- ارنست ماندل برنامه ریزی را با عبارات زیر تعریف می کند: یک اقتصاد برنامه ریزی شده مستلزم آن است ... که منابع نسبتاً کمیاب جامعه به شکلی کور و بی هدف (به تعبیری «بدون اطلاع تولید کننده و مصرف کننده») و از طریق بازی قانون ارزش تقسیم نمی شوند، بلکه آگاهانه و طبق اولویت های از پیش تعیین شده منظور می گردند. در یک اقتصاد گذار که دموکراسی سوسیالیستی بر آن حاکم است، توده زحمتکش به نحوی دموکراتیک گزینش این اولویت ها را برعهده دارند (رک. به ارنست ماندل: اقتصاد دوره گذار، یاد شده ص ۲۸۲).
- ۱۰- از نقطه نظر توده کارگران، فداکاری هایی که توسط اقدامات خودسرانه بوروکراتیک تحمیل می شوند، به هیچ رو «قابل قبول تر» از فداکاری هایی نیستند که با مکانیسم های کور بازار تحمیل می گردند. اینها تنها دو شکل مختلف اند از یک از خودبیگانگی واحد (همانجا، ص ۲۸۵).
- ۱۱- کلودیو کاتس، اقتصاددان مارکسیست آرژانتینی در کتاب اخیرش درباره سوسیالیسم تأکید کرده است که برنامه ریزی دموکراتیک که از پایین، تحت نظارت اکثریت اهالی باشد «با تمرکز مطلق، دولتی شدن کامل، کمونیسم جنگی یا اقتصادی که طبق دستور برنامه ریزی شده باشد، نیست. لازمه گذار تقدم برنامه ریزی بر بازار است نه حذف متغیرهای بازار. ترکیب بین هر دو نمونه باید با هر موقعیت و هرکشوری منطبق شود. با وجود این، هدف

فرآیند سوسیالیستی حفظ یک توازن جامد بین برنامه و بازار نیست، بلکه دامن زدن به زوال تدریجی نقش بازار است (رک به:

C. Katz, El porvenir del Socialismo, Herramienta/Imago Mundi, Buenos Aires, 2004, p. 47-48).

12- F. Engels, Anti-Dühring, op. cit., p. 349.

13- L. Kovel, The enemy of nature, op. cit., p. 349.

14- E. Mandel, Power and money, Verso, Londres, 1991, p. 209.

۱۵- نظر ماندل این بود که «ما معتقد نیستیم که "همیشه حق با اکثریت است" [...] هرکسی اشتباه می کند.

این امر دربارهٔ اکثریت شهروندان هم صادق است و نیز دربارهٔ اکثریت تولید کنندگان و اکثریت مصرف کنندگان. اما یک اختلاف پایه ای بین آنها و پیشینیان شان وجود دارد. در هر سیستمی از قدرت نابرابر... آنان که دربارهٔ استفاده از منابع تصمیمات غلط می گیرند همان کسانی نیستند که تاوان پیامدهای آن اشتباهات را می پردازند. اگر فرض کنیم که در جایی دموکراسی سیاسی واقعی، امکان گزینش های واقعی فرهنگی و اطلاعات وجود داشته باشد، دشوار است بتوان باور کرد که اکثریت ناپدید شدن جنگل ها [...] و فقدان خدمات در بیمارستان ها را بر تصحیح خطاهای رخ داده ترجیح خواهد داد (ارنست ماندل: «دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی»، نیولفت ریویو، شماره ۱، سال ۱۹۸۶، ص ۲۰۴).

16- Mandel, Power and Money, p. 204.

17- Michael Albert, Participatory Economics. Life After Capitalism, London: Verso, 2003, p. 154.

18- For a selection of 'negative growth' texts see Majid Rahnema (with Victoria Bawtree), eds., The Post-Development Reader, Atlantic Highlands, N.J.: Zed Books, 1997, and Michel Bernard et al., eds., Objectif Décroissance: vers une société harmonieuse, Lyon: Editions Parangon, 2004. The main French theorist of 'décroissance' is Serge Latour, author of La planète des naufragés, essai sur l'après-développement, Paris: La Découverte, 1991.

۱۹- ارنست ماندل نسبت به تغییرات سریع در عادات مصرفی مانند اتومبیل شخصی شکاک و مردد بود: «اگر به

جای هر استدلال زیست محیطی و غیره، آنها [یعنی تولید کنندگان و مصرف کنندگان] می خواستند سلطهٔ اتومبیل شخصی خود را حفظ کنند و به آلوده کردن شهرهای خود ادامه دهند حق داشتند. تغییرات سمت گیری های مصرفی درازمدت غالباً کند پیش می رود — کم اند کسانی که باور کنند کارگران ایالات متحده دلبستگی خود را به داشتن اتومبیل شخصی در فردای انقلاب سوسیالیستی کنار خواهند گذاشت (ماندل: «در دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی ص ۳۰). با اینکه ماندل حق دارد اصرار ورزد که تغییرات در مدل های مصرف نباید تحمیل شود، اما به تأییری که یک سیستم حمل و نقل گسترده عمومی و رایگان از خود برجا می گذارد و با رضایت اکثریت شهروندان نسبت به محدود کردن رفت و آمد اتومبیل ها همراه است و — تا همین امروز در چندین شهر بزرگ اروپا عملی شده — کم بها می دهد.

۲۰- ماندل: قدرت و پول، ص ۲۰۶.

21- D. Singer, Whose Millenium ? Theirs or Ours ?, New York : Monthly Review Press, 1999, pp. 259-60. (A qui appartient l'avenir? Pour une utopie réaliste, Complexe, Bruxelles, 2004, p. 304-305).

22- EE S. Baierle, 'The Porto Alegre Thermidor', in Socialist register 2003.

23- Walter Benjamin, Gesammelte Schriften, Volume 1/3, Frankfurt: Surkamp, 1980, p. 1232.

*- جنبش جهانی دهقانان خرد و متوسط، دهقانان بی زمین، زنان و جوانان زحمتکش روستاها و مزدبگیران

کشاورزی و خلق های بومی. رک. به: http://www.viacampesina.org/main_fr

یادآوری مترجم:

متن اصلی مقاله را مؤلف به انگلیسی نوشته و در نشریهٔ **Socialist Register** شمارهٔ ۴۳ سال ۲۰۰۷ منتشر شده است. ترجمهٔ فرانسهٔ آن با اصل تفاوت هایی داشت. مأخذ ما متن انگلیسی ست اما در مواردی ترجمهٔ فرانسه را که بیان بهتری داشت ملاک قرار داده ایم. ضمناً اصطلاحاتی مانند «نیروهای مولده» یا «دستگاه مولده» را، که غلط مصطلح است، گاه به کار برده ایم. با سپاس از حبیب ساعی به خاطر یاری ارزشمندش در ویراستاری.

اقتصاد مشارکتی

مدل اقتصاد مشارکتی ما برای پیشبرد مؤلفه‌های زیر طرح‌ریزی شده است:
الف: عدالت اقتصادی یا برابری که مفهوم مشخص آن پاداش اقتصادی متناسب با فداکاری یا تلاش است.

ب: دموکراسی اقتصادی یا خودمدیریتی به مفهوم قدرت تصمیم‌گیری متناسب با میزان مشارکت در تصمیم‌گیری.

ج: همبستگی به مفهوم مشخص علاقه به رفاه دیگران. به همه این‌ها می‌توان بدون فدا کردن کارآیی اقتصادی و در عین پیشبرد تنوع در سبک زندگی اقتصادی دست یافت.

نهادهای اصلی جهت نیل به این هدف‌ها عبارتند از:

- ۱- شوراهای دموکراتیک کارگران و مصرف‌کنندگان
 - ۲- توازن در مشاغل از جهت اعطای اختیارات و مطلوبیت.
 - ۳- دستمزد طبق تلاش و کوششی که ارزیابی و داوری آن‌را همکاران به عهده دارند.
 - ۴- روند برنامه‌ریزی مشارکتی که در آن شوراها و فدراسیون‌های کارگران و مصرف‌کنندگان فعالیت‌های خود را طبق قوانین معینی پیشنهاد و تجدید نظر می‌کنند که این امر تضمین‌کننده پیامدهایی است که هم کارآ و هم عادلانه‌اند.
- تولید کار شوراها کارگری است، در این شوراها هر فرد یک رای دارد. وظایفی که به فرد محول می‌شود متناسب با جذابیت کار و اعطای اختیارات قانونی است و تلاش و کوشش کارگران را کمیته همکاران ارزیابی می‌کند. ادبیات فراوانی وجود دارد که دلیل منطقی و مزایای خودمدیریتی مزدبگیران را مورد بحث قرار می‌دهد. اما تعادل بین کار و اختیارات و ارزیابی تلاش‌ها به دست همکاران از خود ویژگی‌های نوین دیدگاه اقتصاد مشارکتی محسوب می‌شود.

هر اقتصادی، وظایف کاری را در قالب شغل و حرفه سازمان می‌دهد. در اقتصاد هرمی اغلب شغل‌ها، وظایف نسبتاً نامطلوب و قدرت و اختیار کمی به افراد تفویض می‌کند، و صرفاً تعداد کمی از افراد از مطلوبیت و اختیار شغلی متناسب برخوردارند. اما چرا باید شغل‌های بخشی از مردم نامطلوب‌تر از شغل‌های دیگران باشد. آیا از نقطه نظر عدالت نباید تعادلی بین شغل و مطلوبیت آن وجود داشته باشد؟ فرصت برابر برای

در دفاع از اقتصاد مشارکتی

برگردان: ح.ریاحی

ما مدل برنامه‌ریزی مشارکتی خود را در بهار سال ۱۹۹۲ در ویژه‌نامه مجله "علم و جامعه" تحت عنوان "سوسیالیسم: دیدگاه‌ها و مدل‌ها و بدیل" عرضه کردیم. هدف اصلی ما رد ادعای مبلغین سوسیالیسم بازار بود که می‌گفتند ما مجبوریم بین بازار و برنامه‌ریزی مستبدانه یکی را گزین کنیم زیرا بدیل سومی در کار نیست. در دوره پس از فروپاشی کمونیسم روسی می‌خواستیم نشان دهیم که در واقع برنامه‌ریزی دموکراتیک به لحاظ نظری ممکن است و این را با تعریف خود از روند برنامه‌ریزی مشارکتی نشان دادیم. با تعریف و اثبات برنامه‌ریزی مشارکتی و چگونگی تخصیص منابع مولد کمیاب به نحو موثرتر در شرایطی که نسبت به وضعیت نظام بازاری با محدودیت کمتری مواجه است. ما می‌خواستیم این ادعا را با رد برنامه‌ریزی مستبدانه و سرمایه‌داری که الزاماً راهی جز پذیرش بازار وجود ندارد مردود اعلام کنیم. هیچ کس در ده سال گذشته در زمینه نظری با نوشته ما به چالش برنخواسته است. در عوض منتقدین گفته‌اند که اقتصاد مشارکتی غیرعملی یا نامطلوب است و تلویحا قبول کرده‌اند که در واقع به لحاظ نظری ممکن است. در این مقاله پس از مرور مشخصه‌های اصلی اقتصاد مشارکتی به انتقادهایی که طرفداران سوسیالیسم بازار مبنی بر اینکه اقتصاد مشارکتی انگیزه کافی برای کار ایجاد نمی‌کند و به لحاظ انسانی نیز غیرعملی است و بیش از حد "آزادی" را محدود می‌کند پاسخ می‌دهیم.

داوران همکار که در کمیته ارزیابی تلاش‌ها حضور دارند. عضویت در این هیات گردشی است.

هر خانواده به یک شورای مصرف‌کننده همجوار و شوراهای مصرف‌کننده به نوبه خود به فدراسیون شوراهای همجوار تعلق دارند. بزرگی یا کوچکی این شوراهای متناسب با وسعت ناحیه‌ی روستایی یا منطقه شهری است که به شورای مصرف‌کنندگان منطقه‌ای یا شهری تعلق دارند و این‌ها خود به فدراسیون ملی شوراهای مصرف‌کنندگان متعلقند. هدف اساسی "جادادن" شوراهای مصرف‌کنندگان در سیستم فدراسیون‌ها، ملحوظ داشتن این حقیقت است که مصرف انواع مختلف کالاها بر شمار گوناگونی از مردم اثر می‌گذارد. اگر مصرف‌کنندگان نتوانند در انتخاب اقلام مصرفی خویش دخالت کنند نه تنها خودمدیریتی بلکه کارآیی نیز از بین می‌رود- گیرم که اولویت‌های پاره‌ای اشخاص را در نظر نگیریم یا غلط جلوه دهیم- یکی از ناتوانی‌های نظام مبتنی بر بازار اینست که خواست‌های مصرف اجتماعی با خواست‌های مصرف خصوصی در یک سطح برابر امکان بروز ندارند. در اقتصاد مشارکتی با مشارکت سطوح مختلف فدراسیون‌های مصرف بر پایه‌ای برابر در روند برنامه‌ریزی که در زیر توضیح داده می‌شود جلوی چنین انحرافی گرفته می‌شود.

اعضاء شوراهای همجوار هم عرضه‌کننده درخواستهای مصرفی‌اند و هم تلاش‌های همکاران را ارزیابی می‌کنند. این وظیفه‌ایست که همکاران به آن‌ها محول کرده‌اند. با تخمین هزینه‌های اجتماعی تولید کالاها و خدمات مختلفی که طبق برنامه‌ریزی مشارکتی انجام می‌گیرد، هزینه مصرفی پیشنهادی محاسبه می‌شود. از آنجا که شورای مصرف‌کنندگان همجوار یکی از اقلام مصرفی را که به تایید ارزش‌گذاران تلاش‌ها رسیده باشد نمی‌تواند رد کند، مجمع همجواران می‌تواند نامعقول بودن یک درخواستی را نشان دهد و یا درخواستی را بر اساس نیاز و شایستگی تایید کند. افراد می‌توانند بیشتر یا کمتر از حد تلاش سالانه خود مصرف کنند، بدین ترتیب به صندوق عمومی طلب‌کار یا بدهکار می‌شوند. شرکت‌کنندگان در روند برنامه‌ریزی عبارتند از: شورا و فدراسیون‌های کارگران، شورا و فدراسیون‌های مصرف‌کنندگان و هیات تصحیح پی در پی. بنابراین، اقتصاد مشارکتی کاملاً ساده است: هیات تصحیح پی در پی ارزیابی جاری هزینه‌های ضروری همه کالاها، منابع، مقولات کاری و

شرکت در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و تبدیل حق رسمی مشارکت به حق موثر آن مستلزم تناسبی بین شغل و اختیارات مربوط به آن نیست؟ اگر عده‌ای طی سال‌های متمادی فقط رفتگری کنند و عده‌ای دیگر مداوماً در انتخاب تکنیک‌های جدید و برنامه‌ریزی شرکت کنند می‌توان از فرصت‌های برابر صحبت کرد؟ صرفاً به این دلیل که هر یک در شورای کارگران یک رای دارند می‌توان از فرصت‌های برابر صحبت کرد؟ طرفداران اقتصاد مشارکتی بر این باورند که جدی گرفتن مشارکت مستلزم توازن بین شغل و اختیارات است، دقیقاً همان‌طور هم جدی گرفتن عدالت لازمه‌اش شغل‌های مناسب به لحاظ جذابیت است. این نه به معنی آن است که هر کس باید همه فن حریف باشد و نه به معنی پایان دادن به تخصص است. هر فردی هنوز وظایف محدودی را انجام می‌دهد که بعضی از آن‌ها برای او مطلوب و بعضی دیگر کمتر مطلوب است. برخی دارای اختیارات متناسب و بعضی فاقد آن هستند.

در نظام سرمایه‌داری افراد طبق ارزش سرمایه مولدشان و یا طبق ارزش کارشان پاداش می‌گیرند. این امر نشان‌گر چگونگی اخذ پاداش در مدل آرمانی و تجربیدی سرمایه‌داری است. در سرمایه‌داری واقعی تبعیض، قدرت بازار، اطلاعات نامتقارن و بخت و اقبال در توزیع درآمد و ثروت به شکل ناعادلانه‌تر عمل می‌کنند. اما حتی تحت شرائط آرمانی در نظام سرمایه‌داری هم یک وارث راکفلر که در طول عمر خود حتی یک روز هم کار نکرده است درآمدی دارد که صدها برابر بیشتر از درآمد یک جراح ماهر مغز است. در سوسیالیسم بازار در عین حال که «نابرابری سرمایه‌داری» را می‌توان از میان برد پاداش و دستمزد مردم به ارزش بازاری سهم کارشان بستگی دارد. از آنجا که ارزش بازاری خدمات یک جراح ماهر مغز چندین برابر ارزش بازاری یک رفتگر است- گیرم که کار رفتگر بسیار هم دشوار باشد یا کارش را خوب انجام دهد- مزد و پاداش هم در سوسیالیسم بازار نابرابر خواهد بود. از آنجا که مردم همیشه توانایی‌های متفاوتی در سودرسانی به دیگران دارند، آنان که توانایی کمتری دارند قطع نظر از اینکه چقدر تلاش کنند یا از خود گذشتگی نشان دهند، همواره وضعیت نامساعدتری خواهند داشت. اقتصاد مشارکتی، برخلاف سرمایه‌داری یا سوسیالیسم بازار به افراد طبق تلاش و فداکاری‌شان در کار پاداش می‌دهد. از آنجا که سنجش کاملی در کار نیست راه بهتری برای ارزیابی تلاش‌ها وجود ندارد جز هیات

نقد اقتصاد مشارکتی

استدلال منتقدین اقتصاد مشارکتی اینست که این اقتصاد نامطلوب و غیرعملی است. انگیزه‌های ضعیف و ناسازگاری آن با طبیعت بشری نگرانی‌های عملی عمده‌ایست که در خصوص این اقتصاد بیان شده است. دلیل اصلی منتقدینی که اقتصاد مشارکتی را نامطلوب می‌دانند- گیرم که به لحاظ نظری و عملی ممکن باشد - اینست که آزادی‌ها در آن از بین می‌رود.

انگیزه‌های ناکافی: این اقتصاد از انگیزه‌های ناکافی، تخصیص ناموثر منابع و عدم پویایی رنج می‌برد. احتمال اینکه کارگران انگیزه کافی برای کار نداشته باشند وجود دارد. منابع مولد کمیاب ممکن است جایی که بیشترین مولدیت وجود دارد مورد استفاده قرار نگیرد، انگیزه تحقیق به منظور نوآوری ممکن است در افراد بوجود نیاید و یا شرکت‌ها ممکن است حتی اگر نوآوری‌های مولدی حاصل شود نتوانند آن‌ها را جامه عمل بپوشانند. ما با هر یک از این انتقادات به نوبت برخورد می‌کنیم.

انگیزه کار: منتقدین نگران آنند که ارزیابی تلاش‌ها غیرممکن و پاداش آن‌ها به جای پاداش سهم کار ناکافی باشد.

"پیشنهاد آلبرت و هانل اینست که فرصت و امکانات مصرف که در اختیار افراد است با درونداد در روند تولید به شکل تلاش فردی یا فداکاری فرد مرتبط می‌شود. پیشنهاد اینان مطمئناً به مساوات بیشتر در پاداش کار منجر می‌شود تا بدیل مبتنی بر بازار، اما ادعای آن‌ها مبنی بر کارآیی بیشتر گمراه کننده است. نخست این که ارزیابی فداکاری یا میزان تلاش یک فرد کار آسانی نیست. افزون بر این، افراد ممکن است استعدادها و توانایی‌های طبیعی خود را عملاً بروز ندهند. ثانیاً فرض کنیم این روش، تلاش و فداکاری بیش‌تری از فرد طلب کند، اما الزاماً تضمین نمی‌کند که این تلاش و فداکاری در جهت مطلوب باشد. برای این که افراد تشویق شوند از توانایی خود به نحو مطلوب استفاده کنند، لازم است طبق ارزش برون‌داد و نه مقدار درونداد کارشان پاداش بگیرند!"^۱

ذخیره‌های سرمایه را اعلام می‌کند. شوراها و فدراسیون‌های مصرف‌کنندگان با خواست‌های مصرفی خود و شوراها و فدراسیون‌های کارگران با پیشنهادهای تولیدی واکنش نشان می‌دهند و فهرست و برون‌دادهایی که تدارک می‌بینند و دروندادهایی را که برای تهیه آن‌ها لازم دارند ارائه می‌دهند. هیات تصحیح پی در پی عرضه یا تقاضای مازاد هر کالا را محاسبه می‌کند و برآورد هزینه‌های ضرور آن کالا را در پرتو عرضه و تقاضای مازاد تنظیم می‌کند. فدراسیون‌های کارگران و مصرف‌کنندگان با استفاده از این برآوردهای جدید هزینه‌های اجتماعی ضرور تولید، پیشنهادات خود را بازبینی کرده و دوباره ارائه می‌دهند تا پیشنهاد هر شورا یا فدراسیونی به تایید دیگر شوراها و فدراسیون‌ها برسد.

در اساس این روند، پیشنهادات بیش از حد خوشبینانه و غیرعملی را تا حد برنامه‌ای عملی "جرح و تعدیل می‌دهد"، آنهم به دو طریق متفاوت: مصرف‌کنندگانی که بیش از حد تلاش‌هایشان درخواست داشته باشند مجبورند مطالبات خود را تقلیل دهند یا به درخواست‌هایی رو آورند که هزینه اجتماعی دیگری داشته باشند، تا بدین ترتیب بتوانند نظر دیگر شوراها و مصرف‌کنندگانی را به خود جلب کنند که تقاضای آن‌ها را به درستی زیاده‌طلبی دانسته‌اند. درست همان‌گونه که فشار اجتماعی ناشی از یک پیشنهاد مصرف را با افزایش اقلامی که هزینه‌های ضرور آنها دربرداشته است می‌توان حساب کرد، همان‌طور هم امتیازات برون‌دادی را که یک شورای کارگری پیشنهاد می‌کند می‌توان با هزینه‌های اجتماعی دروندادی مقایسه کرد که مورد تقاضای آنست و از همان نرخ‌های شاخص که در روند برنامه‌ریزی آمده است بهره گرفت. شوراها و کارگری که پیشنهاداتشان در مقایسه با نرخ هزینه اجتماعی از سطح متوسط مزایای اجتماعی پائین‌تر است مجبورند تلاش یا کارآیی خود را افزایش دهند تا توافق دیگر کارگران را جلب کنند. با تکرار این روند امکان پیشنهادهای مصرف و تولید به سطح تحقق‌پذیری متقابل نزدیک می‌شود. در این روند همزمان برابری و کارآیی بوجود می‌آید، در عین حال به هزینه‌های اجتماعی واقعی نزدیک‌تر می‌شوند.^(۱)

^۱ - در خصوص مدارکی دال بر اینکه برنامه‌ریزی مشارکتی ارزیابی دقیق‌تری از هزینه‌های حداقل تولید اجتماعی را در اختیار می‌گذارد تا قیمت‌های بازار و در تخصیص منابع از بازار کارا تر است نگاه کنید به فصل پنجم اثر آلبرت و هانل (سال ۱۹۹۱). برنامه‌ریزی مشارکتی برآوردهای دقیقی از هزینه‌های اجتماعی لازم برای انواع مختلف کار و

سهام فعالیتی است که افراد در حالت حمله در بازی دارند. (مثلا متوسط توپ زدن‌ها، طول‌دوها درصد آن‌بیس‌ها (an-base) درصد محکم زدن توپ و غیره).

بحث پیرامون اهمیت نسبی پرتاب توپ در مقابل ضربه به توپ در مقابل گرفتن آن و قبول اهمیت "نامحسوس‌ها" و "ترکیب تیمی" گواه بر مشکل بودن تعیین مسئولیت فردی در پیوند با کار گروهی است. ارزیابی تلاش‌ها همیشه کار دشواری نیست. کسی که مدت‌های مدید کارش تدریس و ارزیابی کار دانشجویان باشد، می‌داند که دو شیوه برخورد متفاوت در این رابطه وجود دارد: استادان می‌توانند کار دانشجویان را با یکدیگر مقایسه و یا کیفیت کار یک دانشجو را بررسی کنند. امکان ارزیابی بر طبق "پیشرفت" دانشجو یعنی قبول این‌که استادان در صورتی‌که بخواهند می‌توانند تلاش‌ها را ارزیابی کنند. استاد اگر سطح آمادگی و استعداد طبیعی دانشجو را قبل از ورود به کلاس بدانند، ارزیابی تلاش او برایش کار غیر ممکن نیست.¹

در اقتصاد مشارکتی چه کسانی مسئولیت داوری تلاش‌ها را به عهده دارند؟ آیا این وظیفه یک کمیته مشترک مرکب از همکاران است؟ آیا این کمیته برای ارزش‌گذاری روی کار ساده بیش‌تر از کار پیچیده انگیزه دارد؟ آیا کمیته‌ای مرکب از همکاران در جلوگیری از تلاش بی‌ثمر و تشویق کار ثمر بخش صلاحیتی کمتر از کار فرمایان سرمایه‌دار دارد؟ چه کسی از دو نفر که با هم کار می‌کنند بیشتر صلاحیت دارد بفهمد همکارش کار می‌کند یا تظاهر؟ استادان فعالیت دانشجویان خود را زیر نظر ندارند، اما کارگران همکارن خود را به عینه می‌بینند. گول زدن همکاران در مخفی کردن توانایی یا تظاهر به کار و تلاش، از گول زدن استادان راهنما (یا معلمین) ساده‌تر نیست.

کارآیی تخصیص منابع: کارآیی تخصیص منابع مستلزم استفاده از منابع و کالاهای کمیاب تولیدی جهت حداکثر استفاده اجتماعی است. هیچ منتقدی ادعای ما را به چالش نطلبیده است، اقتصاد مشارکتی منابع و کالاها را به گونه‌ی موثر در اختیار شوراهای مختلف کارگران و مصرف‌کنندگان قرار می‌دهد، بدین ترتیب که از آنها پول

اقتصاد مشارکتی برای به حداکثر رساندن توانایی‌هایی است که انگیزه‌های غیرمادی را تشویق می‌کند. این البته به معنی آن نیست که در اقتصاد مشارکتی مشوق‌های مادی وجود ندارد. تلاش‌های افراد به وسیله هم‌طرزانشان ارزیابی می‌شود. آن‌ها در به حداکثر رساندن این تلاش ذینفعند، چون ارزیابی تلاش‌های هم‌کاران مستقیماً بر حقوق مصرفی‌شان اثر می‌گذارد. وقتی توضیح می‌دهیم که "تلاش" شامل فداکاری‌های حاصل از آموزش و کار می‌شود تنها عامل اثرگذار بر حسن اجرای کار که تحت نظارت فرد است همانا تلاش او خواهد بود. در نهایت تنها فاکتور قابل پاداش که بر جریان کار تاثیر مثبتی دارد تلاش خواهد بود. فرض کنیم می‌خواهیم دنده‌ای را مورد تشویق قرار دهیم تا حداکثر تلاش خود را در طول ده کیلومتر در مسابقه نشان دهد. آیا باید جایزه بر اساس تلاش‌های او در آخرین مرحله به او داده شود و یا بر اساس فعالیت‌های او در کل مسابقه به او اعطا شود؟ جایزه دادن نه برای دوندگان ضعیف که شانسی برای بردن ندارند انگیزه فراهم می‌کند نه برای دنده ممتاز این انگیزه را فراهم می‌کند که سریع‌تر از حد لازم تلاش ورزد. بنابراین چرا بسیاری بر این باورند که پاداش دادن منصفانه یا برابر با انگیزه کارآئی نیز مغایرت دارد؟

نظر عام بر این است که ارزیابی تلاش‌ها کاری دشوار ولی سنجش حاصل کار مشکل نیست، بنابراین بهترین سیستم عملی همان پاداش دادن در ازاء به ثمر رساندن کار است. اما این استدلال آن‌گونه که معمولاً فرض می‌شود محکم و قانع‌کننده نیست. تعیین سطح مسئولیت برای نتیجه کار تلاش‌های جمعی افراد معمولاً مبهم و نامشخص بوده است. تیم‌های ورزشی بیش از تیم‌های تولید با این سیستم خوانایی دارند. و درجه‌بندی سهم تلاش بازی‌کنان در بازی فوتبال و بسکتبال از بیس‌بال مشکل‌تر است. اما حتی در مورد بیس‌بال می‌توان این‌گونه استدلال کرد که آسان‌ترین روش تعیین مسئولیت فردی در این تیم ورزشی برای دست‌آورد‌های گروهی ارزیابی

کوشش انسان به دست می‌دهد و بنگاه‌های صنعتی، مثلاً هزینه‌های حداقل لازم برای مهندسين، کارگران فنی و جوشکارانی را که در آنجا به کار مشغولند به عهده دارند و به کارگیری مؤثر منابع کاری کمیاب را تضمین می‌کند. البته این مخارج شامل آنچه به مهندسين، کارگران فنی و جوشکار پرداخته می‌شود، نیست. همه کارگران - طبق ارزیابی تلاششان دستمزد می‌گیرند و این دستمزد با هزینه‌های حداقل یا ارزشی که برای اقتصاد دارند متفاوت است. (نقل از وایس کف صفحه ۱۶ و ۱۷ سال ۹۲).

¹ طی هفت سال گذشته یکی از ما هم نتیجه کار انجام شده و هم میزان تلاش به کار رفته کلاس‌های دانشجویی‌مان را مشخص کردیم و از دانشجویان خواستیم بگویند با این کار موافقت یا مخالف: دانشجویان بیشتر با ارزیابی تلاش‌هایشان موافق بودند تا ارزیابی از نتیجه کار.

زمانی که مردم می‌پذیرند که رشدی که به زیان جامعه و محیط زیست است، دیگر به نفع‌شان نیست، بالا بردن استانداردهای زندگی، تقلیل زمان کار و بهبود کیفیت محیط کار و بازسازی محیط طبیعی، مستلزم خلاقیت و نوآوری‌های بسیار است.

ما طرفدار حقوق و اختیارات بیش‌تر برای کسانی که به نوآوری‌های مولد دست پیدا می‌کنند، در مقایسه با کسانی که به همان نسبت از خود فداکاری شخصی نشان می‌دهند، نیستیم بلکه به دلایل گوناگون تاکید و توصیه ما بر قدردانی اجتماعی از دستاوردهای برجسته است. نوآوری‌های موفق معمولاً ثمره خلاقیت مترکم انسانهاست نه حاصل کار یک فرد. افزون بر این، سهم فرد در نوآوری غالباً هم حاصل نبوغ و شانس است هم ثمره تلاش و کوشش. این خود به معنی آنست که از نقطه نظر اخلاقی ارزش‌گذاری اجتماعی نوآوری نسبت به پاداش مادی آن جایگاه برتری دارد. سرانجام هم، مطمئن نیستیم که انگیزه‌های اجتماعی از انگیزه‌های مادی ضعیف‌تر باشند. باید پذیرفت که هیچ اقتصادی هرگز نتوانسته و نمی‌تواند با پرداخت مادی ارزش کار نوآوران را کاملاً به جا آورد. چرا که مصرف‌کنندگان نوآوری در تمام مدت استفاده از آن می‌بایست هزینه‌های آن را جبران کنند. افزون بر این، پاداش مادی معمولاً نمی‌تواند جایگزین و جبران‌کننده منزلت اجتماعی باشد. در هر حال، اینها نظرات ماست. در اقتصاد مشارکتی پاداش مادی نوآوری در پرتو نتایج آن و به شیوه دموکراتیک تعیین می‌شود.

در اقتصاد مشارکتی همه نوآوری‌ها در اختیار بنگاه‌های صنعتی قرار می‌گیرد، بنابراین هرگز به ارتقاء و بهبود بازدهی تولید آسیب نخواهد رسید، در عین حال که در شرکت‌های نوآور بر انگیزه‌های غیرمادی تاکید می‌شود، انگیزه‌های مادی هم اگر لازم باشد، بدون از بین رفتن بهبود بازدهی تولید، وجود خواهد داشت. نوآوری‌هایی که در جهت افزایش بازده اجتماعی یا کاهش هزینه‌های اجتماعی درون‌داده‌ها قرار دارد نهایتاً نرخ بازده اجتماعی نسبت به هزینه‌های آن را افزایش خواهند داد. این امر باعث می‌شود که پیشنهادهای شورای کارگری در روند برنامه‌ریزی مورد قبول قرار گیرد و به کارگران کمک می‌کند تا کمتر کار کنند و کیفیت اوقات کار خود را ارتقاء دهند یا شورا به میزان متوسط تلاش‌های اعضایش پاداش بیش‌تری اعطا کند. گسترش سریع نوآوری در اقتصاد مشارکتی هزینه‌های تولید را تغییر داده و مزایای اجتماعی را به

هزینه‌های اجتماعی کالاها و منابعی را مطالبه می‌کند که در اختیارشان می‌گذارد. اما منتقدین بر این باورند که بیشتر وظائف کارگاهی به صرفه‌جویی در استفاده از استعدادهای نادر و آموزش پر هزینه نمی‌انجامد و در نتیجه بازدهی تخصیص را کاهش می‌دهد. "استعدادهای شخصی و اولویت‌ها با هم تفاوت اساسی دارند تخصیص تا درجه مشخصی بازدهی کار را افزایش می‌دهد. به نظر من سطح معینی از تخصص و نیز سلسله مراتب کاری ضروری و کار آمد است." (فالبِر سال ۹۱ شماره ۶۹)

مجموع‌های تنظیم مشاغل جلوی تخصص را نمی‌گیرد. هر فرد وظائفی را انجام می‌دهد. پاره‌ای هم‌چنان در جراحی مغز، دیگران در مهندسی برق و برخی دیگر در جوشکاری با برق فشار قوی و غیره تخصص کسب می‌کنند. اما کسانی که وظائفی با اختیارات بیشتر از سطح متوسط دارند، وظائفی با اختیارات کمتر نیز به عهده می‌گیرند و کسانی که وظائفی مطلوب‌تر از سطح متوسط دارند، وظائف کمتر مطلوب نیز به عهده می‌گیرند، مگر آنکه بخواهند ساعت کار بیش‌تری داشته باشند یا در سلسله مراتب پائین‌تری قرار گیرند.

با این همه بحث "استعدادهای نادر" نگرانی به جایی را پیرامون وظائف و اختیارات مجتمع‌های تنظیم مشاغل مطرح می‌کند. این درست است که همه نمی‌توانند جراح مغز شوند و جراح مغز شدن هزینه اجتماعی دارد. بنابراین هر گاه یک جراح ماهر مغز کاری غیر از تخصص خود انجام دهد، به ضرر کارآیی تمام می‌شود. می‌توان گفت اگر جراحان مغز به دفعات نامعلوم کاری به جز جراحی مغز انجام دهند،

آموزش جراح مغز به همان نسبت هزینه اجتماعی ببار می‌آورد. در حقیقت، همه پژوهش‌ها موید آنست که مشارکت سطح بهره‌وری کارگران را افزایش می‌دهد. اگر وظائف و اختیارات مجتمع‌های تنظیم مشاغل طبق برنامه پیش‌بینی شده، مشارکت موثر کارگران را بیش‌تر کند، زبان‌های ناشی از کارآیی که در اثر عدم صرفه‌جویی کامل در رابطه با استعدادهای نادر بوجود می‌آید، می‌بایستی با افزایش بهره‌وری که حاصل مشارکت بیش‌تر کارگران است جبران شود.

بازدهی موثر: انگیزه قوی برای کار و تخصیص موثر منابع تضمین‌کننده بازدهی پویا نیست پرسش اینست: آیا افراد انگیزه‌ای برای نوآوری و شوراهای کارگران انگیزه‌ای برای استفاده از نوآوری‌های مولد دارند؟ اهمیت این پرسش‌ها از اینروست که حتی

اقتصاد مشارکتی را دقیقاً توضیح دادیم و از خود پرسیدیم رفتار عقلانی فردگرایانه در آن چارچوب چه می‌تواند باشد؟

پس از استنتاج اینکه رفتار عقلانی فردگرایانه چه می‌تواند باشد، آن رفتار را تجزیه و تحلیل کردیم تا ببینیم با رفتار اجتماعی موثر خوانایی دارد یا نه و برای این کار از تعریف استاندارد کارآیی اجتماعی که در اقتصاد موجود است یعنی بهیگی پارتو استفاده کردیم. (نگاه کنید به نوشته آلبرت و هانل فصل پنجم ۱۹۹۱). خود را درگیر این فرض نکردیم که افرادی که تلاش می‌کنند منافع اجتماعی را ارتقاء دهند نوع دوستند یا نه و پس از آن به توضیح واضح‌تر رو آوریم و اعلان کنیم که باید واقعاً در خدمت جامعه بود.

مختصر اینکه آنچه شوراها کارگری را موظف می‌کند در پی‌گیری منافع خود مسئولیت اجتماعی داشته باشند اینست که به دیگر شوراها کارگران و مصرف‌کنندگان ثابت کنند که پیشنهاداتشان مزایای اجتماعی بیشتری نسبت به هزینه‌های اجتماعی در بر دارد، مزایایی پذیرفتنی و قابل قبول. شوراها مصرف‌کنندگان نیز به نوبه خود باید ثابت کنند که هزینه‌های اجتماعی کالاهای مورد درخواستشان با متوسط میزان تلاش اعضای‌شان خوانایی دارد. سازوکار اصلی‌ای که رفتار مسئولانه فردی را ضروری می‌سازد عبارتند از میزان تلاش کارگران و سهمیه مصرفی آن‌ها. میزان تلاش کارگران را همکارانشان ارزیابی می‌کنند و سهمیه‌های مصرفی بر اساس میزان تلاش‌ها تعیین می‌شود. ما انگیزه‌های مادی فردی را حذف نکردیم. در عوض، برای پاداش دادن به رفتار اجتماعی مسئولانه و جلوگیری از رفتار اجتماعی غیر مسئولانه شیوه‌هایی به وجود آوردیم. اما اگر اقتصاد مشارکتی قابل اجرا هم باشد، منتقدین نگران آنند که ممکن است آن چیزی نباشد که منظور ماست. منتقدین مخصوصاً اظهار می‌دارند که ممکن است ما آزادی‌هایی را از دست بدهیم که حسرتش را داشته باشیم.

اقتصاد مشارکتی آزادی‌ها را بسیار محدود می‌کند

"مسئله اینست که برای تحقق آزادی‌هایی هم‌چون آزادی انتخاب، آزادی‌های فردی و رشد استعدادها و توانایی‌ها تخصصی فرد در مقایسه با هدف‌های سوسیالیستی

امری موقت تبدیل می‌کند؛ در چنین وضعیتی، مجتمع‌های تنظیم‌مشاغل در سطح بنگاه‌های صنعتی و صنایع باید توازن مجدد خود را به دست آورده و به مزایای اجتماعی نوآوری دسترسی پیدا کنند، به طوری که کلیه کارگران و مصرف‌کنندگان از آن مزایا برخوردار می‌شوند. اگر منافع مادی به این صورت ناپدید می‌شود، پس چه چیزی مانع انگیزه استفاده آزاد از نوآوری‌های دیگران است؟

نخست اینکه به رسمیت شناختن "خدمت‌گذاری اجتماعی" در اقتصاد مشارکتی انگیزه قوی‌تری برای نوآوری است، جایی که کسب ثروت شخصی کمتر مورد نظر است و منزلت اجتماعی به همراه ندارد.

دوم اینکه اقتصاد مشارکتی برای تخصیص منابع کافی برای تحقیق و توسعه مناسب‌تر است، زیرا تحقیق و توسعه جزء ثروت عمومی است که در اقتصاد بازار، همان‌گونه که مشخص است، به اندازه کافی مورد حمایت قرار نمی‌گیرد؛ اما در برنامه‌ریزی مشارکتی در این مورد تبعیض وجود ندارد. سوم این‌که در عین حال که تنها سازوکار موثر در تدارک انگیزه‌های مادی برای بنگاه‌های صنعتی نوآور در سرمایه‌داری کند کردن پیشرفت آن‌ها از راه حق انحصار و به ضرر بازدهی مداوم است، در اقتصاد مشارکتی اعطاء مزایای مصرفی فوق‌العاده به کارگران در بنگاه‌های نوآور کار ساده‌ایست.

به دیگر بیان، در عین حال که ما پاداش مادی را برای نوآوری تنها در صورت لزوم توصیه می‌کنیم، انجام این کار، بدون اینکه به بازدهی مداوم آسیبی وارد شود، به آسانی ممکن است.

آیا اقتصاد مشارکتی به لحاظ انسانی امکان‌ناپذیر است؟

"آیا اگر آگاهی پایه‌ای مردم از فردمداری به جامعه مداری تحول یابد، اقتصاد مشارکتی امکان‌پذیر نیست؟ بی تردید الگوهای رفتار باید کاملاً تحول یابد و انسان اقتصادی، مشخصه انسان اجتماعی را پیدا کند یعنی انسانی که آگاهی بیش‌تر اجتماع مدار است تا فردگرا". (وایسکف ۱۹۹۲ شماره ۱۸/۱۷)

این نگرانی که اقتصاد مشارکتی فرض را بر نوع دوست بودن انسان می‌گذارد از پیش‌داوری نادرست نسبت به مدل ما ناشی می‌شود. ما سامانه‌های مدل رسمی یک

سنتی یعنی عدالت، دموکراسی و همبستگی چقدر باید ارزش قائل شد؟ می‌توان ادعا کرد که جایگزینی بازار با سیستم اقتصاد مشارکتی به جامعه برابری طلبانه‌تر، دموکراتیک‌تر و همبسته‌تر می‌انجامد، اما ظاهراً با فدا کردن هدف‌های آزادی‌خواهانه".

(وایسکف - شماره ۲۱ - ۲۲، ۱۹۹۲)

هدف اقتصاد مشارکتی این است که مردم زندگی اقتصادی خود را بر زمینه همکاری برابری طلبانه با یکدیگر کنترل کنند. در نتیجه اگر می‌دانستیم که مدل ما نمی‌تواند اهداف برابری طلبانه داشته باشد، حتی اگر عدالت و همبستگی را هم بسیار تقویت می‌کرد، نخستین کسانی بودیم که آنرا رد می‌کردیم. اما این نقد که اقتصاد مشارکتی "آزادی ستیز" است ریشه در برداشت نادرست از پیشنهاد ما دارد و از درک سطحی از آزادی‌خواهی نشات می‌گیرد. ازین گذشته، با واگذاری تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به شهروندان و نه نخبگان، آزادی انتخاب، میزان مصرف، انتخاب شغل، حرفه، محل سکونت و زندگی خصوصی در اقتصاد مشارکتی مورد حمایت قرار می‌گیرد.

مردم آزادند هر کجا که می‌خواهند کار و زندگی کنند، آزادند هر نوع کالای مصرفی و خدماتی که می‌خواهند درخواست کنند و مصرف خود را به دلخواه برنامه‌ریزی کنند. تفاوت در این است که در اقتصاد مشارکتی اعتبار مصرف‌کنندگان را نه مامورین بانکی، برنامه شرکت‌ها و اعتبار مصرفی سروسامان می‌دهند بلکه شوراهای مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها آن را اداره می‌کنند. مردم می‌توانند هر برنامه آموزشی و تعلیمی را می‌خواهند درخواست کنند از آن‌جا که تنها واجد شرایط‌ترین افراد پذیرفته می‌شوند، پذیرش یا رد آن‌ها بر درآمدشان که تنها به تلاش‌شان بستگی دارد اثر نمی‌گذارد. شخص یا گروه واجد شرایط می‌تواند با "موانعی" کمتر از مدل‌های سنتی آغاز کند. تفاوت در این است که در اقتصاد مشارکتی کنترل اعتبار داوطلبین جدید به عهده فدراسیون‌های کارگری است نه سرمایه داران سهامدار.

تنها محدودیت آزادی‌های فردی در اقتصاد مشارکتی اینست که مسئولیتها و مزایای تقسیم کار عادلانه و قدرت تصمیم‌گیری با درجه تاثیرگذاری آن بر افراد خوانایی دارد. به همین دلیل است که مردم آزاد نیستند بیش از آنچه با پشتوانه فداکاری خود تضمین کرده‌اند مصرف کنند، از اینروست که افراد آزاد نیستند شغل‌هایی با مزایای ویژه داشته باشند. ممکن است پاره‌ای چنین وضعیتی را مزاحم و غیرقابل تحمل

بدانند. نظر ما هر گز این نبوده است که این وضعیت را برخلاف میل مردم به آن‌ها تحمیل کنیم، بلکه گفته‌ایم شیوه برخورد و گزینش باید دموکراتیک باشد. این محدودیت‌ها تنها در صورتی که مورد توافق قرار گیرد و اکثریت عظیم مردم با آن توافق داشته باشند، اجرا می‌شود. اما، بر این باوریم که لازمه منطق عدالت اقتصادی و دموکراسی وضع این محدودیت‌ها بر "آزادی فرد" است، درست همان‌طور که سوسیالیست‌ها مدت‌های طولانی باور داشتند که عدالت اقتصادی، آزادی فرد را در سودجویی از استخدام دیگران محدود می‌کند.

اقتصاد آزادی طلبانه چیست؟ اگر مردم، مثلاً آزاد نباشند موجود دیگری را بخرند، آیا چنین اقتصادی آزادی طلبانه نیست؟ آیا اگر مردم آزاد نباشند موجود دیگری را در ازاء دستمزد به خدمت گیرند، چنین اقتصادی آزادی طلبانه نیست؟ آیا این بدان معناست که سوسیالیسم بازار آزادی طلبانه نیست زیرا رابطه کارفرما و کارگر غیرقانونی است؟ یکی دانستن آزادی طلبی با آزادی افراد در این‌که هر کاری مایلند انجام دهند، تفسیری سطحی از آزادی طلبی است. این تفسیر، آزادی طلبی را از محتوای ارزشمندی که دارد تهی می‌سازد. همان‌طور هم مساوی دانستن آزادی اقتصادی با آزادی خرید و فروش همه چیز یعنی تحریف ایده آزادی اقتصادی.

البته خوب است که مردم آزاد باشند هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام دهند، به شرط آنکه آزادی دیگران زیر گرفته نشود. من آزاد نیستم شما را بکشم چون این به معنی سلب حق پایه‌ای زندگی است. نباید آزاد باشم مالک شما شوم زیرا این به معنی محروم کردن شما از یک حق اساسی یعنی حق زندگی کردن به گونه‌ایی که خود می‌خواهید است. بسیاری از لیبرال‌ها معتقدند که من نباید آزاد باشم میراث هنگفت برای فرزندانم بجا گذارم چون این به معنی محروم کردن فرزندان خانواده‌های کم ثروت از حق اساسی‌تر یعنی فرصت برابر اقتصادی در زندگی است. اغلب سوسیالیست‌ها بر این باورند که من نباید آزاد باشم شما را استخدام کنم زیرا آزادی کسب و کار یا آزادی حق مالکیت من به معنی ربودن حق انسانی اساسی‌تر شما بر اختیار شما بر توانایی‌ها و قابلیت‌های کاری شماست.

می‌توانیم اصل عامی را تدوین کنیم: محدودیت آزادی‌های یا حقوق بخشی از مردم زمانی موجه است که برای حفاظت از حقوق اساسی‌تر دیگران ضروری باشد. از آنجا

تحصیل و حق اشتغال بر طبق گزین‌های فردی در اقتصاد مشارکتی مورد حمایت ماست، اما افراد اخلاقاً آزاد نیستند به میل خود از امتیازات سرمایه انسانی بیش از کسانی استفاده کنند که به اندازه آن‌ها فداکاری می‌کنند.

یا فرض کنید من صلاحیت و نیروی فوق العاده‌ای دارم و بسیار علاقمندم همه مدت کار خود را در خدمت شورای کارگری وقف تجزیه و تحلیل ارزیابی گزین‌های گوناگون کنم، آیا باید آزاد باشم.

همه وقتم را به فعالیت به این حوزه اختصاص دهم چگونه که واپس کف می‌گوید: "بسیاری مایلند بیش از حد مجاز در محدوده وظایف و اختیاراتی که دارند به فعالیت تخصصی بپردازند، به طوری که انجام وظائف ضروری دیگر تلوخاً یا آشکارا می‌تواند به معنای اعمال فشار بر اینان باشد." (وایسکف سال ۹۲ شماره ۲۰). تعادل بین وظایف و اختیارات من جلوی فراگیری تخصیص در چند کار مشخص را نمی‌گیرد. اما این کارها نمی‌گذارند من شغل و اختیاراتی داشته باشم فراتر از شغل و اختیارات دیگران. بدون این محدودیت، دیر یا زود اعمال نفوذ من بر تصمیم‌گیرهای اقتصادی بیش از حد مجاز می‌شود، زیرا زندگی کاری من اختیارات ویژه‌ای به من داده است؛ در حالی که دیگران اعمال نفوذ کمتری داشته‌اند چون زندگی کاری آن‌ها در قیاس به زندگی کاری من اختیار و قدرتی به آن‌ها نداده است. ممکن است بدون تعادل بین کار و اختیارات رسماً حق شرکت در تصمیم‌گیری‌ها داشته باشیم، چرا که در شورای کارگران حق رای داریم، اما در نهایت امر، عملاً حق برابر در تصمیم‌گیری نخواهیم داشت. طرفداران اقتصاد مشارکتی معتقدند هر کس باید فرصت داشته باشد در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی تا آن جا که بر او اثر می‌گذارد شرکت کند. در این مفهوم، به نظر ما، خود مدیریتی حق اساسی کسانی است که در فعالیت اقتصادی با یکدیگر شرکت دارند. بنابراین وقتی مردم آزادند که هر کاری می‌خواهند بکنند، به معنی آن نیست که آزادند به حق خود مدیریتی دیگران تجاوز کنند.

نتیجه‌گیری

از فرصتی که مجله علم و جامعه در اختیار ما گذاشته است، استفاده کردیم تا به مهم‌ترین نقدهایی که به مدل اقتصادی مشارکتی ما شده بود پاسخ دهیم. با این همه،

که چنین محدودیت‌هایی نه کاهش‌دهنده بلکه در مجموع بسط‌دهنده آزادی فردی است با ارزش‌های آزادی‌خواهانه کاملاً انطباق دارد. اما گذشته از حق زندگی، حق فرصت برابر اقتصادی و حق اختیار بر تلاش‌های‌مان، آیا حقوق اضافی دیگری هست که دیگران، اگر هر کاری دلشان خواست انجام دهند، آن‌ها را زیر پا نگذارند؟

به اصل مطلب بپردازیم. فرض کنیم من آدم بسیار با استعدادی هستم و در آزمون‌های استاندارد نمره‌ام بالاست، در تحصیلات دانشگاهی موفقم، در دانشکده پزشکی تحصیل می‌کنم و سپس در جراحی مغز تخصص می‌بینم. تمام مخارج این امر از بودجه عمومی جامعه هزینه می‌شود. آیا باید آزاد باشم استعدادها و مهارت‌های خود را به هر کس دلم خواست بفروشم؟ در اقتصاد بازار آزاد دیگرانی هستند که حاضرند پول هنگفتی در ازاء خدمات من بدهند، اما ارزش بالای سهم کار من تنها بر تلاش من مبتنی نیست. این ارزش بالا محصول مشترک استعداد ارثی، تلاش من و تحصیلاتی است که مخارج آن از هزینه عمومی تامین شده است. بنابراین، اگر اجر و پاداش بر طبق ارزش سهم کار باشد، من بیش از ارزش تلاشم پاداش می‌گیرم و دیگرانی که کم استعدادترند و کمتر تحصیل کرده‌اند کمتر از ارزش فداکاری شخصیتشان پاداش دریافت می‌کنند. ظاهراً باید مشخص کنیم که آیا افرادی که با یکدیگر همکاری اقتصادی دارند، حق دارند درآمد عادلانه داشته باشند؟ آیا در توزیع عادلانه مسئولیت‌های سهیم هستند؟ آیا از مزایای همکاری اجتماعی برخوردارند و حق دارند استثمار نشوند؟ باید مشخص کنیم که آیا این حقوق از حق افراد به مطالبه دستمزد در ازاء سرمایه انسانی که در اختیار بازار گذاشته‌اند اساسی‌تر است یا نه. در اینجا آزادی انتخاب نقشی که مردم در تقسیم کار دارند مطرح نیست. مساله‌ای که مطرح است اینست که اشخاصی که می‌توانند نقش اقتصادی خود را آزادانه انتخاب کنند چگونه باید پاداش بگیرند. بر این باوریم که مردم زمانی که با یکدیگر همکاری اقتصادی دارند حق دارند پاداش عادلانه دریافت کنند. اما دلیلی در دست نیست که چرا مردم باید "حق" پاداشی را داشته باشند که بازار به آن‌ها می‌دهد. اساس چنین "حقی" چیست؟ (۳)

مختصر این‌که، معتقدیم که مردم باید آزاد باشند آنچه می‌خواهند انجام دهند. اما این به معنی آزادی استثمار دیگران نیست. به همین دلیل است که آزادی ادامه

منابع

نگاه کنید به مقاله: "اقتصاد سیاسی اقتصاد مشارکتی"، مایکل آلبرت و روبین هانل پریستون ۱۹۹۲. "اقتصاد مشارکتی" در مجله علم و جامعه شماره ۵۶ فصل اول ص ۳۹ تا ۵۹.

نگاه کنید به "میزگرد پیرامون اقتصاد مشارکتی" نانس فولبر ۱۹۹۱ ص ۶۱ تا ۹۱.
نگاه کنید به مقاله: "به سوی سوسیالیسم برای آینده، به دنبال شکست سوسیالیسم گذشته" و مقاله "مطالعه اقتصاد سیاسی رادیکال" در مجله علم و جامعه شماره ۲۴ (پائیز یا زمستان) ص یک تا ۲۸.

به دل نگرانی موافقین ارزش‌هایی که اقتصاد مشارکتی بر می‌انگیزد پاسخ نداده‌ایم. این افراد علیه نابرابری‌ها و ناکارایی‌های سرمایه‌داری به طور فعال مبارزه می‌کنند: آیا از اقتصاد رقابتی لجام گسیخته راهی به سوی اقتصاد عادلانه و توأم با همکاری هست؟ این مساله را مشکل‌ترین مساله می‌دانیم و معتقدیم که حل آن کار جمعی کسانی است که در راه رسیدن به این هدف تلاش می‌کنند. از همه علاقمندان دعوت می‌کنیم که از انیسیتوی دموکراسی اقتصادی به آدرس www.svi.ed.org و پروژه اقتصاد مشارکتی به www.parcon.org جایی که مقالات مربوط به برنامه و استراتژی اقتصادی و فوروم‌های بحث پیرامون این مسائل هر روزه جریان دارد، دیدن کنند.

همیشه در مدرسه بمانند، در حالی که دیگران عکس آنرا ترجیح می‌دهند. اینکه همکاران تلاش و فداکاری را چگونه در ازای آموزش محاسبه می‌کنند ناروشن است. کسی که در کارگاه چند نفره کار کرده باشد با مساله رقابت‌ها و گروه‌بندی‌ها کاملاً آشناست. با توجه به این‌که این مساله در نهادهای عمومی و غیرانتفاعی و حتی در خانواده‌های بزرگ همانند بنگاه‌های سرمایه‌داری وجود دارد، مشکل می‌توان باور داشت که چنین مسائلی صرفاً نتیجه مناسبات کاری در نظام سرمایه‌داری است.

روشن هم نیست که چگونه می‌توان از دخالت گروه‌بندی‌ها و چشم و هم‌چشمی‌ها در روند ارزیابی تلاش‌ها جلوگیری کرد یا این سوءظن که چنین عواملی بر این ارزیابی‌ها اثر گذارده‌اند را از بین برد. دخالت واقعی در روند ارزیابی تلاش‌ها اجرای عدالت را غیرممکن می‌سازد و اگر شکی در کار باشد که در روند ارزیابی تلاش‌ها مداخله‌ای صورت گرفته است، تلخکامی به وجود می‌آید و کارآیی تعاونی کار از بین می‌رود.

آلبرت و هانل در فرآیند ارزیابی تلاش‌ها نمی‌توانند از داوری پیرامون سهم کار کارگر به طور کامل خودداری کنند و با مشکل روبرو می‌شوند و اطمینان هم ندارند که اعضاء شورای کارگران در پاداش دادن به "تلاش ثمر بخش" درست عمل کنند و به جای آن "تلاش ناشیانه" را پاداش ندهند. "تلاش ثمربخش" ظاهراً مهارت داشتن یا نتیجه مفید در بر داشتن معنی می‌دهد، یعنی ویژگی‌هایی که فرض بر این است که در روند ارزیابی منصفانه فردی نباید تاثیری داشته باشد. مساله به ناشی‌گری هم محدود نمی‌شود. گاه کارگران در تلاش و فداکاری از آنچه در روند تولید لازم است فراتر می‌روند. این امر اغلب در مورد دانشگاه که تنها به شخصیت‌های وسواسی محدود نیست، صادق است. یک بنگاه سوسیالیستی باید بتواند انواع کارهای لازم را اولویت‌بندی کند و اگر داوری کارگران تنها بر اساس تلاش و فداکاری آن‌ها انجام گیرد که حاصل سبک کار فردی آن‌هاست، مشکل می‌توان فهمید اولویت‌های یک بنگاه صنعتی چگونه به عمل در می‌آیند.

انتقاد دوم اینست که مدل آلبرت و هانل بر فرص غیرواقعی بینانه عمل و رفتاری گذاشته شده است که به ارزش‌های مستقل بیرونی وابسته‌اند. آن‌ها به درستی اشاره می‌کنند که مدل صوری‌شان نه بر نوع دوستان که بر کارگزارانی متکی است که نفع

نقدی بر آرای مایکل آلبرت و روبین هانل

دیوید کوتز

ح.ریاحی

مدل‌های نوع سوسیالیسم برنامه‌ریزی شده آلبرت و هانل که آن‌ها آن را اقتصاد مشارکتی نامیده‌اند از جمله مدل‌های کامل و شایسته تمجید در دوره معاصر است. از هیچ نمی‌شود چیزی بنا کرد. بدیلی که آلبرت و هانل در مقابل سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی نوع شوروی ارائه می‌دهند، بسیار دقیق است. آن‌ها سوسیالیسم خود را در مدلی صوری ارائه داده‌اند (اقتصاد سیاسی اقتصاد مشارکتی، ۱۹۹۱). این مدل در عین ارائه نوعی شفافیت، توضیح تفصیلی از نهادها را نادیده می‌گیرد و گاه خواننده نمی‌داند چنین جامعه‌ای واقعاً چگونه است.

مقاله آلبرت و هانل در این مجله بر دفاع از مدل خود علیه سه نقد زیر متمرکز است: اولین نقد چنین است: اگر پاداش کارگران پایه‌اش بر تلاش و فداکاری باشد و نه سهم کار آن‌ها، ناکارایی و خردگریزی به‌وجود می‌آید. دفاع آن‌ها از اقتصاد مشارکتی در سطحی انتزاعی هیجان‌انگیز است، اما وقتی به تحقق عملی آن بیاندیشیم پرسش برانگیز می‌شود. فرض بر این است که تلاش و فداکاری پیشاپیش، آموزش و کار را در خود دارد. با آن همه، افراد نسبت به آموزش یا تحصیل نگرش‌های گوناگونی دارند. پاره‌ای از تحصیل لذت می‌برند و اگر اجازه داشته باشند می‌خواهند برای

ذاتاً اجتماعی است، کار می‌کنند. این جنبه از موقعیت انسان را بازار با ایدئولوژی استقلال فردی پنهان می‌کند. در سوسیالیسم دموکراتیک و مشارکتی آینده زندگی مردم حتی از نظام سرمایه‌داری اجتماعی‌تر خواهد بود. افراد نه مثل اعضای خانواده در جامعه سرمایه‌داری بلکه به مثابه اعضای یک گروه در کار و بخشی از جماعت در نظر گرفته شوند. این امر ضرورتاً به معنی آنست که موقعیت فرد شامل تعهدات و وفاداری‌هایی نسبت به دیگران و علاقه به مخلوط داشتن نیازهای – و نه فقط حقوق – آنان و آمادگی برای قبول نظرات اکثریت می‌شود. این وضعیت با آرمان "آزاد بودن فرد به انجام هر کاری که مایل است" تفاوت دارد. "آزاد بودن به انجام هر کاری" تنها به دست استثمارگران موفق یا افراد اسطوره‌ای که خود آذوقه خویش را فراهم می‌کنند تحقق یافته است و نه به دست شرکت‌کنندگان در یک جامعه سوسیالیستی.

شخصی دارند. با این همه اقتصاد مشارکتی‌ای که به آن روش و رفتار شکل گرفته باشد به نظر عقلانی نمی‌رسد. اگر افراد واقعاً به آن روش می‌اندیشند و رفتار می‌کنند چرا باید اقتصادی سازمان داد که در خدمت عدالت و برابری باشد؟ اگر افراد طبق مدل عامل عقلانی و خردپذیر عمل نمی‌کنند، در آن صورت از مدل صوری‌ای که بر چنین رفتاری پایه‌گذاری شده است چه آموخته می‌شود؟

آخرین انتقاد اینست که نوع سوسیالیسم آن‌ها با آزادی فردی مغایرت دارد. در دفاع آن‌ها نکات برجسته‌ای مشاهده می‌شود، با این همه در نهایت مساله آفرین است. اینکه می‌گویند الغاء کار فردی و فروش استعدادهای شخصی به کسی که بالاترین مبلغ را پیشنهاد می‌کند همان اندازه قانونی است که غیر قانونی اعلام کردن برده‌داری بحثی است قابل قبول. اما استنباط آن‌ها از آزادی شخصی که آشکارا آن‌را با سنت "آزادی‌خواهی" هم هویت می‌دانند در پرتو موقعیت ناگزیر فرد در جامعه غیرواقع‌بینانه دست نیافتنی است. آن‌ها می‌نویسند مردم در اقتصاد مشارکتی "آزادند هر چه می‌خواهند انجام دهند به شرطی که آزادی‌ها و حقوق مهمتر دیگر افراد را نقض نکنند".

اقتصاد مشارکتی افراد را حتی از آنچه در بالا توضیح داده شده هم بیشتر محدود می‌کند. آلبرت و هانل توجه ما را به این امر جلب می‌کنند که در سوسیالیسم مشارکتی شوراهای مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها و نه کارمندان بانک بر اعتبار مصرف‌کنندگان نظارت دارند، اما باید گفت که در این صورت هم اعتبارها همچنان تحت کنترل‌اند. تنها "شایسته‌ترین‌ها" را به برنامه‌های واحدهای تحصیلی و آموزشی راه می‌دهند. هر کس می‌تواند بدون دریافت پول از یک بساز و بفروش سودپرست واحد فعال خود را به کار اندازد، اما در هر حال، شورا یا هیأتی هزینه آن را باید تأمین و تأیید کند. همه نمی‌توانند در اولین محل کاری که گزین کرده‌اند کار کنند و شغلی داشته باشند و اگر کسی بخواهد کار خود را حفظ کند باید در خصوص روش و رفتار در روند کار با اکثر همکارانش هم نظر باشد.

ظاهراً برداشت آلبرت و هانل از آزادی فردی بر ایده افراد به مثابه موجودات منفرد پایه‌گذاری شده است که مقدم بر جامعه وجود دارد. با این همه انسان‌ها، حتی در نظام سرمایه‌داری در اساس حیوانات اجتماعی هستند که در روند تولید و توزیع که

توزیع دانش در سراسر جامعه است و این دانشی است که اساساً نمی‌توان به شکل متداولی که در اختیار یک عامل برنامه‌ریز واحد قرار می‌دهند، صراحت بخشید. این دانش خاص زمان و مکان معین و دانشی است نانوشته که در عمل تجسم پیدا می‌کند. نه تنها برنامه‌ریزی مرکزی بلکه فرضیات مربوط به خط فکری غالب بر تجزیه و تحلیل اقتصادی را نقد می‌کنم. مخصوصاً تجزیه و تحلیل اطلاعاتی که در اختیار کارگزاران اقتصادی قرار دارد و مدل‌های سوسیالیسم بازار که از آن فرضیات استفاده کرده‌اند. هایک به درستی سوسیالیسم بازار لانگه را به نقد کشیده است. لانگه در توضیح خود این فرض را گنجانده است که معیارها و اولویتهای مردم در انتخاب کالای گوناگون و محدودیت منابعی که مورد استفاده آنهاست برای ما کاملاً روشن است، یعنی معیارها و اولویتهایی که "بدیل‌های اقتصادی را بر اساس آنها ارائه می‌دهند." (هایک ۱۹۸۴ و ۱۹۹۶). در عین حال که راه‌حل نظری بر پایه چنین فرضی قابل تصور است، این فرض به خودی خود به پرسش‌های پیچیده موجود پاسخ مناسبی نمی‌دهد. همین انتقاد را می‌توان به آلبرت و هانل وارد کرد. در عین حال که انتقادات هایک از برنامه‌ریزی متمرکز را در اساس، می‌توان به مدل‌های غیرمتمرکز سوسیالیسم هم داشت، آنچه در مدل غیرمتمرکز آلبرت و هانل مساله‌آفرین است، تکیه بر این ادعاست که دانش قابل دسترسی است. این ادعا غیر قابل دفاع است. مثلاً این ایده را در نظر بگیرید که هیات تصحیح پی در پی بتواند "بر آوردهای جاری هزینه‌های ضروری همه کالها، منابع و انواع کار و ذخیره سرمایه" را اعلان کند. در عین حال که بر پایه چنین مفروضاتی امکان اثبات کارایی این مدل سوسیالیسم به کمک تئوری استاندارد اقتصادی وجود دارد، این مفروضات به خودی خود قانع‌کننده نیستند.

قیمت‌ها: آلبرت و هانل در عین رد مدل‌های سوسیالیسم بازار، در ثبت هزینه‌های اجتماعی و قیمت‌ها از شاخص پول استفاده کرده‌اند. (آلبرت و هانل ۱۹۹۱ صفحه ۵۹ و صفحات بعدی). پرسیدنی است مدل آنها چه وجه اشتراکی با تئوری اقتصادی استاندارد در خصوص فرضیه زیر دارد:

اینکه در رابطه با قیمت‌واره‌ها نوعی محاسبه هزینه - سود وجود دارد که به کمک آن می‌توان جنبه‌های گوناگون گزینش اجتماعی را ثبت کرد. ارزش‌هایی که برای

نقدی بر آرای مایکل آلبرت و روبین هانل

جان اونیل

ح.ریاحی

پیش از نقد مقاله مایکل و روبین هانل می‌خواهم با نکته‌ای اساسی که با آن توافق دارم شروع کنم. من هم این پیش فرض آن‌ها را قبول دارم که می‌گویند: "این ایده که بین بازار و برنامه‌ریزی متمرکز دولتی بدیلی در کار نیست از جمله کوتاه‌بینی‌های نظری اندیشه سیاسی و اقتصادی قرن بیستم است" اونیل ۱۹۹۸ فصل اول). اگر برای سوسیالیسم، آینده‌ای وجود داشته باشد، در راستای سوسیالیسم غیربازاری و نامتمرکز قابل تصور است و از جمله پروژه‌های اصلی سوسیالیست‌ها باید این باشد که مطلوب و قابل اجرا بودن چنین مدلی را ثابت کنند. هدف انتقادهای من نه رد یک پروژه سوسیالیستی عام بلکه صراحت بخشیدن به مسائل مربوط به آنست. بیشتر انتقاداتم به فرضیات این مدل مربوط می‌شود. این فرضیات پیرامون اطلاعات و مقیاس‌های پولی است و پی‌آمد تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی متداول است. همین‌طور هم به مسائل ویژه‌ایی که از اصل توزیع در این مدل اقتصادی ناشی می‌شود، می‌پردازم.

دانش: طی قرن گذشته پروژه سوسیالیستی را اقتصاددانان اطریشی و همین‌طور هایک با بحث‌های شناخت‌شناسی خود به چالش طلبیدند. اصلی‌ترین این بحث‌ها

مساله اینست که امتیازاتی که به تلاش فرد داده می‌شود ضرورتاً هم داوری در باره کار او و هم شخص اوست. سوم آنکه این داوری به دلائلی که ذکر شد نه تنها بالقوه توهین‌آمیز بلکه به لحاظ اجتماعی زورگویانه و تحمیلی است و شامل نوعی مدیریت عمودی می‌شود که در آن داوری متقابل قدر و ارزش همکاران تعمیم پیدا می‌کند. این به معنی انکار آن نیست که در زمینه‌های مشخصی ارزیابی "تلاش" محلی از اعراب ندارد. مثلاً در آموزش و پرورش ارزیابی "تلاش" جایگاه مشخص خود را دارد. با این همه، این ارزیابی‌ها زمینه‌ساز اصل عامی برای توزیع کالا نیستند. کالاهایی که مثلاً برای سلامتی و رشد لازمند باید طبق نیاز توزیع شوند. کالاهای دیگر مثلاً تخصص‌ها تابع شایستگی و استحقاق‌اند. در خصوص دیگر مسائل، مثلاً رضایت شغلی همان‌گونه که آلبرت و هانل هم مطرح کرده‌اند نوعی توزیع برابر مناسب است. اصل توزیع عامی که برای همه کالاها بتوان مورد استفاده قرار داد وجود ندارد.

گزینش اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرند چندگانه و غیرقابل مقایسه‌اند و معیار پولی یا غیرپولی واحدی وجود ندارد که با آن بتوان ابعاد و جنبه‌های گوناگون گزینش‌های اجتماعی را ثبت کرد. بدیهی است که به منظور تصمیم‌گیری لازم است که ابعاد گوناگون گزینش اجتماعی نظم و نسقی داشته باشد، اما در عین حال، باید از روندهای تصمیم‌گیری چندجانبه بیشتر استفاده کرد، یعنی روندهایی که تنوع ارزش‌های گوناگون را در گزینش اجتماعی به رسمیت می‌شناسد و در پی آن نیست که مزایا و هزینه‌ها را به صورت ارزش‌های پولی ثبت کند.

پلورالیسم: پلورالیسم مبتنی بر ارزش دارای ابعاد توزیعی و نهادی است. در خصوص توزیع کالاهای اقتصادی و اینکه اصل معین واحدی وجود دارد که تعیین کننده توزیع عادلانه کالاهاست باید محتاط باشیم. اصول توزیع ضرورتاً نباید در مورد کالاهای مختلف و شرایط گوناگون اجتماعی ثابت باشد. (والچر ۱۹۸۳). فرمول عمومی توزیع بر طبق تلاش که آلبرت و هانل طرح کرده‌اند از همه مشخصه‌های مدل آن‌ها بحث‌برانگیزتر است. در این مورد سه دلیل دارم: نخست اینکه فرض آلبرت و هانل مبنی بر اینکه افراد در پی حداکثر منافع خویشند در دراز مدت اعتبار عملکرد خود را از دست می‌دهد. مسابقات ورزش را در نظر بگیریم. شرکت‌کنندگان در این مسابقات سعی می‌کنند در مراحل آغازین انرژی کمتری مصرف کنند تا بعداً تلاش خود را به حداکثر برسانند. توسل آلبرت و هانل به مثال ورزشکاران و پاداش گرفتن آنها بر طبق تلاششان نمونه خوبی در این رابطه نیست. یکی از رشته‌های مسابقات اسب سواری و اصل به حداکثر رساندن بردها در آن را بررسی کنیم. مثلاً مسابقاتی که در آنها داور مقدار وزنی را که یک اسب مجاز به حمل آنست تعیین می‌کند. شرکت‌کنندگان در این مسابقات ابتدا عملاً تلاش چندانی از خود نشان نمی‌دهند تا در دوره‌های بعدی امتیازات خود را به حداکثر برسانند. دوم و مهمتر این‌که افراد در مفهوم اقتصادی در پی حداکثر سود نیستند. نیروی محرکه آن‌ها مقبولیت اجتماعی است و سرمایه مادی غالباً در خدمت این هدف قرار می‌گیرد. در این رابطه توزیع بر طبق تلاش به مثابه اصلی عام اعتبار خود را از دست می‌دهد، زیرا بالقوه توهین‌آمیز است، به خصوص در مورد کارگری که تولیدش کمتر است ولی امتیاز "تلاش بیشتر" به او داده می‌شود. تاثیر این شیوه کار بر بر آورد همکاران او از ارزیابی توانائی‌هایش منفی است. در اینجا

که پیشنهاد می‌کنیم شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان خواست‌های کمی خود پیرامون درون‌داده‌ها و بروندادها را با اطلاعات کیفی پیرامون پی‌آمدهای انسانی و اجتماعی مرتبط سازند که در پیشنهادهای خود پیش‌بینی کرده‌اند. اما اگر کارگران و مصرف‌کنندگان قرار باشد در خصوص فعالیت‌های خود تصمیمات آگاهانه بگیرند لازم است پی‌آمدهای پیشنهاد هر گروه را برای گروه دیگر ارزیابی کنند. بدین منظور از جمله اطلاعات مفید یکی هم در اختیار داشتن بهترین ارزیابی از هزینه‌های اجتماعی درون‌داده‌ها و مزایای اجتماعی برون‌داده‌هاست. به باور ما یکی از مزایای اساسی برنامه‌ریزی مشارکتی در مقایسه با مبادله بازار اینست که برآورد هزینه‌ها و مزایای اجتماعی در این برنامه‌ریزی از برآوردهایی که مبادله بازار به دست می‌دهد دقیق‌تر است. اما این را نمی‌فهمیم که چرا اونیل می‌خواهد چنین اطلاعاتی را از کارگران و مصرف‌کنندگان دریغ دارد.

خوب می‌فهمیم که چرا کوتر به آزادی‌خواهی خرده می‌گیرد و معتقد است که ما از آن‌چه تبلیغ می‌کنیم کمتر آزادی می‌خواهیم. اما کوتر در اساس با ما موافق است و این تلویحاً بدان معنی است که بخش عمده این ناهم‌نوازی او به مقوله درک مختلف از مفاهیم مربوط می‌شود. او با این نظر ما موافق است که می‌گوئیم در عین حال که به نفع مردم است که آزاد باشند طبق میل خود عمل کنند به معنی آن نیست که بر وام گرفتن مصرف‌کنندگان نباید نظارت داشت، یا اینکه افرادی که صلاحیت کمتری دارند باید به برنامه‌های آموزشی وارد شوند یا این‌که افراد همیشه باید در اولین محل کاری که انتخاب می‌کنند باقی بمانند، یا اینکه مردم باید آزاد باشند نظرات اکثریت همکاران خود را در پیوند با پویش دوجانبه کار نادیده بگیرند. برخلاف بعضی آزادی‌خواهان "پیوستگی و اشتراک" زندگی اقتصادی را به رسمیت می‌شناسیم و این که "افراد موجودات منفردی هستند که مقدم بر جامعه وجود دارند" و کوتر آنرا به ما نسبت می‌دهد، نظری است که مورد قبول ما نیست.

ما اقتصاد مشارکتی را هم شیوه همکاری منصفانه مردم در عین وابستگی‌شان به یکدیگر و هم دستیابی آنها به خودمدیریتی اقتصادی به عالی‌ترین وجه می‌دانیم. در این خودمدیریتی قدرت تصمیم‌گیری متناسب است با درجه تأثیرگذاری تصمیمات بر افراد.

پاسخ به انتقادات

برگردان: ح.ریاحی

این را نمی‌توانیم بفهمیم که چرا اونیل ظرافت رویکرد برنامه مشارکتی به دانش نانوشته را درک نمی‌کند. اما اینرا درک می‌کنیم که دانش در سطح جامعه نابرابر توزیع می‌شود. این یکی از دلائلی است که ما نوعی از برنامه‌ریزی را پیشنهاد می‌کنیم که در روند آن هر گروه از کارگران و مصرف‌کنندگان فعالیت‌های خود را در پویش اجتماعی ارائه دهد و بازنگری کند. ما برنامه‌ریزی‌ای را پیشنهاد نمی‌کنیم که در روند آن یک بنگاه برنامه‌ریز تلاش کند دانش محلی را گرد آوری کند و برطبق آن "بهترین" برنامه را محاسبه کند. اینرا درک می‌کنیم که هیچ روندی نمی‌تواند هزینه‌های اجتماعی ضروری تولید را به طور کامل ارزیابی کند. به همین دلیل است که قیمت‌هایی که در اثر تعامل بین گروه‌های خودگردان کارگران و مصرف‌کنندگان به وجود می‌آید، "قیمت‌های نمایان‌گر" می‌نامیم، منظورمان، برعکس اقتصاددانان نوکلاسیک اینست که این قسمت‌ها فقط به گونه‌ی تقریبی می‌تواند "نمایان‌گر" هزینه‌های اجتماعی ضروری تولید باشند.

اینرا درک می‌کنیم که تصمیم‌گیری آگاهانه مستلزم اطلاعاتی پیچیده‌تر از دانستن صرف قیمت‌هاست. زیرا گزینش اجتماعی "ابعاد گوناگونی" دارد. به همین دلیل است

حسابداری نسبت به دیگر برنامه‌های آموزشی کاهش پیدا می‌کند و کمبود حسابداری مساله‌ای است که مردم خود به آن واقفند.

اونیل معتقد است که کارگران در آغاز ممکن است سعی کنند از زیر کار شانه خالی کنند تا بعداً امتیازات خود را افزایش دهند. کوتز اشاره می‌کند که گروه‌بندی‌ها و رقابت بین آن‌ها منحصر به کارگاه‌های سرمایه‌داری نیست و می‌تواند تبعیض و ناخشنودی در پی داشته باشد. و نگران اینست که اگر پاداش از سهم کارگر در کار جدا شود ممکن است بنگاه‌های صنعتی نتوانند کارگران را متقاعد کنند که کار مورد نیاز را انجام دهند. این نگرانی او را به حق می‌دانیم و دو پاسخ زیر را ارائه می‌کنیم :

۱- در عین حال که ما دانش بر طبق تلاش را توصیه می‌کنیم و آنرا هنجار اجتماعی عادلانه‌ای می‌دانیم که با کارآیی و بازده خوانایی دارد، پیشنهاد می‌کنیم که شوراهای کارگری منفرد آن‌گونه که مناسب می‌دانند به ارزیابی خود بپردازند و انتظار داریم که این ارزیابی را به شیوه‌های گوناگون انجام دهند.

۲- حق با منتقدین ماست: پاداش بر طبق تلاش یا فداکاری در صورتی که بدیل‌های دیگری در کار نباشد بدترین سیستم تعیین دستمزد و حقوق است.

حق با کوتز است آنجا که می‌گوید درک ما از خودمدیریتی با مفهوم آزادی فردی به این معنا که فرد می‌تواند با خود و دارایی خویش هر گونه می‌خواهد عمل کند، متفاوت است. آزادی فردی اساس آزادی‌خواهی جناح راست است، اما خودمدیریتی اساس آزادی‌خواهی جناح چپ. ما خود را با سنت دیرینه و شرافتمندانه آزادی‌خواهی جناح چپ هم هویت می‌دانیم. این آزادی‌خواهی، در عین حال، شامل نقد پاره‌ای استنباطات از سوسیالیسم هم می‌شود، مثلاً این استنباط که خودمدیریتی را با غیر از آن در هم می‌ریزد. مخصوصاً با حاکمیت اکثریت در شرایطی که یک تصمیم بر بخشی از مردم یا گروه‌هایی بیش‌تر از دیگران اثر می‌گذارد.

ما به توزیع بر طبق سهم کار افراد انتقاد داریم زیرا توانایی پاره‌ای از مردم نسبت به دیگران، بدون اینکه تقصیری داشته باشند، کمتر است. ما معتقدیم چنین افرادی را نباید به خاطر توانایی کمتر مجازات کرد. ما قویاً از توزیع بر طبق تلاش یا فداکاری حمایت می‌کنیم زیرا به باور ما فداکاری بیشتر پاداش بیش‌تری می‌طلبد و همین‌طور هم به این دلیل که نظارت مردم در این امر بیش‌تر است. در مورد پاره‌ای کالاها از قبیل دارو و خدمات پزشکی در اقتصاد مشارکتی، طرفدار بسط توزیع بر طبق نیازیم. اونیل می‌گوید توزیع بر طبق تلاش به لحاظ اجتماعی تحمیلی و برای کارگری که بازده کارش پائین ولی امتیاز بیش‌تری می‌گیرد بالقوه توهین‌آمیز است، زیرا تلویحاً به معنی آنست که همکارانش او را ناتوان می‌دانند. اما آیا اونیل می‌خواهد آن‌هایی که توانایی کمتری دارند پیوسته مجازات شوند تا جلوی توهین‌شان گرفته شود؟

آیا راه‌حل بهتر این نیست که چنین هنجارهای اجتماعی ناموجه با این هنجار معتبر جایگزین شود: اینکه شرم‌آور است وقتی فرد نتواند عملکردی مطابق با توانایی‌های خود داشته باشد؟

نگرانی کوتز اینست که اولویت‌های فرد در زمینه تعلیم یا آموزش متفاوتند و این خود ارزیابی تلاش و فداکاری بر طبق معیار ما را غیرممکن می‌سازد. ما فقط می‌توانیم غیرمطلوب بودن یک برنامه آموزشی را با مقایسه تعداد متقاضیان به طور میانگین تعیین کنیم. اگر مردم به طور متوسط کارآموزی یک حسابداری را در مقایسه با دیگر برنامه‌های آموزشی کسالت‌آور و خسته‌کننده بدانند، در آن صورت متقاضیان کارآموزی

۴) اختصاص منابع یا هماهنگی از طریق فعالیت برنامه‌ریزی اجتماعی، و غیرمتمرکز تحت عنوان "برنامه‌ریزی مشارکتی".

یک اقتصاد مشارکتی، اقتصادی غیر سلسله‌مراتبی و بدون بازار است که در آن شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان فعالیت‌های خود را از طریق یک فرآیند برنامه‌ریزی شده پیشنهاد و مورد بررسی و تجدید نظر قرار می‌دهند تا هم به تساوی و هم به کارآیی دست یابند. ما این فرصت را غنیمت شمرده به روشن کردن پاره‌ای سوء تفاهمات در مورد مدل مورد نظرم می‌پردازیم و از اقتصادهای مشارکتی در برابر عمومی‌ترین انتقادات دفاع می‌کنیم.

غیر آزاد؟

منتقدان مدعی‌اند که اقتصادهای مشارکتی آزادی فردی را قربانی دستیابی به دیگر اهداف می‌کنند. به گفته تام وایسکف: "مسئله این است که ما برای حقوق لیبرالی از قبیل آزادی انتخاب، حقوق شخصی، و تکامل استعدادها و توانایی‌های فردی - در مقایسه با اهداف سنتی سوسیالیستی، برابری، دموکراسی و همبستگی - چه ارزشی قائل باشیم... جایگزینی بازارها با یک سیستم اقتصاد مشارکتی منطقی می‌تواند در رسیدن به جامعه برابرتر، دموکراتیک‌تر و همبسته‌تر موثر باشد، اما دستیابی به این اهداف را به هزینه فدا کردن اهداف لیبرالی انجام می‌دهد." (وایسکف ۲۲-۲۱: ۱۹۹۲)

اقتصادهای مشارکتی نتیجه تلاش آگاهانه در طراحی اقتصادی بود که به مردم امکان می‌دهد که زندگی اقتصادی را در یک زمینه همکاری برابر با هم‌دیگر کنترل کنند. در نتیجه، اگر ما قانع شویم که مدل ما اهداف لیبرالی را تامین نمی‌کند، اولین کسانی هستیم که آن را رد خواهیم کرد، هر چند که در خدمت به تامین برابری، دموکراسی و همبستگی باشد. اما از نظر ما انتقاد "غیر آزاد" بودن اقتصاد مشارکتی بر پایه خوانش نادرست پیشنهاد ما قرار دارد، و یا یک درک سطحی و غیر قابل دفاع از آزادی‌خواهی است. به علاوه بر عکس ادعاهای منتقدان، قرار دادن تصمیمات اقتصادی مهم در دستان شهروندان و نه در دستان نخبگان، آزادی انتخاب مصرف، اشتغال، تخصص، و سکونت، در کنار زندگی خصوصی، کاملاً در یک اقتصاد مشارکتی تضمین می‌شوند.

در دفاع از اقتصادهای مشارکتی

برگردان: ا. دماوندی

در سایه فروپاشی کمونیسم، و بسیار دور از دید عموم، بحثی بر سر چگونگی یک اقتصاد مطلوب در گرفته است. شرکت‌کنندگان در این بحث نمی‌توانند خود را قانع کنند که انسان‌ها از لیاقت و توانایی زندگی در فضایی بهتر از سرمایه‌داری برخوردار نیستند.

در دهه گذشته، موج کوچکی از کتاب‌ها، مقالات و سمپوزیم‌ها به جریان در آمد، کنفرانس‌های آکادمیسی‌ها، و فعالان میزبان این بحث‌ها در بسیاری از شهرها برگزار گردید. بحث گه‌گاه به شکل دوره‌ای در فوروم‌های گسترده اینترنتی فوران می‌کند. مدافعان برنامه‌ریزی متمرکز در زباله‌دان تاریخ پژمرده می‌شوند، و مخالفان سرمایه‌داری، به دو گروه مبلغان سوسیالیسم بازار و هواداران نوعی برنامه‌ریزی دموکراتیک تقسیم شده‌اند. یک مدل برنامه‌ریزی دموکراتیک، که ما آن را "اقتصادهای مشارکتی" می‌نامیم، توجه عمومی قابل ملاحظه و در عین حال انتقادات فراوانی از طرف کمپ سوسیالیست‌های بازار را به خود جلب کرده است.

نهادهای تعیین‌کننده یک اقتصاد مشارکتی عبارتند از:

- ۱) شوراهای دموکراتیک و فدراسیون‌های کارگران و مصرف‌کنندگان،
- ۲) مجتمع‌های تنظیم مشاغل به لحاظ مطلوبیت و نفوذ،
- ۳) پرداخت (جبران) کار بر اساس تلاش یا فداکاری فردی، و

انسان‌ها در اقتصاد مشارکتی در مصرف هر کالا و خدمتی که بخواهند آزاد هستند و این ترجیحات مصرفی است که تولید را تعیین خواهد کرد.

همه آزادند هر کالا یا خدمتی را که می‌خواهند مصرف کنند. البته کل مصرف هر فرد در یک اقتصاد مشارکتی به تلاش و فداکاری‌اش بستگی دارد، درست همان‌گونه که کل مصرف یک فرد در اقتصاد بازار به وسیله درآمدش محدود می‌شود، که معمولاً هم با تلاش و فداکاری او تطبیق نمی‌کند. اما آزادی کامل انتخاب فرد در اقتصادهای مشارکتی در مصرف چیزی که مطابق سلیقه‌اش است، کاملاً تامین می‌گردد. به علاوه ترجیحات مصرف‌کنندگان تعیین‌کننده تولید در یک اقتصاد مشارکتی خواهد بود، درست همان‌گونه که قاعدتاً در یک اقتصاد بازار انجام می‌شود. تفاوت در این است که بازارها با گران کردن کالاهایی که تولید یا مصرف‌شان آثار بیرونی مثبت به بار می‌آورد، و با ارزان کردن کالاهایی با آثار بیرونی منفی، و با عرضه زیاد کالاهای خصوصی نسبت به کالاهای عمومی، به انتخاب مردم جهت می‌دهند. برنامه‌ریزی مشارکتی با توجه به از بین بردن این مداخلات تعیین‌کننده در برابر "اقتدار مصرف‌کننده"، طراحی شده است. مردم در یک اقتصاد مشارکتی در انتخاب مصرف بیش‌تر و استراحت کمتر یا برعکس، که به معنی انجام ساعات کار بیش‌تر یا کمتر است، آزاد هستند، و آزادند تلاش و مصرف خود را در طول زندگی، مطابق میل و سلیقه خود تنظیم کنند. در اقتصادهای بازار، افراد برای رسیدن به این هدف باید با بانک‌ها و ماموران وام وارد معامله شوند، در حالی که در اقتصادهای مشارکتی، قرض کردن و پس‌انداز از طریق شوراها و فدراسیون‌های مصرف‌کنندگان اداره می‌شود.

منتقدان از پیشنهاد ما برداشت نادرستی دارند. در طرح ما مصرف‌کنندگان درخواست‌های مصرف را به شوراها مصرف محل تسلیم می‌کنند که به باور ما چند مزیت دارد و هیچ یک از نقائصی که منتقدان را می‌ترساند ندارد.

۱) به افراد این فرصت را می‌دهد که اگر بخواهند از تجربیات همسایه‌ها استفاده کنند. (در کل هیچ کس از همسایه‌اش بیگانه نیست، و بسیاری از مردم برای توصیه‌های همسایه‌ها ارزش قائلند.)

۲) این امکان را فراهم می‌آورد که به "افراد کنجکاو" نشان دهد که نیازهای ویژه از حوزه این قانون که "نرخ تلاش فردی باید برای جبران هزینه‌های اجتماعی درخواست

مصرف کافی باشد"، خارج است. برای تمام کسانی که کار نمی‌کنند و نرخ تلاش ندارند، باید امکانات مصرفی که به شکل دموکراتیک برای تمام اقتصاد تعیین شده، ارایه شود. اما علاوه بر امکانات مصرف منظم برای جوانان و بازنشسته‌ها، و برای دانشجویان و افراد ناتوان، روش ما ملاحظه نیازهای ویژه فرد را هم مجاز می‌داند.

و ۳) به کل اقتصاد امکان می‌دهد از دست‌آوردهای کارآیی یک برنامه هماهنگ برخوردار شود و از ناکارآمدی‌هایی که از عدم توازن بازار بر می‌خیزد اجتناب ورزد. منتقدان معتقدند "که نظرات همسایگان مداخله‌گرانه از آب درخواهد آمد، که مصرف‌کنندگان نمی‌توانند پیش‌بینی کنند که برای کل سال چه می‌خواهند، و این که ایجاد تغییرات در مصرف عملی نخواهد بود".

اما همسایگان می‌توانند تنها پیشنهاد کنند. آن‌ها اجازه ندارند درخواست‌های مصرف را بر اساس محتوا رد کنند- مگر در صورتی که هزینه اجتماعی از تلاش فردی فراتر رود. و اگر شخص نخواهد پیشنهاد همسایه‌اش را بشنود، می‌تواند یک درخواست مصرف بی‌نام به شورای مصرف متشکل از اعضای ناشناس که همسایه‌اش نیستند ارایه دهد. ما کاملاً آگاهیم که مصرف‌کنندگان ممکن است نیازهای‌شان را بد ارزیابی کنند و در طی سال لازم باشد تغییراتی در آن صورت دهند و این که عده‌ای باثبات‌تر و بعضی دمدمتی‌تر هستند. آسان‌ترین راه حل، در نظر گرفتن هر مصرف‌کننده با یک کارت هوشمند است که مصرف سالانه او را ثبت، و نرخ‌های مصرف هر کالا را با مقدار درخواستی مقایسه می‌کند. اگر نرخ مصرف مثلاً ۲۰٪ از نرخی که درخواست شده متفاوت باشد، می‌توان با مصرف‌کننده "تماس گرفت" و پرسید که آیا نیاز دارد درخواست خود را تغییر دهد؟ اگر در پایان سال کل نرخ اجتماعی مصرف واقعی کسی با چیزی که درخواست کرده متفاوت باشد متقابلاً طلبکار یا بدهکار خواهد شد. یکی از عملکردهای شوراها و فدراسیون‌های مصرف‌کنندگان هماهنگ کردن تغییرات مصرف است، اگر ممکن باشد با دیگر فدراسیون‌های مصرف و اگر نه با فدراسیون‌های کارگران، آن هم تا جایی که مصرف‌کنندگان بتوانند نیازهایشان را پیش‌بینی کنند. یک اقتصاد مشارکتی به شکلی ساخته می‌شود که دست‌آوردهای کارآمد برنامه‌ریزی را فراتر از عدم توازن بازار کسب کند. آن جا که مصرف‌کنندگان نتوانند به درستی خواست‌هایشان را بسنجند، شوراها و فدراسیون‌ها مجبور خواهند شد تا تعدیلات میان

است رایبین هانل یا رالف نیدر را گمراه کند، و هم‌کاران تحقیقاتی آن‌ها در زمینه اطلاع‌رسانی در مورد امنیت اتوموبیل است. شوراهای کارگران برای کالاهای برگشتی اعتبار دریافت نمی‌کنند و هر شورای مصرف‌کننده محلی باید یک "کمیته کیفیت" داشته باشد که بر تحویل‌دهندگان نظارت کند و اجناس مسئله‌دار را قبل از رسیدن به دست مصرف‌کننده منفرد، بازگرداند. اگر یک مصرف‌کننده از محصول ناراضی است تنها باید آن را رد کند و به عنوان غیر قابل قبول به شورای مصرف برگشت دهد. دیگر بین شورا یا فدراسیون مصرف و شورا یا فدراسیون کارگری است که این مورد را بررسی کنند که آیا محصول مطابق استاندارد است یا نه. در هر حالت مصرف‌کننده منفرد در یک اقتصاد مشارکتی هیچ یک از بارهای یک درگیری را به دوش نمی‌کشد. او قدرت سازمانی را پشت سر خود دارد، به علاوه یک امکان خروج فوری. بالاخره برای کسانی که از "فروشگاه گردی" لذت می‌برند، می‌توان فروشگاه‌ها و نمایش‌گاه‌هایی ترتیب داد که مصرف‌کنندگان در آن‌ها بپرخند و سفارش دهند یا تحویل بگیرند. تفاوت در این است که این "نمایش‌گاه‌ها" به وسیله فدراسیون مصرف که در برابر مصرف‌کنندگان و نه تولیدکنندگان مسئول است اداره می‌شود.

افراد در یک اقتصاد مشارکتی آزادند تا در هر جا که می‌خواهند تقاضای کار بدهند، آزادند در هر مجتمع شغلی در محل کارشان که میل دارند، پیشنهاد دهند، آزادند یک شرکت جدید برای تولید هر چه می‌خواهند تاسیس کنند، با هر وسیله که می‌خواهند، و در همکاری با هر کس که دوست دارند، و آزادانه هر جا که می‌خواهند زندگی کنند. البته شوراهای کارگران هم آزادند از میان متقاضیان هر که را که خواستند استخدام کنند. کارگران ماهر و متخصص هم آزادند در هر مجتمع شغلی که می‌خواهند تقاضای کار بدهند؛ شوراهای جدید کارگری باید از فدراسیون صنعتی مجوز "صلاحیت" بگیرند تا چیزی را که در روز برنامه‌ریزی قول می‌دهند، تحویل دهند. اما وجود محدودیت‌هایی در انتخاب شغل برای افراد در یک تقسیم اجتماعی کار ضروری است که مشابه محدودیت‌های موجود در اقتصادهای بازار هستند. این که آیا مجتمع‌های تنظیم مشاغل ارزش‌های آزادی‌خواهانه را خدشه‌دار می‌سازند یا محدودیت‌های شرکت‌های خصوصی، مسئله‌ای است که در زیر به بررسی آن می‌پردازیم.

ترم را مورد بحث قرار دهند. شکی نیست که تلاطم کمتری در این قیمت‌های نشان‌گر نسبت به قیمت‌های بازار وجود دارد، زیرا تعدیلات تولید مستقیماً بین فدراسیون مصرف ملی و فدراسیون‌های صنعتی مورد مذاکره قرار می‌گیرد. اما یک اقتصاد مشارکتی مطمئناً در پاسخ به تغییرات درخواست‌های مصرف‌کنندگان ناتوان نیست. آیا امکان دارد که مصرف‌کننده‌ای کالای خاصی را درست هنگامی که می‌خواهد و در صورتی که در سفارش اولیه‌اش نباشد، دریافت نکند؟ بله. اما بسیار غیر محتمل است، و حافظه به ما می‌گوید تا چند سال قبل این طور نبود که همه بچه‌ها عروسک آب نبات را زیر درخت کریسمس پیدا کنند.

ما در عین حال خاطرنشان می‌کنیم که شوراها و فدراسیون‌های مصرف، مصرف‌کنندگان را قادر می‌سازند که همراه با تولیدکنندگان در مورد کیفیت‌ها و نقص‌ها، امکان اصلاح بسیار بیش‌تری نسبت به مصرف‌کنندگان در اقتصادهای بازار داشته باشند. منتقدان اقتصاد مشارکتی به اشتباه تصور می‌کنند که تفاوتی بین آن و برنامه‌ریزی دستوری مدل شوروی وجود ندارد. درست است که مصرف‌کننده در اقتصادهای برنامه‌ریزی متمرکز، حتی بیش از اقتصادهای بازار از حقوق شهروندی محرومند. مصرف‌کننده منفرد شوروی (چین، کوبا، لهستان و غیره) نه تنها با شرکت‌های عظیم دولتی مواجه بود و تنها از طریق سیستم توزیع دولتی حمایت می‌شد، بلکه با گزاره‌ی "همین یا هیچ" هم روبه‌رو بود. در اقتصادهای بازار مصرف‌کننده انفرادی به تنهایی با شرکت‌های قدرتمند روبه‌رو است، که اغلب آن‌ها منابع مهمی را به کنترل او اختصاص می‌دهند. امتیاز او این است که می‌تواند از یک شرکت عظیم‌الجثه بیرون رفته و از دیگری خرید کند که شعار "همیشه حق با مشتری است" را تکرار می‌کنند، با همان میزان از عدم صداقت. اما در یک اقتصاد مشارکتی شورای مصرف‌کنندگان محل و فدراسیون‌های بزرگ‌تر، مصرف‌کنندگان را با تولیدکنندگان در یک سطح برابر قرار می‌دهند و هر مصرف‌کننده حق دارد از آن خارج شود. به جای اتکا به تبلیغات تولیدکنندگان سودجو، مصرف‌کنندگان در یک اقتصاد مشارکتی اطلاعات را از شوراهای مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها دریافت می‌کنند. تفاوت در گرفتن اطلاعات درباره احتمال خرابی ماشین لباس‌شویی از جنرال الکتریک و یا از گزارش شوراهای مصرف است. تفاوت بین جنرال موتورز که مجبور

سازگارتند، کمک خواهند کرد. به علاوه افراد می‌توانند در یک اقتصاد مشارکتی بدون ترس از تاثیر منفی بر ثروت یا درآمدشان جابه‌جا شوند و نگرانی درباره تغییر ارزش ملک در یک اقتصاد مشارکتی که ممکن است تاثیر معکوس بر امنیت اقتصادی درازمدت یا توانایی تامین آموزش فرزندان را داشته باشد، وجود ندارد زیرا بازار مسکن و آموزش کاملا به هزینه عمومی است و حتی اگر نقل مکان مستلزم تغییر محل کار باشد، این کار بر ارزش مورد نظر فرد از نرخ تلاش و بنابراین بر فرصت‌های مصرف او تاثیر نمی‌گذارد. این نظر که "بعضی اهداف آزادی‌خواهانه در ارتباط با آزادی انتخاب فردی می‌توانند تنها در صورتی که افراد نوعی فرصت‌های انتخاب و ترک داشته باشند تامین گردد، و این تنها در سیستم بازار فراهم می‌شود" (وایسکف ۱۹۹۲: ۲۲) به روشنی نادرست است. انتخاب مصرف، کار، و سکونت، علاوه بر فرصت ترک، در یک اقتصاد مشارکتی به همان اندازه یا حتی بیش‌تر از سیستم‌های بازار وجود دارد. در اقتصادهای سرمایه‌داری، کارگرانی که رئیس‌شان را دوست ندارند، چه می‌توانند بکنند؟ در اقتصادهای سوسیالیستی بازار، کارگرانی که اکثریت تصمیمات همکاران‌شان را دوست ندارند چه می‌توانند بکنند؟ تغییر محل کار یا شروع یک شرکت جدید، فرصت خروج در این اقتصادهاست. در یک اقتصاد مشارکتی، کارگران آزادند از یک شورای کارگری استعفا داده و برای کار در جای دیگر تقاضا بدهند. هیات‌های ارایه تسهیلات محدود در یک اقتصاد مشارکتی، یافتن محل کار سازگارتر را بسیار آسان‌تر از پیدا کردن آن در سرمایه‌داری می‌سازند، و دست کم به سادگی یافتن آن در یک اقتصاد سوسیالیستی بازار با کمک یک هیات بازار کار مدل سوئدی که بازآموزی و اشتغال مجدد را جدی می‌گیرد. تا جایی که آغاز یک سرمایه‌گذاری جدید مورد نظر باشد، قانع کردن یک فدراسیون صنعتی به مفید بودن یک سرمایه‌گذاری جدید، مشابه قانع کردن ماموران وام در یک بانک و مدیران موسسات مالی است که نسبت به موفقیت هر شرکت سهامی عمومی جدید که مدعی سودآوری است، حساس هستند. و همان‌گونه که دیدیم در اقتصادهای مشارکتی اقتدار مصرف‌کننده بهتر تامین می‌شود، و جابه‌جایی محل سکونت کمتر مسئله‌ساز خواهد بود، تا در اقتصادهای بازار.

اکنون می‌خواهیم به یک نگرانی دیگر بپردازیم: "یک سیستم مشارکتی احتمالا از افراد می‌خواهد که بسیاری از انتخاب‌های‌شان را با نوعی تشکل تصمیم‌گیری جمعی

دانش‌آموزان آزادند در هر موسسه آموزشی و برنامه تحصیلی که می‌خواهند ثبت نام کنند، و اگر پذیرفته شدند، شهریه‌ای پرداخت نخواهند کرد، و یک کمک هزینه زندگی متناسب با سن و نیازهای‌شان دریافت می‌دارند. کارگران آزادند برای هر دوره کارآموزی که خارج یا داخل محل کارشان ارایه می‌شود، تقاضای شرکت بدهند. تمام این‌ها رایگان است. در یک اقتصاد مشارکتی، فرصت‌های آموزش بر حسب صلاحیت اختصاص داده می‌شوند و نه از روی شانس که بر اساس آن متقاضی درخشان‌تر اما بی پول‌تر، به وسیله کسی که از نظر کیفی پایین‌تر است، اما بیش‌تر پول می‌دهد، کنار زده می‌شود. اما فرصت‌های آموزش برابر به نتایج برابر آموزش در همه افراد منجر نمی‌شود آیا این نابرابری نیست که کسی به خرج عمومی بیش از دیگران تحصیل کند؟ در یک اقتصاد بازار چنین است. زیرا آموزش در پیوند با درآمد قرار دارد. با این حال چون مصرف در یک اقتصاد مشارکتی بر اساس تلاش بنا می‌شود و نه بر پایه درآمد حاشیه‌ای، فرصت‌های مصرف به واسطه این حقیقت که بعضی دوره‌ی آموزشی بیش از دیگران داشته باشند، به شکل غیر عادلانه تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد، درست همان‌گونه که در اثر تفاوت‌های تصادفی در توانایی فردی به واسطه شانس ژنتیک، به شکلی ناعادلانه تحت تاثیر قرار نمی‌گیرند.

افراد آزادند هر جا که می‌خواهند زندگی کنند

در یک اقتصاد مشارکتی "راه‌های درونی" وجود ندارند، چنان که در اتحاد شوروی زمان استالین، در چین زمان مائو، و در آفریقای جنوبی زمان آپارتاید وجود داشت. در یک اقتصاد مشارکتی، احتمالا محله برای مردم اهمیت بیش‌تری خواهد یافت چرا که شورای مصرف محل یک نهاد مهم است که ترجیحات با توجه به مصرف فرد و جمع بیان می‌گردد و مورد بحث قرار می‌گیرد. بنابراین اگر شخص اغلب به دلیل رای نیابردن در مواردی نا امید شود برای یافتن همسایگانی که ارزش‌های مصرف‌شان به او نزدیک‌تر است انگیزه بیش‌تری پیدا خواهد کرد. این شخص به یک محل جدید می‌رود. این کار تنها با درخواست مکان زندگی در یک محل دیگر به جای این که در آدرس کنونی‌اش باقی بماند صورت می‌گیرد. فدراسیون‌های شورا‌های محل بدون برنامه‌های پنهان کمپانی‌های معاملات ملکی به کسانی که در جست و جوی محل‌های

مشروعیت بخشند، که به نوبه خود به ناگزیر میزان واقعی پذیرش انتخاب‌های فردی را محدود خواهد ساخت - هر چند که تشکلهای تصمیم‌گیری به شکل دموکراتیک تشکیل شوند. یک سیستم بازار با تامین امکان بیش‌ترین انتخاب برای فرد بدون مراجعه به نظر دیگران درباره این تصمیمات، آزادی بسیار بیش‌تری از این دست را فراهم می‌کند." (وایسکف ۱۹: ۱۹۹۲)

در یک اقتصاد مشارکتی تنها افرادی که تحت تاثیر تصمیمات قرار دارند، در اتخاذ آن تصمیمات نفوذ دارند، و تنها تا اندازه‌ای که تحت تاثیر قرار می‌گیرند. چون روش زندگی، هویت اجتماعی، و کالایی که مصرف می‌شود، تصمیماتی هستند که صرفاً یک فرد را تحت تاثیر قرار می‌دهند، افراد در یک اقتصاد مشارکتی بر این تصمیمات کنترل خواهند داشت. اما تصمیمات زیادی وجود دارند که افراد در یک سیستم بازار می‌گیرند و بر دیگران هم اثر می‌گذارد، دیگری که در عمل از حقوق شهروندی محروم‌اند. یک اقتصاد مشارکتی برای رفع این مزاحمت بر آزادی مردم طراحی می‌شود. اقتصاد مشارکتی میزان متناسبی از اقتدار را برای کسانی که تحت تاثیر تصمیمی قرار می‌گیرند فراهم می‌کند، که در سیستم بازار عامل خارجی محسوب می‌شود. این روش برای کسانی که در سیستم‌های بازار عادت دارند تصمیمات را بدون توجه به نظارت دیگری اخذ کنند که تحت تاثیر نتایج این تصمیمات قرار دارند، طبیعی است که مداخله‌گرانه جلوه کند. آن فعالیت‌های اقتصادی که در بازار عادت کرده‌اند "آزاد" باشند تا محیط زیست را آلوده کنند، اکنون تحت مقررات محیط زیست قرار می‌گیرند. طبیعی است که این امر از نظر آنان مداخله‌جویانه تلقی شود و آن را به ضرر خود ببینند. و کارفرمایانی که عادت کرده‌اند که بدون مشورت با کارگران، تغییراتی در محل کار ایجاد کنند، وقتی اتحادیه‌ها بر این حق پای بشارند، متوقف می‌شوند. کسانی که از قدرت بی‌تناسب بهره‌مند هستند، در سیستم‌های بازار عادت دارند که از نظرات و نفوذ دیگران "آزاد" باشند، و قابل پیش‌بینی است که با سیستمی که دیگر به آن‌ها اجازه این گونه اعمال را نمی‌دهد، مخالفت داشته باشند. از طرف دیگر کسانی که تحت تاثیر تصمیمات در یک سیستم بازار قرار دارند اما نه صدایی و نه نفوذی دارند کسانی هستند که آزادی‌شان محدود شده است. سیستم‌های بازار ضرورتاً با سیستمی از حقوق مالکیت همراهند که وقتی طرف‌های متعددی درگیر

هستند، تعیین می‌کند که آزادی چه کسی بر چه کسی اولویت دارد. یک اقتصاد مشارکتی با تلاش برای نیل به اقتدار تصمیم‌گیری خود - مدیریتی نسبت به میزان تحت تاثیر قرار گرفتن، مستقیماً با این موضوع برخورد می‌کند.

بنابراین چرا عده‌ای اصرار دارند باور کنند که اقتصادهای مشارکتی ارزش‌های آزادی‌خواهانه را قربانی می‌سازند؟ پاسخ را باید در بدفهمی درباره چیزهای که پیش‌نهاد شده است جستجو کرد.

مسئله بر می‌گردد به درک‌های متفاوت از آزادی‌خواهی، یک اقتصاد آزادی‌خواه چیست؟ برای نمونه اگر مردم آزاد نباشند انسان دیگری را بخرند، آیا این اقتصاد آزادی‌خواهانه نیست؟ طبعاً شرایطی وجود دارد که انسان‌ها را به فروش آگاهانه و با رغبت خود به عنوان برده هدایت می‌کند، با این حال اندک‌اند کسانی که یک اقتصاد را صرفاً از آن رو که بردگی در آن لغو شده است، آزادی‌خواه خوانند. اگر مردم آزاد نباشند تا از خدمات انسان دیگر در ازای حقوق استفاده کنند، اقتصاد آزادی‌خواه نیست؟ این‌ها شرایط آشنایی هستند که افراد را به پذیرش آگاهانه و با رغبت چیزی هدایت می‌کنند که "سوسیالیست‌های سنتی" آن را "بردگی دست‌مزدی" نامیدند. آیا این به معنای آن است که سوسیالیسم بازار یک نظام آزادی‌خواه نیست، چون رابطه کارفرما/کارگر در آن لغو می‌شود؟ از نظر ما برابر گرفتن آزادی‌خواهی با آزادی افراد در انجام هر چه که می‌خواهند یک تفسیر سطحی است که آزادی‌خواهی را از ارزشی که واقعاً شایسته آن است، محروم می‌کند. به همین سان، برابر گرفتن آزادی اقتصادی با آزادی خرید و فروش هر چیز و همه چیز بی محتوا کردن ایده آزادی اقتصادی است.

البته خوب است برای مردم، که آزاد باشند چیزی را که دوست دارند انجام دهند، اما تنها اگر آن چه را که انتخاب کرده‌اند، آسیبی به آزادی‌های مهم‌تر یا حقوق دیگران وارد نکند. من نباید آزاد باشم که تو را بکشم، چون تو را از یک حق اساسی‌تر زندگی کردن محروم کرده‌ام. تمام انواع سوسیالیست‌ها زمانی باور داشتند که من نباید آزاد باشم تو را استخدام کنم، زیرا آزادی من در سرمایه‌گذاری، یا حق مالکیت، تو را از آزادی انسانی اساسی‌تری برای کنترل ظرفیت‌های کاری خودت محروم می‌سازد. بیش‌تر سوسیالیست‌ها و بعضی از لیبرال‌ها زمانی باور داشتند که من نباید آزاد باشم میراث قابل توجهی برای فرزندانم به ارث بگذارم چرا که این کار فرزندان والدین کمتر

هر اندازه‌ای است که بازار می‌تواند در ازای سرمایه انسانی‌شان بپردازد. آزادی انتخاب در مورد نقش‌هایی که مردم در تقسیم کار بازی می‌کنند، در این‌جا مورد نظر نیست. مسئله این است که چگونه مردم آزادند نحوه جبران نقش‌های اقتصادی‌شان را انتخاب کنند. ما فکر می‌کنیم که یک حالت خوب آن است که افراد حق جبران برابر داشته باشند. اما هیچ دلیل نمی‌بینیم که چرا افراد باید نسبت به جبرانی که بازار به آن‌ها پاداش می‌دهد، حق داشته باشند. (پایه یک چنین حقی چیست؟). به طور خلاصه، ما معتقدیم که مردم باید آزاد باشند هر چه می‌خواهند انجام دهند. اما نه به این معنا که باید آزاد باشند دیگران را استثمار کنند. این است که چرا آزادی دنبال کردن آموزش و استخدام مطابق با توجیحات شخصی در یک اقتصادی مشارکتی مورد حمایت است، اما آزادی بهره‌برداری از امتیازات شانس در استعداد انسان، با مصرف بیش‌تر از دیگران که به اندازه برابر فداکاری کرده‌اند، مورد حمایت نیست.

یا فرض کنید من به شکل خاصی لایق و با انرژی هستم، و بسیار مشتاق که تمام وقت کارم را به تحلیل و ارزیابی امکانات مختلف برای شورای کارگری‌ام صرف کنم. آیا باید آزاد باشم در یک مجتمع شغلی مشغول شوم که تمام وقت به فعالیت‌های تحلیلی و تصمیم‌گیری بپردازم؟ آن‌گونه که وایسکف اظهار می‌دارد: "بسیاری از مردم احتمالا ترجیح می‌دهند فعالیت‌های کاری تخصصی‌تری را نسبت به آن چه که در یک مجتمع تنظیم مشاغل مجاز است انجام دهند که به معنی تحمیل ضرورت و بنابراین مستلزم اجبار ضمنی یا صریح است." (وایسکف ۲۰: ۱۹۹۲)

اما اگر من اجازه دارم در یک مجتمع شغلی به شکلی قابل توجهی پر قدرت‌تر از دیگر مجتمع‌ها کار کنم، آنگاه دیگران باید در مجتمع‌های شغلی کمتر با نفوذ کار کنند، و طولی نمی‌کشد که فرصت‌های رسماً برابر همکاران من برای شرکت در خود – مدیریتی اقتصادی عملاً با من برابر نخواهد بود. من نفوذ بیش‌تری بر تصمیمات اقتصادی اعمال خواهم کرد، بیش از میزانی که تحت تاثیر این تصمیمات قرار دارم، زیرا زندگی کاری من به طور خاصی پر قدرت شده است، و دیگران نفوذ کمتری اعمال می‌کنند، چون زندگی شغلی‌شان، آن‌ها را نسبت به من کم نفوذتر می‌کند.

هوداران اقتصادهای مشارکتی فکر می‌کنند که هر کسی باید فرصت مشارکت در تصمیمات اقتصادی، متناسب با میزانی که تحت تاثیر این تصمیمات قرار می‌گیرد را

ثروتمند را از حق اساسی‌تر برخوردار از یک فرصت اقتصادی برابر در زندگی محروم می‌کند. ما می‌توانیم یک اصل کلی را فرموله کنیم: محدودیت‌ها در حق بعضی از افراد هنگامی مشروعیت می‌یابد که برای حمایت از حقوق اساسی‌تر دیگران ضروری باشد، و چون چنین محدودیت‌هایی آزادی افراد را در کل کاهش نداده، بلکه افزایش می‌دهد، کاملاً با ارزش‌های آزادی‌خواهانه سازگار است. اما علاوه بر حق زندگی، حق کنترل کار خودمان، و حق فرصت اقتصادی برابر، حقوق اضافی دیگری هم وجود دارند، که دیگران نباید در لغو آن آزاد باشند، زمانی که می‌خواهند چیزی را که میل دارند انجام دهند. بگذارید مستقیماً به سراغ اصل مطلب برویم. فرض کنید من از هوش بالایی برخوردارم و در تست‌های هوش نمره بالایی می‌گیرم، در درس‌هایم خوب هستم و پس از مدرسه وارد دانشکده طب می‌شود و سپس متخصص در جراحی مغز – همه به هزینه عمومی. آیا باید آزاد باشم استعدادها و مهارت‌هایم را به هر کسی که می‌خواهم بفروشم؟ در یک اقتصاد بازار دیگرانی وجود دارند که مایلند به من برای خدماتم مقدار زیادی پول بپردازند. اما ارزش بالای سهم من تنها بر پایه تلاش نبوده است، بلکه محصول مشترک استعداد ژنتیک و آموزش به هزینه عمومی در پیوند با تلاش خودم بوده است. بنابراین اگر پرداخت حقوق مطابق با ارزش سهم من باشد، بیش از چیزی که تلاش من گواه بر آن است، دریافت خواهم کرد، و دیگر افراد کمتر مستعد و آموزش‌دیده کمتر از تلاش‌ها یا فداکاری شخصی‌شان دریافت خواهند کرد. راه دیگری وجود ندارد: اگر همه آزادند خدمات‌شان را بفروشند: (۱) پرداخت براساس ارزش سهم در بازار خواهد بود، و عده‌ای بیش از تلاش‌ها و گروهی کمتر از تلاش‌های‌شان دریافت می‌کنند. (۲) دلیل این که عده‌ای کمتر از تلاشی که کرده‌اند دریافت خواهند کرد، آن است که گروهی دیگر بیش از تلاش‌شان دریافت می‌کنند. و (۳) این به معنی آن است که کسانی که بیش از تلاش‌شان دریافت می‌کنند، چه بخواهند و چه نخواهند کسانی را که کمتر از تلاش‌شان دریافت کرده‌اند، مورد استثمار قرار می‌دهند. اندیشه‌ای ناخوشایند برای طرفداران ثروتمند سوسیالیسم بازار. ظاهراً ما باید تصمیم بگیریم که آیا افرادی که در یک همکاری اقتصادی با دیگران شرکت می‌کنند حق یک درآمد عادلانه را دارند، حقی برای توزیع برابر و منافع همکاری اجتماعی، حقی برای آزادی از بهره‌کشی. و ما باید تصمیم بگیریم که آیا این حق اساسی‌تر از حق افراد برای دریافت

بدون شک مجتمع‌ها در کارگاه‌های مختلف، متفاوت خواهند بود و این چیزی است که کارکنان آینده‌نگر به هنگام تقاضا برای کار در یک اقتصاد مشارکتی به آن توجه خواهند کرد.

چیزی که آزادی‌های فردی "ساده" به نظر می‌رسد، همیشه این قدر ساده نیست. هر گاه تصمیم بر بیش از یک نفر تاثیر بگذارد، اجازه دادن به یک نفر برای تصمیم‌گیری تحت عنوان اعمال "آزادی شخصی" به محرومیت از حقوق شهروندی تمام دیگر کسانی که تحت تاثیر آن تصمیم قرار دارند، می‌انجامد. اما راه دیگری برای دیدن منطق اقتصادهای مشارکتی وجود دارد: از پایین به بالا. اولویت اول تضمین عدالت اقتصادی برای کسانی است که هرگز از آن بهره‌ای نبرده‌اند، و اطمینان حاصل کردن از این که مصرف افراد با فداکاری‌ها جبران می‌گردد، و از این که تجربه‌کاری افراد آن‌ها را تجهیز می‌کند تا در تصمیم‌گیری اقتصادی شرکت کنند، البته اگر بخواهند. یک راه دیگر برای نگاه به استعداد و آموزش وجود دارد. یک اقتصاد مشارکتی هر فرد را تشویق به تکامل و به کار بردن استعدادهایش، آن‌گونه که مناسب می‌بیند، می‌کند، و به استعدادهای برجسته که منابع اجتماعی زیادی می‌آفرینند، با به رسمیت شناختن اجتماعی آن‌ها، پاداش می‌دهد. اما برای چیزی غیر از تلاش و فداکاری، پاداش مادی وجود ندارد چرا که این کار، نابرابر خواهد بود. و زمانی که کسانی با استعداد و آموزش بیش‌تر نقش متخصص برای تحلیل نتایج پیچیده را بازی می‌کنند یا ممکن است نظرات‌شان بسیار بیش‌تر از دیگران در بحث مورد توجه قرار گیرد، چرا که ثابت شده که نظرات‌شان در طول زمان با ارزش‌تر بوده است، به آن‌ها اجازه تصمیم‌گیری‌های بالاتر در یک اقتصاد مشارکتی داده نمی‌شود، زیرا به حقوق خود-مدیریتی دیگران آسیب وارد می‌کند.

نشست‌های بیش از اندازه؟ بار سیبرنتیک؟

"آیا توزیع منابع در یک اقتصاد پیچیده به وسیله نهادهای تصمیم‌گیری مشارکتی، خواست‌های ناممکنی را بر پردازش اطلاعات تحمیل نمی‌کند و تقاضاهای مردم را نامنظم نمی‌سازد؟ تنها فهرست نیازمندی‌های تصمیم‌گیری در یک اقتصاد مشارکتی کافی است تا درباره این که آیا و چگونه می‌توان آن‌ها را تامین کرد، شک تولید شود.

داشته باشد. همان‌گونه که در بالا شرح داده شد ما فکر می‌کنیم که این تنها راه تفسیر چیزی است که "آزادی اقتصادی" معنا می‌دهد، بدون آن که آزادی یک فرد با آزادی دیگری تداخل کند، و این هدف را "خود - مدیریتی" اقتصادی می‌نامیم. ما تصور می‌کنیم که خود-مدیریتی در این مفهوم، یک حق بنیادی افرادی است که وارد همکاری اقتصادی با یک دیگر می‌شوند. بنابراین وقتی مردم آزادند هر چه که می‌خواهند انجام دهند، به این معنا نیست که آن‌ها باید آزاد باشند به حقوق خود - مدیریتی دیگری آسیب وارد کنند.

به علاوه توجه کنید که چه کسی مجتمع‌های شغلی را تنظیم می‌کند. آن‌ها به وسیله یک بوروکراسی ملی تنظیم نمی‌شوند که به شوراها کارگری دیکته کند. هر شورای کارگری دارای یک کمیته تنظیم مشاغل است، درست همان‌طور که دارای یک کمیته نرخ‌گذاری تلاش، و یک کمیته میزبان برای کسانی که "در نوبت ایستاده‌اند" و کمیته‌های موقت برای موارد خاص است. عضویت و سیاست کمیته تنظیم مشاغل مانند هر کمیته دیگری به شکل دموکراتیک تعیین می‌گردد، و زمانی که هر کس صرف این کمیته می‌کند، مانند زمانی که در مجتمع شغلی است در نظر گرفته می‌شود. یک اقتصاد مشارکتی به سادگی اقتصادی است که در آن اکثریت عظیم اعضا پذیرفته‌اند که برای سازماندهی امور اقتصادی به منظور ارتقای خود-مدیریتی اقتصادی تلاش کنند که به عنوان درون‌داد تصمیم‌گیری متناسب با میزان تاثیرگذاری و برابری درک می‌شود. یعنی به این صورت که پرداخت مطابق با تلاش یا فداکاری و کارایی است. به علاوه اکثریت عظیم پذیرفته‌اند که نهاد شوراها کارگری و مصرف‌کننده، برنامه‌ریزی مشارکتی، و مجتمع‌های تنظیم مشاغل بهترین راه‌ها برای نیل به این اهداف هستند. اما این که به طور دقیق چگونه وظایف در مجتمع‌های شغلی در هر کارگاه رده‌بندی می‌شود تماماً به کسانی برمی‌گردد که در کمیته تنظیم مشاغل در آن کارگاه، تحت نظارت کل شورای تمام کارگران آن کار می‌کنند. هیچ عامل خارجی وجود ندارد که با قدرت برای تعیین یا لغو نتایج، بر این عملیات نظارت فائقه داشته باشد. بدون شک شوراها کارگران، به خصوص در همان فدراسیون صنفی، دلایلی برای انتقال تجربیات و اطلاعات پیدا خواهند کرد. اما مجتمع‌های شغلی در هر شرکت به وسیله کمیته تنظیم مشاغل آن شرکت به وجود می‌آید. و

حتی اگر در اساس بتوان نهادها و فرآیندها را توسعه داد تا وظایف لازم را انجام دهند (و آلبرت و هانل و دوین برخی ایده‌های بدیع در این زمینه را پرورش داده‌اند)، نمی‌شود دانست که آیا کل سیستم در عمل به درستی کار خواهد کرد. با فرض این که بتوان به فن‌آوری کامپیوتر در پردازش و افشاندن مقادیر عظیم اطلاعات مورد نیاز برای کار سیستم اتکا کرد، مردم چگونه قانع می‌شوند که اطلاعات مورد نیاز را به روشی غیر جهت‌دار و غیر منفعت‌طلبانه فراهم کنند؟ و حتی اگر همه اطلاعات مورد نیاز را بتوان به درستی گرد آورد، آیا برنامه‌ریزی مشارکتی مستلزم آن نیست که هر فرد، وقت، علاقه و انرژی زیادی برای ارزیابی اطلاعات و شرکت در جلسات تصمیم‌گیری اختصاص دهد که بیش‌تر مردم ناراضی و خسته از انجام آن هستند؟" (وایسکف ۱۷-۱۴: ۱۹۹۲)

زمان پردازش اطلاعات و جلسه در اقتصادهای کنونی از صفر بسیار دور است، که منتقدان اقتصادهای مشارکتی آگاهانه نادیده می‌انگارند. اما برای یک اقتصاد مشارکتی می‌توانیم مسئله را به زمان جلسه در شوراهای کاری، زمان جلسه در شوراهای مصرف، زمان جلسه در فدراسیون‌ها، و زمان جلسه در برنامه‌ریزی مشارکتی تقسیم کنیم.

درک و هماهنگی، بخشی از سازمان تولید در هر سیستمی است. در سازمان تولید سلسله مراتبی، تعداد نسبتاً اندکی از کارکنان، بیش‌تر، اگر نه تمام وقت خود را صرف فکر کردن و جلسه می‌کنند، و بیشتر کارکنان صرفاً کاری را که به آنان گفته می‌شود انجام می‌دهند. بنابراین درست است که بیش‌تر مردم وقت بیش‌تری در جلسات محل کار در یک اقتصاد مشارکتی صرف می‌کنند تا در یک اقتصاد سلسله مراتبی. اما این به دلیل آن است که در سرمایه‌داری و در برنامه‌ریزی اقتدارگرا، بیش‌تر مردم از تصمیم‌گیری محل کار کنار گذاشته می‌شوند، همان‌گونه که در سوسیالیسم بازار. این مسئله ضرورتاً به معنی آن نیست که کل مقدار زمان صرف شده برای تفکر و جلسه و تولید در یک کارگاه مشارکتی بیش‌تر است. و در حالی که ممکن است این‌طور باشد که تصمیم‌گیری دموکراتیک مستلزم "زمان جلسه" بیش‌تری نسبت به تصمیم‌گیری اتوکراتیک باشد، اما زمان کمتری برای نظارت و اعمال تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک مورد نیاز است تا تصمیمات اتوکراتیک. به علاوه زمان جلسه در اقتصاد مشارکتی،

بخشی از روز کار عادی است، درست همان‌گونه که برای مدیران و سوپروایزرها در اقتصادهای کنونی است، و نه صدمه‌ای به وقت آزاد مردم.

با توجه به سازمان مصرف، ما مدعی هستیم که در این پیشنهاد، تصمیمات با تعامل اجتماعی بیش‌تری نسبت به اقتصادهای بازار به دست می‌آید. از نظر ما یکی از شکست‌های بزرگ سیستم بازار این است که آن‌ها یک روش مناسب که از طریق آن مردم بتوانند درخواست‌های مصرف خود را بیان کنند، ارایه نمی‌دهند. مصرف اجتماعی در مقایسه با مصرف فردی در اقتصادهای بازار لطمه می‌بیند، دقیقاً به این سبب که روش‌های نهادی مناسب برای آسان و کارآمد کردن انتخاب اجتماعی وجود ندارد. تصور می‌شود که یک شبکه لایه لایه از فدراسیون‌های مصرف که ما پیشنهاد می‌کنیم بر این بیگانگی در انتخاب اجتماعی که با بیان منزوی شده انتخاب فردی که ویژگی برجسته سیستم‌های بازار است، در پیوند قرار دارد، غلبه می‌کند. این که آیا این کار به زمان بیش‌تری نسبت به سازمان‌دهی مصرف کنونی نیاز دارد، به چند مولفه بستگی دارد.

در حال حاضر برگزیدگان اقتصادی و سیاسی بر گزینش‌های عمومی محلی، شهری و ملی تسلط دارند. آن‌ها بیشتر اوقات فارغ از محدوده‌های اکثریت عمل می‌کنند، اما دوره به دوره فعالیت‌های وقت‌گیری به وسیله سازمان‌های خوشنام برای اصلاح مواردی که به شکلی فاحش از کنترل خارج گشته‌اند، صورت می‌گیرد. در یک اقتصاد مشارکتی، مردم مستقیماً درباره موارد انتخاب اجتماعی رای می‌دهند. اما این کار به صرف وقت برای شرکت در جلسات نیازی ندارد. دیدگاه‌های تخصصی و عقاید متفاوت از طریق رسانه‌های جمعی دموکراتیک مطرح می‌شوند. قاعدتاً افراد دارای حساسیت نسبت به مورد خاص، در این تشکلات شرکت می‌کنند، اما دیگران آزادند هر اندازه که می‌خواهند به این بحث‌ها توجه کنند.

اما میزان زمان نشست مورد نیاز برنامه‌ریزی مشارکتی چقدر است؟ برعکس پیش فرض‌های منتقدان، ما مدلی از برنامه‌ریزی مشارکتی را پیشنهاد نمی‌کنیم که در آن افراد، یا نمایندگان منتخب آن‌ها، رودررو ملاقات کرده، درباره چگونگی هماهنگی فعالیت‌ها بحث و مذاکره کنند. در عوض ما روندی را پیشنهاد کردیم که در آن افراد و شوراها پیشنهادها برای وظایف خود را تسلیم کرده، اطلاعات جدید شامل قیمت‌های

ندارد ارایه دادیم. کافی است بگوییم که در یک اقتصاد مشارکتی، مصرف‌کنندگان منفرد با ارایه نادرست ترجیح مصرف‌شان برای کالاهای عمومی، منطقی رفاه خود (آن‌گونه که اینان تعریف می‌کنند) را از دست خواهند داد و شوراها کارگران با ارایه نامناسب توانایی‌های تولید واقعی‌شان احتمال به دست آوردن منابع مولد را کاهش می‌دهند. اگر منتقدان، انتقاد مشخص‌تری درباره ناسازگاری‌های انگیزه‌ای دارند، که به باور آنان در اقتصادهای مشارکتی کشف کرده‌اند، ما بسیار علاقه‌مند به شنیدن‌شان هستیم.

تمرکز نادرست بر اولویت‌ها؟ دیکتاتوری اجتماعی؟

"آیا اجرای دموکراسی مشارکتی به اندازه کافی دشوار، وقت‌گیر و از نظر روحی تحلیل برنده نیست به طوری که در عمل باید به حوزه نسبتاً کوچکی از تصمیمات محدود گردد؟ در عمل چنین سیستمی ممکن است بتواند گروهی از مردم را به اعمال نفوذ بیش‌تر در تصمیمات دیگران قادر سازد. نفوذ نامتناسب از ثروت یا درآمد نامتناسب بر نمی‌خیزد، بلکه از علاقه متفاوت و توانایی متفاوت برای شرکت در روندهای تصمیم‌گیری ناشی می‌شود. این انواع نگرانی‌ها در باره‌ی عمل روندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک البته نباید به عنوان محکومیت دموکراسی دیده شود... برعکس، چنین نگرانی‌هایی می‌گوید که نهادهای سیاسی دموکراتیک باید بر یک طیف اقتصادی و قابل اداره از حوزه‌های تصمیم‌گیری متمرکز شوند، و نباید برای تمام انواع تصمیمات اقتصادی و سیاسی مورد استفاده قرار گیرند. (وایسکف ۱۵-۱۹۹۲:۱۶)

روشن است که ما نمی‌خواهیم سیستم اقتصادی‌مان انرژی‌های مشارکتی مردم را از مسایل کم و بیش مهم منحرف کنند. اما روش‌های ما هم شرکت در تصمیمات محلی و ملی را تسهیل می‌کند، و هم در برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت و درازمدت. با ملاحظه برنامه‌ریزی درازمدت، انتخاب‌ها از این قرارند:

۱) برنامه‌ریزی درازمدت را به بوالهوسی‌های بازار واگذار کند،

۲) برنامه‌ریزی درازمدت را به یک نخبه سیاسی یا فنی واگذار کند،

۳) به فدراسیون‌های کارگران و مصرف‌کنندگان اجازه دهد مولفه‌های مختلف برنامه درازمدت را پیش نهاد کنند، و مورد بازنگری و مشاوره قرار دهند. ادبیات وسیعی

تعیین شده جدید را دریافت نموده، و پیشنهادهای تجدید نظر شده را ارایه می‌کنند. ما در عین حال به منظور تعیین گزینه‌های ممکن برای رای‌گیری، گردهم‌آیی اعضا را پیشنهاد نکردیم. در عوض پیشنهاد ما این بود که پس از تعیین یک سری از اقلام به عنوان طرح کلی برنامه، ستادهای حرفه‌ای هیات‌های تامین اقلام یک تعداد طرح‌های عملی در محدوده این طرح کلی تعیین کنند تا اعضا به آن‌ها رای دهند، بدون این که هیچ نشست و بحثی در کار باشد. و بالاخره ما پیشنهاد نشست‌های رودرو بین گروه‌های متفاوت برای طرح پیشنهادهای مصرف یا تولید که با استانداردهای کمیته متداول مطابقت ندارد را توصیه نکردیم. در عوض پیشنهاد ما این بود که شوراها اطلاعات کیفی را به عنوان بخشی از توصیه‌های خود ارایه نمایند تا فدراسیون‌های سطوح بالاتر بتوانند در صورت نیاز، استثنائات را تعیین کنند. به علاوه، روند عدم تایید پیشنهادها، یک رای بله یا نه ساده اعضای فدراسیون است و نه یک نشست خصمانه.

ما در عین حال که انتقاد "نشست‌های بیش از اندازه" را وارد نمی‌دانیم، قصد گمراه کردن کسی را هم نداریم. تصمیم‌گیری آگاهانه دموکراتیک با تصمیم‌گیری استبدادی متفاوت است. یک هماهنگی آگاهانه تساوی‌طلب از تقسیم اجتماعی کار، با قانون غیرانسانی عرضه و تقاضا فرق دارد. ما به روشنی فکر می‌کنیم که در هر حالت، شکل اول بسیار بر شکل دوم برتری دارد. اما این بدان معنی نیست که ما تعامل اجتماعی بامعنی‌تر موجود در آن را، تقریباً بنا به تعریف، درک نمی‌کنیم.

اما وایسکف هم چنین می‌پرسد "چگونه مردم را متقاعد می‌کنیم که اطلاعات مورد نیاز را به روشی غیر جهت‌دار و غیر منفعت‌طلبانه ارایه کنند؟" و به طور ضمنی می‌گوید که ما پاسخی برای این سؤال نداریم و ساده‌انگارانه فرض می‌کنیم که همه صادقانه در یک اقتصاد مشارکتی رفتار می‌کنند. در اقتصادهای بازار جدی‌ترین "ناسازگاری انگیزه‌ای" بیان ترجیحات مصرف‌کننده برای کالاهای عمومی است که به مسئله سوء استفاده مشهور است. در برنامه‌ریزی مرکزی جدی‌ترین "ناسازگاری انگیزه‌ای"، رفتار مدیریت شرکت در فریب برنامه‌ریزان مرکز در مورد توانایی واقعی تولید شرکت در نظر گرفته می‌شود. ما در این جا توضیح‌مان را که هیچ یک از مسایل سازگاری انگیزه‌ای که اقتصادهای دیگر را مبتلا می‌کنند، در اقتصاد مشارکتی وجود

وجود دارد که نشان می‌دهد که سیستم‌های بازار بی‌نظم برای تصمیمات توسعه درازمدت مناسب نیستند. سوسیالیست‌های سنتی منتقد سرمایه‌داری از قبیل موریس داب و پل سوئیژی هنگامی که امتیازات برنامه‌ریزی بر بازارها برای نیل به رشد و توسعه را بر می‌شمردند، کاملاً حق داشتند. حتی نوع به شدت معیوب برنامه‌ریزی شوروی هم برتری‌های مهمی را بر اقتصادهای بازار از این جهت نشان داد. به علاوه هر مورد تاریخی از رشد اقتصادی سریع یک "دیرآمده" گواهی است بر کارایی برنامه‌ریزی در مقایسه با ولنگاری - "بهرهای آسایبی" هم استثنا نیستند، فارغ از این که اگر نخبه برنامه‌ریز به شکل دموکراتیک انتخاب نشود، خطرات و صدمات آشکاری به وقوع می‌پیوندد. اما حتی اگر کسانی که درک و هماهنگی برنامه‌ریزی درازمدت به آن‌ها واگذار می‌شود به شکل دموکراتیک انتخاب شوند، جای بسیار کمتری برای شرکت مردمی، در مقایسه با برنامه‌ریزی مشارکتی وجود دارد. چون ما برآنیم که انتخاب بین:

(۱) دگرگونی در معدن ذغال سنگ تا این که به شکلی بنیادی باعث بهبود بهداشت و امنیت شود،

(۲) جایگزینی مسافرت از بزرگراه‌ها با یک سیستم ریل با سرعت بالا، یا

(۳) دگرگونی کشاورزی برای سازگاری با هنجارهای زیست محیطی - زمانی که همه این‌ها را نمی‌توان فوراً انجام داد - تاثیر مهمی بر زندگی افراد دارد، مشتاقیم که مشارکت مردمی در این امور افزایش یابد، و بهترین راه برای انجام آن استفاده از روش‌های برنامه‌ریزی مشارکتی برای توسعه برنامه‌درازمدت است.

مسئله تبدیل می‌شود به این که چگونه به بهترین وجه می‌توان مردم عادی را در یک نوع خاص از تصمیم‌گیری مشارکت داد؟ از دید ما فدراسیون‌های معدن کاران ذغال‌سنگ، کارگران راه‌آهن، کارگران اتومبیل‌سازی، کارگران کشاورزی، حمل و نقل غذا، و بخش‌های محیط‌زیست، فدراسیون ملی مصرف‌کنندگان باید همگی نقش برجسته‌ای در فرمول‌بندی و مقایسه گزینه‌های بالا ایفا کنند. حتی با در نظر گرفتن گزینه‌های اصلی درازمدت، به تصور افراد در حوزه‌هایی که به علایق شخصی‌شان نزدیک‌تر است، بهتر شرکت می‌کنند، و برنامه‌ریزی مشارکتی برای استفاده از این موضوع طراحی می‌شود. این به معنای انکار این نیست که همه با رای خود در

انتخاب‌های اصلی مشارکت خواهند کرد. ما انکار نمی‌کنیم که برای متخصصان یک نقش مهم وجود دارد. اما علاوه بر ستادهای حرفه‌ای آی. اف. بی، متخصصان در واحدهای تحقیق و توسعه که مستقیماً برای فدراسیون‌های بالا کار می‌کنند نقش فعالی در تعیین گزینه‌های درازمدت برای ملاحظه اعضای‌شان بازی می‌کنند. و با کمک به برآوردهای دقیق از منافع و هزینه‌های اجتماعی، به اعتقاد ما کارگران و مصرف‌کنندگان از طریق شوراها و فدراسیون‌ها می‌توانند نقش برجسته‌ای در برنامه‌ریزی دراز مدت ایفا کنند، هم‌چنان که در برنامه‌ریزی سالانه و اداره کار و مصرف خودشان.

بالاخره نانسی فالبر نگران این است که مشارکتی‌تر ساختن اقتصاد، تنها به یک طبقه جدید ستم‌گر منتهی خواهد شد: "یک انگیزه فاسد را می‌توان "دیکتاتوری اجتماعیون" نامید. عده‌ای از افراد حقیقتاً نشست‌ها را دوست دارند. آن‌ها دوست دارند صحبت کنند، مذاکره کنند، بحث کنند. در نتیجه آن‌ها غالباً با هیجان در نشست‌ها شرکت می‌کنند، و اغلب بر آن‌ها غلبه می‌کنند." (فالبور ۶۹: ۱۹۹۱). ما موافقیم که "دیکتاتوری اجتماعیون" یک مشکل بالقوه در هر نظم اجتماعی مشارکتی است. به این دلیل است که ما روش‌هایی را برای حمایت از افراد کمتر اجتماعی از قبیل مجتمع‌های تنظیم مشاغل (بی. جی. سی) و دوره‌های آموزشی پیرامون برتری‌های دموکراتیک قوانین پایان بحث و رای‌گیری را پیشنهاد کرده‌ایم. در صورتی که اکثریت از پشتیبانی کافی برخوردار باشد هیچ یک از نیازهای اجتماعی‌اش نمی‌تواند به وسیله اقلیت "اجتماعی" زیر گرفته یا کنترل شود. اما ما با نگرانی‌هایی مبنی بر این که تغییر اقتصادی می‌تواند تنها یک طبقه حاکم را با دیگری جای‌گزین کند همدل هستیم. در حقیقت اقتصادهای مشارکتی به عنوان یک آزمایش سنجیده برای طراحی اقتصادی که حقیقتاً در پاسخ به این واقعیت که مالکیت اجتماعی و برنامه‌ریزی مرکزی تنها سرمایه‌داران را با کمیسرها جای‌گزین کردند، آغاز شد. اما اگر به این جا برسد، ما فریاد می‌زنیم "زنده باد دیکتاتوری اجتماعیون" اگر این تنها راه برای اجتناب از دیکتاتوری ثروتمندان، یا قدرت‌مداران، یا دانشمندان باشد. خوشبختانه ما به "قانون آهنین الیگارش" باور نداریم و مطمئن هستیم که می‌توان از قبضه قدرت در اقتصاد مشارکتی به وسیله اجتماعیون جلوگیری کرد.

دهد، پاداش بر حسب میزان نقش [برون داد] شاید تنها راه عملی آن باشد." (هاگار

۱۹۹۱: ۷۱)

یک اقتصاد مشارکتی برای بیشینه ساختن پتانسیل انگیزشی انگیزه‌های غیر مادی طراحی می‌شود. اول، برای این که امیدوار باشیم که مشاغل طراحی شده به وسیله کارگران خوشایندتر از مشاغل طراحی شده به وسیله سرمایه‌داران یا هماهنگ‌کنندگان است، دلایلی وجود دارد. دوم، برای این که باور کنیم که مردم بیش تر تمایل خواهند داشت وظایفی را که پیشنهاد کرده و روی آن‌ها توافق کرده‌اند انجام دهند تا تکالیفی که به وسیله بالادستی‌ها به آن‌ها واگذار می‌شود، هم دلایلی وجود دارد. سوم، همین‌طور بنا به دلایلی می‌توان باور کرد که افراد حتی برای انجام آگاهانه وظایف ناخوشایند هم، وقتی بدانند که در کنار پاداش بر حسب تلاش، توزیع وظایف هم تساوی‌طلبانه است، گرایش بیش‌تری نشان خواهند داد. اما این‌ها به معنای آن نیست که هیچ انگیزه‌ی مادی در اقتصادهای مشارکتی وجود ندارد. تلاش‌های مردم به وسیله مراقبینی نرخ‌بندی می‌شود که می‌خواهند ببینند آیا کارهای آنان در حد توانایی‌شان است یا نه. و نرخ تلاش افراد، مستقیماً بر مصرف تاثیر می‌گذارد.

توجه داشته باشید که در یک اقتصاد مشارکتی، مادام که افراد مطابق با تلاش کارشان مصرف می‌کنند، استفاده‌کنندگان از منابع کار کمیاب - شوراهای کارگران - در روش برنامه‌ریزی مشارکتی بر حسب هزینه‌های فرصت استخدام انواع مختلف کارگر، هزینه پرداخت می‌کنند. این مسئله از تناقض بین برابری - دستمزدها بر اساس فداکاری یا تلاش - و کارایی توزیع شده - هزینه‌های کار که بازتاب هزینه فرصت اجتماعی است - جلوگیری می‌کند که آفت اقتصادهای بازار را تشکیل می‌دهد. اما نگرانی وایسکف و هاگار مبنی بر این که تنها پاداش مطابق با ارزش توزیع، انگیزه‌های کارایی فراهم می‌کند، در حالی که پاداش مطابق با تلاش چنین نیست، چطور؟

تفاوت در ارزش توزیع افراد مربوط به تفاوت در استعداد، آموزش، جایگاه شغلی، شانس و تلاش است. وقتی روشن شود که "تلاش"، فداکاری فردی در سپری کردن دوران کارآموزی را هم شامل می‌گردد، پس تنها عامل موثر بر عملکرد فرد است که می‌توان بر آن اساس برای فرد اعتبار قایل شد. بنابه تعریف، نه استعداد و نه شانس

ناکارآمد؟ انگیزه‌های ناکافی؟

مشوق‌های انگیزه‌بخش: منتقدان نگرانند که اندازه‌گیری تلاش غیرممکن است و این که پاداش دادن به تلاش و نه نقش، ناکارآمد است:

"آلبرت و هانل پیشنهاد می‌کنند که فرصت‌های مصرف در دسترس افراد به درون داد فرد به فرآیند تولید مربوط شود، به شکل تلاشی که فرد انجام داده یا فداکاری که تحمل کرده است... پیش نهاد آلبرت و هانل مطمئناً به برابری بیش‌تری در پاداش کار نسبت به گزینه مبتنی بر بازار منتهی می‌شود، اما ادعای آن‌ها به داشتن کارایی بیش‌تر همراه‌کننده است... اول از همه مشاهده و اندازه‌گیری فداکاری یا تلاش کاری فرد بسیار دشوار است... و هر طرح تشویق بر اساس نقش در درون داد تولید به جای‌گزینی کیفیت تلاش با کمیت آن گرایش پیدا می‌کند. به علاوه، مردم علاقمند می‌شوند استعدادها و توانایی‌های طبیعی‌شان را کمتر از میزان آن بیان کنند... دوم، در حالی که می‌توان فرض کرد که این امر باعث تلاش کاری و فداکاری بیش‌تر از سوی افراد شود، به هیچ وجه تضمین نمی‌کند که چنین تلاش و فداکاری به روش مطلوب صرف گردد. منافع اجتماعی در گرو تشویق فعالیت‌هایی است که نتایج آن‌ها نسبت به هزینه این فعالیت‌ها بسیار با ارزش‌تر است. بنابراین برای برانگیختن مردم به صرف تلاش‌شان به روش مطلوب، ضروری است که فعالیت‌ها را مطابق با ارزش برون داد کار و نه بر حسب کمیت درون داد کار پاداش داد." (وایسکف ۱۷-۱۶، ۱۹۹۲).

"چون موفقیت، حتی در یک نظم غیر سرمایه‌داری، می‌تواند به آسانی به استعداد، شانس و دیگر عوامل که از نظر اخلاقی حقانیت ندارند، برگردد، برای صاحب‌نظران نشان دادن این که اصل برابری با توزیع مطابق با تلاش سازگاری دارد، آسان است. با این حال سؤال من این است که آیا آن‌ها می‌توانند نشان دهند که توزیع بر حسب تلاش علاوه بر برابری، کارایی هم دارد... جامعه‌ای که در پی تولید بهینه است، نیازمند عدم تشویق تلاش ناکارآمد، و تشویق تلاش کارآمد برای اجتناب از به هدر دادن منابع است. در غیر این صورت موفقیت کمتر هیچ انگیزه مادی برای تعدیل روش‌های ناکارآمد، یا تلاش در حوزه‌هایی که برتری آن در مقایسه بیش‌تر است، ایجاد نخواهد کرد. برای کارایی، شخص باید دست کم تلاش در افزایش موفقیت را پاداش

همان‌گونه که قبلاً توضیح دادیم، این چیزی نیست که در یک اقتصاد مشارکتی اتفاق می‌افتد. افراد نرخ‌های تلاش را از مراقبین در محل کار دریافت می‌کنند و حقوق مصرف را در شوراهای مصرف محل متناسب با نرخ‌های تلاش. با این حال تفاوت در تلاش‌های افراد یقیناً به تفاوت‌های درآمد بی‌نهایت که مشخصه اقتصادهای بازار امروزی است منتهی نخواهد شد. بنابراین سئوالی که ایجاد می‌گردد این است که بدون وجود آسمانی برای رسیدن آیا مردم دست‌های‌شان را بالا خواهند برد؟

در جامعه‌ای که برای هیچ چیز جز مصرف بی‌رویه اعتباری قابل نیست، تعجیبی ندارد که تفاوت‌های درآمدی عظیم برای ترغیب تلاش ضروری دیده شوند. اما تصور این که تنها مصرف چشم‌گیر می‌تواند به انسان انگیزه بدهد، چرا که در سرمایه‌داری ما تحت چنین فشاری قرار داریم، به هیچ وجه قطعی نیست. شواهد فراوانی وجود دارد که افراد می‌توانند برای دلایلی به غیر از اشتیاق به ثروت شخصی، دست به فداکاری‌های بزرگ بزنند. افراد خانواده بدون کمترین اندیشه استفاده مادی، برای یک دیگر فداکاری می‌کنند. وطن‌پرستان برای دفاع از اقتدار ملی می‌میرند. و دلایل خوبی وجود دارد که باور کنیم که برای افراد دارای سلامت نفس، ثروت عموماً تنها به عنوان وسیله کسب دیگر اهداف از قبیل امنیت اقتصادی، آسایش، احترام اجتماعی، اعتبار، موقعیت یا قدرت اجتماعی مورد نظر است. اگر انباشت فرصت‌های مصرف نامتناسب، غالباً راهی برای نیل به پاداش‌های اساسی‌تر، به باور من باشد، دلایل زیادی وجود دارد که باور کنیم که یک سیستم پر قدرت از انگیزه‌ها لازم نیست بر فرصت‌های مصرف شدیداً ناموزون بنا گردد.

اگر تخصص و بزرگی مستقیماً با شناسایی اجتماعی منوط هستند، همان‌طور که در اقتصادهای مشارکتی خواهند بود، دیگر نیازی به استفاده از واسطه‌ی مصرف بی‌حساب و کتاب نیست. اگر امنیت اقتصادی تضمین شود، برای همه و برای فرزندان، دیگر نیازی به انباشت ناشی از ترس از آینده وجود نخواهد داشت. اگر مردم در تصمیم‌گیری شرکت کنند، همان‌طور که در یک اقتصاد مشارکتی شرکت خواهند کرد، دیگر مسئولیت‌هایشان را کمتر به واسطه‌ی انگیزه‌های بیرونی انجام خواهند داد. اگر توزیع فشارها و منافع منصفانه باشد، و منصفانه دیده شود، احساس مسئولیت اجتماعی انگیزه‌ای قوی‌تر از امروز خواهد بود. در مجموع اگر سهم منصفانه‌ای از تلاش

نمی‌توانند با پاداش ایجاد شوند. پاداش به شاغل یک شغل به خاطر نقشی که در ذات خود کار است، عمل کرد او را بهبود نمی‌بخشد. و به شرط آن که کارآموزی عمومی وجود داشته باشد، و نه به هزینه خصوصی، هیچ پاداشی برای ترغیب افراد به پی‌گیری کارآموزی لازم نیست. به طور خلاصه اگر ما مولفه تلاش کارآموزی را در تعریف خود از تلاش بگنجانیم، تنها عامل معتبر موثر بر کارکرد، تلاش است، و بنابراین تنها عاملی است که باید پاداش داده شود - مطمئناً با خرد جمعی هم سازگار است!

پاداش تلاش با کارآیی سازگار است، اما پاداش آثار مشترک تمامی این عوامل شامل استعداد، آموزش به هزینه عمومی و نه خصوصی، جایگاه شغلی، شانس، و تلاش چنین سازوکاری با کارآیی ندارد.

فرض کنید که می‌خواهیم تلاش دوندگان در مسابقه دوی ده کیلومتر را به حداکثر برسانیم. آیا پول جایزه باید بر حسب مکان پایان پاداش داده شود یا بر حسب بهبود در بهترین زمان هر فرد؟ پاداش به نتیجه کار برای دونده ضعیف که برای پایان "با پول" شانس ندارد، انگیزه‌ای ایجاد نمی‌کند، و هیچ انگیزه‌ای برای دونده کاملاً برتر برای سریع‌تر دویدن نسبت به میزان ضروری برای اول شدن. پرداخت بر حسب بهبود در بهترین زمان هر فرد، به همه انگیزه می‌دهد تا تلاش خود را بیشینه کنند.

و توجه کنید که چه کسی مسئول اندازه‌گیری تلاش‌هاست. یک کمیته از کارکنان. آیا انگیزه‌ای برای هم‌کاران یک فرد وجود دارد که تلاش بیهوده و ناکارآمد را پاداش دهند و نه قابلیت را؟ آیا کارگرانی که در کمیته نرخ‌بندی تلاش کار می‌کنند، انگیزه‌ای برای پاداش به "تلاش برای بهبود موفقیت تلاش" ندارند، گرچه این کار با منافع خودشان هم وابستگی دارد؟ چرا کارکنان همکار یک فرد، انگیزه کمتری برای عدم تشویق تلاش ناکارآمد و تشویق تلاش کارآی هم‌قطاران‌شان؛ نسبت به کارکنان سرمایه داشته باشند؟ بنابراین چرا بسیاری مانند وایسکف و هاگار بر این باورند که برابری با کارآیی در کشاکش است؟ سه نگرانی وجود دارد که شایان پاسخ است.

۱) اگر فرصت‌های مصرف ضرورتاً برابرند، مردم دلیلی ندارند با تمام توانایی‌شان کار کنند.

جایی که همبستگی برای ایجاد تلاش بدون پاداش مادی کافی نیست، پاداش فرصت‌های مصرف برابر به کسانی که تلاش نابرابر می‌کنند ناکافی خواهد بود. اما

دارد. آموزگاران می‌توانند عملکرد دانش‌آموزان را با یک دگر مقایسه کنند، یا این که انتظار دارند عملکرد هر دانش‌آموز چگونه باشد. پذیرش امکان درجه‌بندی مطابق با "بهبود"، معادلی است بر این که آموزگاران اگر بخواهند می‌توانند تلاش را بسنجند. با فرض یک سطح آمادگی اولیه برای هر دانش‌آموز به هنگام ورود به کلاس، و با فرض توانایی طبیعی هر دانش‌آموز این که تلاش او آ. ب یا س است، سئوالی نیست که پاسخ آن برای آموزگار دشوار باشد. و به خاطر داشته باشید که چه کسی درباره تلاش کارگر در یک اقتصاد مشارکتی قضاوت می‌کند. چه کسی بهتر از همکاران یک شخص می‌تواند تشخیص دهد که او تنها ظاهراً تلاش می‌کند، و درگیر "تلاش الکی" است، یا نه؟ در عین حال که آموزگار میزان کار و آمادگی دانش‌آموز را نمی‌بیند، اما کارگران، کار همکاران را مشاهده می‌کنند. پرده کشیدن جلوی چشم‌های همکاران ناظر- یا به عبارتی آموزگاران - چندان آسان نیست.

۴- مجتمع‌های تنظیم مشاغل ناکاراً هستند چون از استعدادهای کمیاب و آموزش پر هزینه استفاده بهینه نمی‌کنند. تشویق همه برای شرکت در تصمیم‌گیری، در استفاده از تخصص ناتوان است.

علاوه بر ترجیحات، استعدادهای فردی هم شدیداً متفاوت‌اند. تا یک نقطه خاص، تخصص نتایج کارآیی مهمی دارد. یک سطح معین از تخصص و سلسله مراتب به نظر من ضروری و کارکردی است. " (فالبر ۶۹: ۱۹۹۱) و "مجتمع‌های تنظیم مشاغل که برای اجتناب از تخصص‌گرایی طراحی شده‌اند، علاوه بر ممانعت‌شان از آزادی فردی، به نظر محتمل می‌رسد که جامعه را از منافع فعالیت‌هایی که تنها به وسیله افرادی انجام می‌شود که مقادیر فوق‌العاده‌ای از وقت و تلاش را به آن‌ها اختصاص داده‌اند، محروم کنند. " (وایسکف ۲۰: ۱۹۹۲).

هر اقتصادی وظایف کاری را در "مشاغلی" که به عنوان وظایف افراد جداگانه تعریف می‌شوند، سازمان‌دهی می‌کند. در اقتصادهای سلسله مراتبی بیشتر کارها شامل تعدادی وظایف مشابه، نسبتاً ناخوشایند و نسبتاً بی اهمیت است، در حالی که تعدادی از شغل‌ها وظایف نسبتاً مطلوب و با اهمیتی هستند. اما چرا باید زندگی شغلی بعضی از افراد نسبت به دیگران نامطلوب‌تر باشد؟ آیا برابری را جدی گرفتن مستلزم تعادل کار از نظر مطلوبیت نیست، و در غیر این صورت تفاوت‌های دستمزدی به طور

و فداکاری فردی توسط همکاران در خواست شود و اگر تلاش اضافی به وسیله همکاران تحسین شود، توسط جامعه بازشناسی گردد، و با افزایش متناسب در فرصت مصرف پاداش داده شود، و اگر افراد وظایف را خودشان برنامه‌ریزی و توافق کنند، که در یک اقتصاد مشارکتی خواهند کرد، ما دلیلی برای فقدان انگیزه نمی‌بینیم.

۲) اگر پرداخت متوسط در همه رشته‌های تخصصی برابر باشد، انگیزه‌ای برای فرد وجود ندارد که با آموزش بتواند از نظر اجتماعی مفیدتر باشد.

درست است که ما توصیه نمی‌کنیم که به کسانی با آموزش و کارآموزی بیشتر، حقوق بالاتر پرداخت گردد چرا که این کار نابرابر خواهد بود. اما به معنی این نیست که افراد در پی ارتقای بهره‌وری‌شان نباشند. هزینه آموزش و تربیت بر عهده جامعه است، نه خصوصی. بنابراین عدم رغبت مادی برای تعقیب آموزش و کارآموزی وجود ندارد. و چون اقتصاد مشارکتی یک جامعه "کاسب" نیست که در آن افراد بر حسب دارایی‌هایشان مورد قضاوت قرار گیرند، بلکه جامعه‌ای است که در آن احترام و اعتبار بر اساس "خدمت اجتماعی" است، برای توسعه پتانسیل‌های مفید اجتماعی از طریق آموزش و کارآموزی انگیزه‌های قوی وجود دارد.

۳) سنجش تلاش مشکل است در حالی که سنجش خروجی دشوار نیست، بنابراین پاداش به عمل بهترین سیستم عملی است.

هیچ یک از دو نیمه این گزاره چنان که معمولاً پنداشته می‌شود، جبری نیست. تعیین مسئولیت برای خروجی در تلاش گروهی همیشه بی ابهام نیست. تیم‌های ورزشی برای چنین درجه‌بندی مناسب‌تر از تیم‌های تولید هستند. و درجه‌بندی سهم فردی در فوتبال آمریکایی، فوتبال، و بسکتبال دشوارتر از بیس‌بال است. اما حتی در بیس‌بال که قاعدتاً ساده‌ترین ورزش تیمی از نظر تعیین مسئولیت فردی در دستاوردهای گروهی است، بحث بر سر مقیاس‌های متفاوت نقش‌های مخالف-متوسط ضربه زدن، درصد پیشروی، درصد ضربات و غیره- بحث بر سر اهمیت نسبی پرتاب در مقابل ضربه زدن در برابر توپ گرفتن، و به رسمیت شناختن "غیرقابل ملموس‌ها" و "شیمی تیمی" نشانگر دشواری تعیین مسئولیت فردی برای خروجی گروهی است.

سنجش تلاش هم همیشه دشوار نیست. هر کسی که مدتی طولانی تدریس کرده و دانش‌آموزان را درجه‌بندی کرده است می‌داند که دو روش متفاوت برای عزیمت وجود

مطلوبیت وجود دارد. اقتصادی که ما تجسم می‌کنیم اقتصادی است که از فواید مولد یک میزان بسیار بالا از تخصص‌گرایی، بدون آثار ناخوشایند سلسله‌مراتب دائمی، برخوردار است.

پس از روشن کردن تفسیر نادرست از مجتمع‌های تنظیم مشاغل، ما یک بار دیگر تایید می‌کنیم که بحث "استعدادهای کمیاب" در مورد مجتمع‌های تنظیم مشاغل یک نکته معتبر را برمی‌انگیزد. با این حال به نظر ما معمولاً در نتیجه آن غلو می‌شود. درست است که هر کس استعداد جراح مغز شدن را ندارد، و هزینه‌های اجتماعی تربیت جراح مغز هم وجود دارد. بنابراین هر گاه جراح مغز ما هر کار دیگر به جز جراحی مغز انجام دهد، با فقدان کارآیی مواجه می‌شویم. اما بیش‌تر مردم نوعی استعداد مفید اجتماعی دارند که تکامل آن مستلزم هزینه‌های اجتماعی است. و یک اقتصاد کارآمد بیش‌ترین استعداد مفید اجتماعی هر فرد را شناسایی کرده و توسعه می‌دهد. اگر این کار انجام می‌شد، یک هزینه فرصت وجود می‌داشت بدون توجه به این که چه کسی روتختی‌ها را عوض کند، و فقدان کارآیی ناشی از جراحان مغزی که گه‌گاه روتختی عوض می‌کنند، کمتر از اقتصادهای امروزی می‌شد که استعدادهای بسیاری شکوفا نشده می‌ماند. به علاوه مطالعات متعدد تایید می‌کنند که مشارکت، بهره‌وری کارگر را افزایش می‌دهد اگر مجتمع‌های تنظیم مشاغل مشارکت موثر را افزایش دهند، هدفی که به دنبال آن هستند، هر فقدان کارآیی باید در برابر افزایش بهره‌وری که به بار می‌آورد قرار داده شود. بحث "تخصص" در برابر مجتمع‌های تنظیم مشاغل نمی‌تواند بین نقش مشروع تخصص و غصب غیرضروری قدرت تصمیم‌گیری تفاوت قائل شود. در شرایطی که نتایج تصمیمات پیچیده‌اند و به آسانی آشکار نمی‌گردند، نیاز آشکاری به تخصص وجود دارد. اما انتخاب اقتصادی منجر به نتایج جبری و ارزیابی می‌گردد.

کسانی با داشتن تخصص در یک موضوع می‌توانند به خوبی نتایج یک تصمیم را با درستی بیش‌تری نسبت به غیر متخصصان پیش‌بینی کنند. اما کسانی که تحت تاثیر قرار می‌گیرند بهتر می‌دانند که این نتیجه را می‌خواهند یا آن یکی را. معنی آن این است که دور نگه داشتن کسانی که تحت تاثیر تصمیمات قرار دارند از تصمیم‌گیری به همان اندازه جلوگیری از متخصصان برای توضیح نتایج انتخاب‌های پیچیده برای

کامل جبران می‌شود؟ و چرا باید کار عده‌ای را قدرت‌مند کند، در حالی که افراد زیادی را از قدرت محروم می‌سازد؟ اگر ما بخواهیم تضمین کنیم که حقوق رسماً برابر برای مشارکت به حقوق واقعاً برابر برای مشارکت ترجمه شود- آیا این مستلزم تعادل کار از نظر نفوذ و قدرت نیست؟ اگر عده‌ای از مردم همه ساله هر هفته زمین را جارو کنند، آیا واقع‌بینانه است باور این که آن‌ها فرصت برابری برای مشارکت دارند، صرفاً از آن‌رو که هر یک از آن‌ها دارای یک رای در شورای شهر هستند؟ آیا جدی گرفتن مشارکت مستلزم متعادل کردن کار از نظر کسب قدرت نیست؟ اما مسئله این است که فالبر، وایسکف و دیگران استدلال می‌کنند که فقدان کارآیی ناشی از مجتمع‌های تنظیم مشاغل، امری بازدارنده است.

اولاً مجتمع‌های تنظیم مشاغل برای جلوگیری از تخصص‌گرایی طراحی نشده‌اند. آن‌ها برای جلوگیری از قدرت‌گیری نابرابر طراحی می‌شوند. همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد، این کار برای حمایت از آزادی کسانی است که در غیر این صورت از فرصت برابر برای شرکت در تصمیم‌گیری اقتصادی برخوردار نیستند. برای جلوگیری از ظلم و تفاوت طبقاتی طراحی می‌شود. اما تخصص را آن‌گونه که معمولاً درک می‌شود، سترون نمی‌کنند. ما نمی‌گوییم که همه‌ی افراد همه‌ی کارها را انجام دهند، که در هر صورتی ناممکن و نامطلوب است. هر کس هنوز هم تنها تعداد اندکی از وظایف را در مجتمع‌های تنظیم مشاغل انجام خواهد داد. هنوز هم افرادی در جراحی مغز، عده‌ای در مهندسی برق، دیگری در جوش‌کاری ولتاژ بالا و غیره متخصص می‌شوند. اما کسانی که این وظایف تخصصی را انجام می‌دهند، اگر از حد وظایف متوسط، نفوذ بیش‌تری پیدا می‌کنند، در این صورت وظایفی با درجه نفوذ کمتر را هم انجام خواهند داد، و اگر وظایف‌شان خوشایندتر از حد متوسط است، وظایف کمتر خوشایندی را هم انجام می‌دهند- مگر این که بخواهند ساعات بیش‌تری کار کنند یا نرخ‌بندی تلاش کمتری را بپذیرند. در هر صورت وظایفی که هر یک انجام می‌دهد باید از نظر نفوذ و مطلوبیت در هر ساعت، روز، هفته یا حتی ماه تنظیم گردد، و همان‌گونه که در بالا توضیح داده شد، تمام این‌ها به وسیله کمیته‌هایی در هر محل کار، آن‌طور که صلاح می‌بینند انجام می‌گیرد. راه‌های فراوانی برای سازماندهی کار به منظور دربرگرفتن ملاحظات فنی و روان‌شناسی، در عین کاهش تفاوت‌های عظیم و پایدار در اعتبار و

که انگیزه‌های اجتماعی کم قدرت‌تر از انگیزه‌های مادی هستند. باید تشخیص داد که هیچ اقتصادی تاکنون به نوآوران ارزش اجتماعی کامل نوآوری‌هایشان را پرداخت نکرده و نتوانسته این کار را بکند. اگر انجام می‌داد، چیزی برای پرداخت به کسانی که در دوره‌های زمانی طولانی آن را به کار می‌برند باقی نمی‌ماند. در واقع هیچ پاداش مادی قادر به ادای حق مطلب در نوآوری نیست. به علاوه پاداش مادی اغلب صرفاً یک جایگزین ناقص برای چیزی است که حقیقتاً مورد نظر است - احترام اجتماعی. به چه شکل دیگری می‌توان این موضوع را توضیح داد که کسانی که تا به حال بیش از ثروتی که خودشان، فرزندانشان و فرزندان فرزندانشان می‌توانند مصرف کنند، ثروت انباشته‌اند، باز هم به تلاش برای جمع‌آوری ثروت بیش‌تر ادامه می‌دهند؟ در هر حالت، این‌ها نظرات ما هستند سیاست عملی در یک اقتصاد مشارکتی به طور دموکراتیک در پرتو نتایج آن تعیین می‌گردد.

و ما نمی‌فهمیم که چرا منتقدان اعتقاد دارند که برای کشف و اجرای نوآوری‌ها در شرکت‌ها تشویق‌های کمی وجود دارد، مگر آن‌که آن‌ها اقتصاد مشارکتی را در برابر یک تصویر اسطوره‌ای و گمراه‌کننده از سرمایه‌داری بسنجند. بعضی اوقات تصور می‌شود که شرکت‌های سرمایه‌داری نوآور تمام منافع موفقیت‌شان را به دست می‌آورند، و در همان حال فرض می‌شود که نوآوری‌ها بلافاصله به تمام شرکت‌ها در یک صنعت گسترش می‌یابند. واضح است که این فرض‌ها آشکارا متناقض‌اند. با این وجود تنها اگر هر دو فرض با هم صادق باشند می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌داری بیشترین انگیزه مادی برای نوآوری را فراهم می‌کند و اقتصاد به کارآیی سرتاسری دست می‌یابد. در واقعیت شرکت‌های سرمایه‌داری نوآور به طور موقت "سود فوق‌العاده" تصاحب می‌کنند که کم و بیش با سرعت به شرایط موجود، از قبیل موانع حق ثبت و کارآیی اعمال حقوق مالکیت بستگی دارد. به این معنا که در واقعیت در اقتصادهای سرمایه‌داری یک جایگزینی بین انگیزه نوآوری و گسترش سریع نوآوری‌ها یا بین کارآیی پویا و ایستا وجود دارد.

در یک اقتصاد مشارکتی کارگران از انگیزه‌های مادی برای اجرای نوآوری‌های مفید اجتماعی برخوردارند. هر تغییری که منافع اجتماعی خروجی تولیدشان را افزایش دهد، یا هزینه‌های اجتماعی درون‌دادی را که آن‌ها استفاده می‌کنند کاهش دهد،

کسانی که تحت تاثیر قرار خواهند گرفت، ناکارآمد است. تصمیم‌گیری و خود - مدیریتی به معنی داشتن سهم تصمیم‌گیری به درجه‌ای است که تحت تاثیر نتایج آن قرار می‌گیریم، این به معنی آن نیست که نقشی برای متخصصان وجود ندارد. در عوض به معنی محدود کردن متخصصان به نقش صحیح‌شان و جلوگیری از آنان در تصاحب نقشی است که نه منصفانه، نه دموکراتیک و نه برای آنان کارآمد است. در پایان، همه ما تنها می‌توانیم حدس بزنیم که نتایج مجتمع‌های تنظیم مشاغل چه خواهد بود، و مطمئناً جا برای عدم توافق صادقانه وجود دارد. ما فکر می‌کنیم که همه کسانی که برای عدالت اقتصادی و مشارکت مردمی ارزش قائل هستند، نسبت به دست‌آوردهای کارآیی خالص امیدوار خواهند بود، یا دست‌کم در از دست ندادن کارآیی. البته به عهده کارگران و مصرف‌کنندگان در یک اقتصاد مشارکتی است که برای خود تصمیم بگیرند که آیا تنظیم مشاغل به معنای به بار آوردن فقدان کارآیی است، و تا چه اندازه‌ای آن‌ها می‌خواهند تعقیب برابری و مشارکت را به عنوان یک نتیجه‌گند کنند.

کارآیی پویا: در کنار کارآیی انگیزه‌ای و تخصص، مسئله کارآیی پویا قرار دارد. آیا افراد انگیزه جستجوی نوآوری را دارند، و آیا شوراهای کارگران از این انگیزه برای عملیاتی کردن نوآوری‌های مولد، زمانی که کشف شدند برخوردار هستند؟ این‌ها سئوالات مهمی هستند چون حتی اگر مردم به این تشخیص برسند که رشد اجتماعی و محیط زیستی ویران‌گر، دیگر به نفع‌شان نیست، افزایش استانداردهای زندگی برای همه، کاهش زمان کار همه، بهبود کیفیت محیط کار همه، و بازیابی محیط طبیعی مستلزم مقدار زیادی نوآوری است. ما هوادار آن نیستیم که کسانی که در یافتن نوآوری‌های مولد موفق می‌شوند، حقوق مصرفی بسیار بالاتر از کسانی که فداکاری‌های فردی برابری در کار ارائه می‌کنند، پرداخت شود. در عوض ما به دلایل متعدد توصیه می‌کنیم که بر شناسایی اجتماعی مستقیم دستاوردهای برجسته تاکید شود. اولاً، نوآوری موفق غالباً نتیجه خلاقیت انسانی جمعی است که برای آن افراد جداگانه به ندرت مسئول هستند. به علاوه نقش فردی اغلب به همان اندازه که محصول نبوغ و شانس است، محصول فداکاری فردی هم هست. بنابراین شناسایی نوآوری از طریق احترام اجتماعی و نه پاداش مادی، از نظر اخلاقی ارجح‌تر است. دوماً ما قانع نشده‌ایم

در کل، ما بیش‌تر آن‌چه که به عنوان دیدگاه علمی درباره انگیزه‌ها ردیف می‌شوند را به سبب داشتن مفروضات ضمنی و غیر قطعی که در عصر پیروزی نهایی سرمایه‌داری قابل پیش‌بینی است، دچار اشکال می‌بینیم: ما درباره قدرت انگیزشی پاداش‌های غیر مادی در یک محیط مناسب، مانند بسیاری از همکاران پیشروی‌مان بدبین نیستیم. و برای به کارگیری پاداش‌های مادی در یک اقتصاد مشارکتی در صورتی که اعضای آن به این نتیجه برسند، موانع عجیب و غریبی مشاهده نمی‌کنیم. در پایان ما نسبت به هر نقطه نظر سوسیالیستی سنتی که ترکیبی از پاداش‌های مادی و اجتماعی را در طی پروسه ایجاد یک اقتصاد برابرساز و انسانی ضروری می‌داند هیچ مشکلی نداریم مشروط بر این که پیشرفت اجتماعی در مسیر کاهش اتکا بر پاداش‌های مادی در طول زمان سیر کند.

آیا از نظر انسانی ممکن است؟

"آیا سیستم اقتصاد مشارکتی تنها در صورتی که ابتدا انسان‌ها اساساً از افرادی فردگرا به افرادی جمع‌گرا تبدیل شوند، امکان‌پذیر خواهد شد." برای این که [مکانیزم‌های اقتصادهای مشارکتی] به یک سیستم عملی از انگیزه‌ها تحویل گردند که تشویق‌های مادی فردی را به شکلی بهتر جایگزین کنند، قطعاً باید الگوهای عمده رفتار انسانی از انسان مادی به آنچه شاید به بهترین وجه به عنوان انسان اجتماعی شناخته می‌شود، یعنی فردی که آگاهی‌اش - بیش از آن که فردی باشد اجتماعی است - تبدیل گردد... اولین مسئله این است که آیا و چگونه می‌شود از مردم انتظار داشت از انسان مادی آن‌گونه که در جوامع سرمایه‌داری معاصر می‌شناسیم، به انسان اجتماعی، آن‌گونه که در جوامع سوسیالیستی مشارکتی تصویر می‌شود، تغییر کنند... اگر مردم ذاتاً به صورت انسان مادی رفتار می‌کنند، بنابراین بخش مهمی از نابرابری، سلسله مراتب، رقابت، غیره یک عنصر ضروری سیستم اقتصادی کارآمد است." (وایسکف ۲۱-۱۷: ۱۹۹۲).

این‌که اقتصاد مشارکتی انسان‌ها را نوع‌دوست می‌کند، یا این که اقتصاد مشارکتی نیازمند مجموعه‌ای از انگیزه‌های انسانی است که با انگیزه‌های واقعی انسان‌ها متفاوت است، معمولاً خط نهایی دفاع در مقابل اقتصادهای مشارکتی است. آخرین خط

نرخ‌های نفع اجتماعی شورا‌های کارگران را نسبت به هزینه‌های اجتماعی افزایش خواهد داد، و برای شورا دست‌یابی به پیش‌نهادهای پذیرفته شده‌اش در فرآیند برنامه‌ریزی مشارکتی آسان‌تر می‌شود و می‌تواند به کارگران اجازه دهد تلاش‌شان را کمتر کنند، کیفیت زندگی شغلی‌شان را بهبود بخشند، یا نرخ پاداش تلاش متوسطی که شورا می‌تواند به اعضایش بدهد، افزایش یابد. اما درست مانند سرمایه‌داری، هر امتیاز به دست آمده موقتی است. هم‌زمان با گسترش نوآوری به دیگر شرکت‌ها، همراه با تغییر قیمت‌های شاخص، و باز مجتمع‌های تنظیم مشاغل در شرکت‌ها و در صنعت، تمام منافع اجتماعی نوآوری هم متحقق و هم به همه کارگران و مصرف‌کنندگان گسترش می‌یابد.

هرچه تعدیلات سریع‌تر صورت گیرند، برآمد آن‌ها کارآمدتر و تساوی‌طلبانه‌تر است. به عبارت دیگر هر چه تعدیلات سریع‌تر صورت گیرند، "انگیزه مادی" نوآوری کمتر و انگیزه "استفاده رایگان" از نوآوری‌های دیگران بیش‌تر خواهد بود. اما یک اقتصاد مشارکتی در مقایسه با سرمایه‌داری از امتیازاتی در اداره این موازنه برخوردار است، که مهم‌ترین آن شناسایی مستقیم "قابلیت خدمت اجتماعی" به عنوان یک انگیزه قوی‌تر نوآوری در اقتصاد مشارکتی است که سطح موازنه را کاهش می‌دهد، چون در اقتصاد مشارکتی نسبت به سرمایه‌داری، نوآوری بیش‌تری با همان سرعت تعدیل اتفاق می‌افتد. دوماً اقتصاد مشارکتی برای اختصاص کارآمدتر منابع برای تحقیق و توسعه مناسب‌تر است زیرا تحقیق و توسعه به طور عمده یک منفعت عمومی است که قاعدتاً در اقتصادهای بازار کمتر تامین می‌گردد، اما در یک اقتصاد مشارکتی چنین نیست! سوماً تنها سازوکار موثر برای تولید انگیزه‌های مادی برای شرکت‌های نوآور در سرمایه‌داری، کاهش سرعت‌شان، به بهای از دست رفتن کارآیی است. زیرا هزینه‌های قرارداد ثبت اختراع و مذاکره بر سر کسب مجوز از دارنده این حق بسیار بالا هستند. هزینه‌های قرارداد ناشی از تاخیر در درجه‌بندی مجدد مجتمع‌های شغلی در مورد کارگاه‌های نوآور، یا حتی اعطای مجوزهای مصرف فوق‌العاده برای یک دوره زمانی در اقتصاد مشارکتی قابل اجرا است، هرچند تنها به عنوان آخرین حربه از آن استفاده می‌شود.

نشان دهند که هدفشان تولید یک افزایش مقبول منافع اجتماعی نسبت به هزینه‌های اجتماعی است. از نظر آنان شوراهاى مصرف‌کننده باید نشان دهند که هزینه‌های اجتماعی کالاهایی که درخواست می‌کنند با متوسط نرخ‌بندی تلاش کاری اعضای‌شان هماهنگ است. مکانیزم اصلی که رفتار مسئول فردی را ایجاب می‌کند نرخ‌بندی تلاش به وسیله همکاران فرد و سهمیه مصرف بر اساس نرخ‌بندی تلاش است. منطقی آن است که سازماندهی اقتصاد به روشی صورت گیرد که تفکیک ناپذیری رفتار انسان اقتصادی از رفتار انسان اجتماعی را نشان دهد. به بیان دیگر، رفتار مسئولانه اجتماعی پاداش دریافت کند، و رفتار غیر مسئولانه اجتماعی مورد تقبیح قرار گیرد.

در حالی که ما انسان اقتصادی را فرض می‌گیریم و در جستجوی نهادهایی هستیم که مردم را بر اساس منافع خودشان به سمت رفتار مسئولانه اجتماعی هدایت کند، این امیدواری را نیز حفظ می‌کنیم که سال‌های زیاد اجرای مسئولیت اجتماعی و مشاهده این که دیگران هم مسئولیت اجتماعی را اجرا می‌کنند، مردم را به انسان اجتماعی نزدیک‌تر می‌کند. شواهد فراوانی در روابط اقتصادی وجود دارد که امروزه افراد نسبت به اعضای خانواده، دوستان و گروه‌های متنوع اجتماعی به صورت انسان اجتماعی رفتار می‌کنند و نسبت به یک دیگر احساس همبستگی دارند. بنابراین هنگامی که به جای عدم اعتماد، دلایل محکمی برای اعتماد به یک دیگر داریم، رفتار اجتماعی برای نوع بشر بیگانه نخواهد بود. فرض ما اکیدا این نیست که مردم در یک اقتصاد مشارکتی بر اساس منافع اجتماعی، حتی زمانی که با منافع فردی‌شان در تناقض باشد، رفتار می‌کنند. این درکی اتوپیایی است.

آیا راهی برای رسیدن به آن‌جا وجود ندارد؟

حتی اگر اقتصاد مشارکتی با طبیعت انسانی سازگار باشد، (یعنی از نظر انسانی ممکن) به این معنی نیست که راهی از این‌جا برای رسیدن به آن‌جا وجود دارد (یعنی یک انتقال ممکن) بسیاری بدبین هستند که اقتصادهای مشارکتی هرچه قدر جذاب و از نظر انسانی ممکن باشند، راهی برای صعود از اقتصادهای ترس و حرص که بیش از

دفاعی، و خطی که ما بسیار به آن علاقه‌مندیم در آخرین بخش در زیر می‌آید. اما همه کس از پیشنهاد ما برداشت نادرست نداشته است. جیسون پراموس می‌گوید: "نگاه به آینده یک کتاب بی‌خاصیت نیست. حتی یک کتاب اتوپیایی هم نیست. به روش مخصوص خود کاملاً عملی است. از افراد انتظار ندارد در اقتصاد فرضی‌اش مانند مقدس‌های انقلابی رفتار کنند. سیستمی را طرح‌ریزی می‌کند که در آن منافع شخصی افراد کاملاً با منافع وسیع‌تر جامعه‌ای که بخشی از آن هستند منطبق می‌گردد. انتظار ندارد که حرص و فاصله طبقاتی ناپدید شود، اما تلاش می‌کند صدماتی را که چنین گرایشاتی ممکن است بروز دهند به حداقل برساند." (پراماس ۱۹۹۱: ۷۴) به عبارت دیگر ما با قوت تمام طرحی را تعریف کردیم (و آن را مدل رسمی اقتصاد مشارکتی FMPE نام نهادیم) و پرسیدیم که رفتار معقول فردی در این بین چه باید باشد. پس از استنتاج رفتار فردی منطقی در FMPE آن را از نظر تطبیق با رفتار کارآمد اجتماعی (بهینه‌سازی پارتو) و با رفتار مسئول اجتماعی (برابری تعریف شده به عنوان پاداش مطابق با تلاش و فداکاری) مورد بررسی قرار دادیم. به استثنای تعریفی که برای برابری انتخاب کرده‌ایم، تحلیل ما مطابق با هنجارهای استاندارد علم اقتصاد به پیش برده شد، و حتی در این رابطه، علم اقتصاد به تحلیل‌گران اجازه می‌دهد دیدگاه خود از برابری را مشخص کنند. ما فرض گرفتیم که مردم احتمالاً به دنبال منافع اقتصادی هستند، و ابزارهای تحلیلی استاندارد را به کار بستیم، و تعریفی حرفه‌ای از کارایی اجتماعی را مورد استفاده قرار دادیم. سخن کوتاه، ما یک تحلیل تئوریک رفاه جدی از یک اقتصاد مشارکتی را مطابق با استانداردهای پذیرفته شده حرفه‌ای به پیش بردیم. (ما هم مانند همه ملاحظاتی در مورد ضعف‌های علمی در این روش داریم. اما این ربطی به موضوع ندارد. ما آرزو می‌کنیم که منتقدان ما پیش‌برد چنین روش تحلیلی را نادیده نگیرند). ما تأکید از به کارگیری این فرض که انسان‌ها "مقدسان انقلابی" هستند که برای ارتقای منافع اجتماعی (یعنی کارایی و برابری اجتماعی) عمل می‌کنند، و سپس همان‌گویانه مدعی شویم که منافع اجتماعی در عمل تأمین خواهد شد خودداری کردیم. به طور خلاصه مکانیزم اصلی که شوراهاى کارگری را وا می‌دارد که منافع خودشان را تعقیب کنند، و با مسئولیت اجتماعی رفتارکنند، آن است که این شوراها باید به شوراهاى کارگری و مصرف‌کننده دیگر

۴۰۰ سال است بندهای‌شان را بر ما سفت‌تر کرده‌اند، و شروع به اجرای اقتصادهای همکاری تساوی‌طلبانه وجود ندارد.

"انتقال انسان اقتصادی به انسان اجتماعی مستلزم یک تغییر اساسی در مجموعه‌های فکری انسان‌هاست. چنین انتقالی می‌تواند به طور قابل درکی به وسیله یک جامعه از نخبگان مقتدر صورت گیرد، اما تصور ایجاد آن به وسیله فرآیندی دموکراتیک که تمایلات و ترجیحات مردم عادی را محترم بشمارد، عملاً غیرممکن است." (واپسکف ۲۲-۲۱: ۱۹۹۲)

ما در بالا توضیح دادیم که اقتصادهای مشارکتی انسان اجتماعی را مسلم فرض نمی‌کنند. این بدفهمی اهداف ماست. حتی اگر یک اقتصاد مشارکتی هم از نظر تکنیکی و هم از نظر انسانی ممکن باشد در صورتی که راهی برای رسیدن از جایی که هستیم به آن‌جا وجود نداشته باشد، تنها از نقطه نظر آکادمیک جذابیت خواهد داشت. علاوه بر امکان‌پذیر بودن از نظر انسانی، باید امکان انتقال از اقتصادهای رقابت و حرص امروز به سیستمی از همکاری‌های برابرطلب مهیا باشد. راه ممکن است طولانی باشد. اما باید مسیری باشد که از این‌جا به آن‌جا می‌رسد. ما می‌دانیم که یک اقتصاد دموکراتیک از یک فرآیند سیاسی غیر دموکراتیک نتیجه نخواهد شد. اگر تاریخ کمونیسم قرن بیستم هیچ چیز دیگری را ثابت نکند، این را ثابت می‌کند. تنها یک جنبش اجتماعی که "روح و جسم" خود را به دموکراسی و عدالت در تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی معطوف سازد، و حداقل یک سوم جمعیت را در بر گیرد، و توسط حداقل یک سوم دیگر حمایت شود، می‌تواند یک اقتصاد مشارکتی را تاسیس کند. این به معنی آن است که آغازهای محکم یک سیستم همکاری برابرطلب که تأیید اکثریت عظیم جمعیت را داشته باشد باید طی دهه‌ها مبارزه تاسیس گردد. اما این فرآیند دموکراتیک است که می‌تواند به یک اقتصاد مشارکتی منجر گردد. کسانی که به قدری تحت ستم یا فشار اقتصادهای رقابتی و حرص بوده‌اند که آماده‌اند برای اقتصادهای همکاری تساوی‌طلب مبارزه کنند باید به طور "اثباتی و زنده" نشان دهند که اقتصاد مبتنی بر این اصول، ممکن و مطلوب است. این امر هم چنین نشان می‌دهد که آن‌ها می‌توانند تأیید یک سوم دیگر جمعیت را کسب کنند. ما همیشه فرض کرده‌ایم که یک انتقال می‌تواند مستلزم دهه‌ها خون، عرق و اشک بدون تضمین باشد. اما برای ما

این آینده بهتری نسبت به ۵۰۰ سال دیگر حرص و بهره‌کشی است. لطفاً توجه کنید که یک سوم جمعیت که فعالانه در حرکت برای تغییرات اجتماعی مشارکت می‌کنند، اقتصاد مشارکتی را بر بقیه مردم تحمیل نمی‌کنند. تنها هنگامی که یک سوم دیگر وجود داشته باشند که همراه گروه سخت‌کوش اول به انجام جهش رای دهند یک دولت انتخابی دموکراتیک اختیار برپایی اقتصاد مشارکتی را دارد. در حالی که تاریخ نشان می‌دهد که بیش‌تر شهروندانی که با سیستم اقتصادی یا سیاسی کشورشان مخالف هستند معمولاً تصمیم به ترک آن نمی‌گیرند، معهذاً توصیه سیاسی ما به چنین دولتی این خواهد بود که به هر کس که می‌خواهد به کشوری با اقتصاد مورد نظرش مهاجرت کند، اجازه این کار را بدهد. بدین طریق تمام کسانی که فرآیند توسعه یک اقتصاد ملی با همکاری برابرطلب را آغاز می‌کنند، این کار را علی‌رغم سطوح متفاوت تعهد و تقید، داوطلبانه انجام خواهند داد. اما یک بار دیگر آغاز چنین تلاشی چگونه خواهد بود؟

بی‌رودربایستی باید گفت که بسیاری از گرایش‌های اخیر مصیبت‌بار هستند. یکی دانستن بدون تامل برآمدهای بازار آزاد با کارآیی و آزادی، علی‌رغم شواهد بی‌شمار مخالف با آن، کاهش سنگ‌دلانه در برنامه‌های حداقل برای فقرا و سال‌خوردگان، دیوانگی بلعیدن شرکت‌ها، اغتشاش ناامیدانه برای استحکام بلوک‌های تجاری بین‌المللی، تقدیس قدرت و امتیاز به جای طرد آن، و درآغوش گرفتن صمیمانه داروین‌یسم اجتماعی در اشکال نژادی، طبقاتی، و جنسیتی، همه این‌ها سرمایه‌داری آمریکایی آخر قرن بیستم را به سرمایه‌داری رابر بارون یکصد سال پیش نزدیک‌تر می‌کند تا به پسرعموی "مهربان‌تر و ملایم‌تر" بعد از نیودیل آن. در عین حال، توهم قابل درک نسبت به اقتصادهای غیر سرمایه‌داری در بلوک شوروی سابق، همراه با ساده‌لوحی غیر قابل اجتناب نسبت به سرمایه‌داری، یک منحنی آموزشی دردناک برای ساکنان جهان دوم نوید می‌دهد، که بیش‌تر آن‌ها برخلاف امیدهای اولیه‌شان، خود را در پیوند با جهان سوم می‌یابند تا جهان اول. آخرین اما نه کمترین موضوع ناامیدکننده، رشد فقر مطلق در کنار فقر نسبی، از هم پاشیدگی اجتماعی در بیش‌تر جهان سوم را شتاب می‌بخشد. روشن است که هیچ یک از این‌ها ما را به همکاری اقتصادی دموکراتیک و برابرطلب نزدیک‌تر نمی‌کند.

تقویت می‌کند، بهره‌کشی را توجیه می‌کند، و اسطوره‌هایی درباره مطلوبیت و غیرقابل اجتناب بودنش به ما می‌آموزد. انتقال به یک اقتصاد مشارکتی دقیقاً شامل فنی اسطوره‌ها درباره فضایل مفروض سرمایه‌داری است، مبارزه با هر و همه‌گونه اشکال بهره‌کشی و ارزش‌های تجاری، و توسعه الگوهای رفتار تعاونی و دموکراتیک کارآمد، علی‌رغم این حقیقت که این‌ها به وسیله رقابت بازار نه تشویق که تنبیه می‌گردند. بنابراین بر خلاف آنچه که پیشینیان ما باور داشتند، کمک کمتری در این جا وجود دارد، و شنای سخت‌تری بر خلاف جریان را می‌طلبد.

اخبار بد کافی است " راه دراز " از ما کجا می‌تواند آغاز شود؟

فرهنگ‌های تعاونی پیشاسرمایه‌داری: انتقال در کشورهای مختلف کاملاً متفاوت خواهد بود. در بسیاری از سیستم‌های جهان سوم، سنن تعاونی قوی هنوز باقی هستند و می‌توانند پایه قرار گیرند همان‌طور که زاپاتیست‌ها در مکزیک و بنیان‌گذاران بانک گرامین در بنگلادش انجام داده‌اند. برای پیش‌روها بد نام کردن فرهنگ‌های پیش سرمایه‌داری و کف زدن وقتی که سرمایه‌داری نهادهای تعاونی قدیمی‌تر را با الگوهای رفتاری رقابتی جایگزین می‌کند، بی‌معناست، کاری که پیش‌روان اروپای مرکزی در قرن بیستم اغلب انجام می‌دادند. عناصر مهم در بسیاری از فرهنگ‌های پیشاسرمایه‌داری باید حمایت شده و قبل از ویرانی به عنوان پایه مورد استفاده قرار گیرد.

فلاکت جهان سوم: پیش‌بینی مارکس مبنی بر فلاکت اقتصادی برای جهان اول درست از آب در نیامد. اما سرمایه‌داری هرگز رشد پایداری ارایه نکرده و کمتر از آن یک توسعه اقتصادی پایدار در کشورهای پیرامونی. و برای کشورهایی که نمی‌توانند خود را از تقسیم کار جهانی توأم با بهره‌کشی روزافزون که مراکز سرمایه‌داری در حال حاضر پر قدرت سازمان می‌دهند، مجزا کنند، آینده‌ای بس فلاکت‌بارتر از پیش به بار می‌آورد. وضعیت جوانان در سیستم سرمایه‌داری جهانی در آستانه ورود به قرن ۲۱، آینده چندان جذابی را نشان نمی‌دهد، و نیروی تخریبی مهیب نئولیبرالیسم "بازارهای در حال ظهور" را به اقتصادهای کازینویی تبدیل می‌کند که در خدمت منافع نخبگان مالی بین‌المللی هستند، چه به هنگام اوج و چه در موقع سقوط و تنها اکثریت جمعیت را در دوره‌های رونق و رکود بدبخت می‌کنند. در نتیجه، ضرورت تامین

به علاوه ما نمی‌توانیم در آموزه‌های قدیمی چپ از سقوط غیرقابل اجتناب تسکینی برای تسلی خاطر خود بیابیم. بسیاری از ترقی‌خواهان قرن بیستم از نظر احساسی و روانی خود را به این باور نادرست چسبانده‌اند که دینامیسم و خلاقیت فنی سرمایه‌داری هم نقطه قوت و هم نقطه ضعف آن را تشکیل می‌دهند. تئوری‌های انتقادی مارکسیستی پرآب و تاب، گرایش نزولی نرخ سود با جایگزینی کار زنده قابل بهره‌کشی با ماشین آلات، یا تقاضای ناکافی برای شناور نگه داشتن حساب سرمایه‌داری همراه با فراروی پتانسیل تولید از قدرت خرید دست‌مزدها- پایه‌های امید افراد معتقد را در اثر شکست‌های خردکننده عوامل پیشرو، سست کرد. معهدا هنوز هم تعداد اندکی از اصلاح‌طلبان ایدئولوژیک تحت تاثیر این اسطوره قرار دارند که سرمایه‌داری جایگزین خود را سازمان می‌دهد. متاسفانه هیچ یک از این‌ها هرگز درست نبوده‌اند. نه بیش از آن که مالکیت عمومی و برنامه‌ریزی مرکزی، طبقات را حذف و مشکلات اقتصادی مردم را حل می‌کند، یا یک سری اصلاحات اجتماعی به یک سیستم اقتصادی جدید و برتر از سرمایه‌داری ارتقاء خواهد یافت.

حقیقت این است که سرمایه‌داری یا نمی‌تواند نیازهای اساسی ضروری اکثریت مردم روی کره زمین را تامین کند و یا این کار را نمی‌کند. سرمایه‌داری نیاز اساسی اقتصادی بیش‌تر مردم جهان سوم و یک زیر طبقه در حال رشد در اقتصادهای پیشرفته را برآورده نخواهد کرد. سرمایه‌داری نمی‌تواند نیاز به کار معنی‌دار خودمدیریتی را که یک جمعیت آموزش دیده روزافزون خواهان آنند تامین کنند. سرمایه‌داری نمی‌تواند نیازهای اجتماعی، شان انسانی و عدالت اقتصادی را برآورده کند. و سرمایه‌داری نمی‌تواند خود را از بلعیدن محیط زیست، یا تولید یک شرایط جهانی که کشاکش و جنگ را به جای صلح و همکاری ترغیب می‌کند، باز دارد. به علاوه سرمایه‌داری جدید رابر بارون که اکنون عملاً بدون هیچ محدودیتی در سطح جهانی در حال گسترش است، تمام نشانه‌های افزایش سرعت بدبختی بشر و نابودی محیط زیست را دارد، که به معنی آن است که بیش‌تر مردم مجبور خواهند بود سخت‌تر از والدین‌شان برای تامین نیازهای اقتصادی‌شان مبارزه کنند.

متاسفانه سرمایه‌داری دانه‌های جای‌گزینی خود را آن‌طور که بسیاری از پیشروان قرن بیستم امیدوار بودند پرورش نمی‌دهد. سرمایه‌داری ارزش‌ها و رفتارهای تجاری را

متحده طی ۵۰ سال گذشته به این خوبی نبوده است. یعنی چه؟ شاید به این دلیل که اوضاع چنان بد شده بود که رهبری اتحادیه از برنامه‌ای برای حیات مجدد با پتانسیل فوق‌العاده استقبال کرد.

ای. اف. ال-سی. آی. او (AFL-CIO) منابع بی سابقه‌ای را در سازمان‌دهی سازمان‌نیافته‌ها به کار گرفته است که با اولویت دادن به اقلیت‌ها، زنان، و کارگران در بخش‌های غیر اتحادیه‌ای سنتی همراه است. انرژی و اشتیاقی در نهاد سازمان‌دهنده نشان می‌دهد که مسئله جودگی نیست.

ای. اف. ال-سی. آی. او (AFL-CIO) یک برنامه آموزشی جدید به نام اقتصادهای عقل جمعی را ترتیب داده است که هدف آن دادن آموزش به تمام اعضا درباره این است که چرا و چگونه اقتصاد آمریکا به منافع آن‌ها خدمت نمی‌کند و در این مورد چه کاری را می‌توانند آغاز کنند. عمق و حوزه مطرح شده در این حرکت حیرت‌آور است و محتوای فعالیت‌های آموزشی رادیکال‌تر و هدف‌مندتر از چیزی است که سابقاً ممکن تصور می‌شد.

نسل رهبران اتحادیه از عصر جنگ ویتنام به شکل گسترده جایگزین رهبری ایام جنگ سرد شده است. این کار هم‌زمان با پایان جنگ سرد انجام شد. حالا موعظه ضد سرمایه‌داری و نظامی‌گری رادیکال در اتحادیه‌ها بدون انگ سرخ خوردن، نسبت به هر زمان دیگری در زندگی ما، آسان‌تر شده است.

رهبری اتحادیه‌ای کمتر نسبت به فعالیت سیاسی خارج از حزب دموکرات خصوصت‌آمیز است، نسبت به سیاست‌مداران دموکرات میانه، منتقدتر، و نسبت به تنبیه دموکرات‌هایی که به نفع کار رای نمی‌دهند، نسبت به هر زمانی در حافظه تاریخی اخیر، پرخاش‌گتر است.

کار، جنگ ناموفقی را بر علیه نفتا، و جنگ موفقی را در برابر "مسیر سخت" (Fast Track) هدایت کرد، بدون این که احساس پشیمانی از خود نشان دهد.

به روشنی جنبه اتحادیه‌ای باید از اولویت بالایی برای فعالیت پیش‌روان در سال‌های پیش رو باشد. اما فریاد بلندتر که سودها بیش از حد بالا و دست‌مزدها بیش از حد پایین هستند، که نسبت حقوق‌های سی. آی. او CEO به دست‌مزدهای کارگران در ایالات متحده وقیحانه است، و کوتاه سخن، این که کشش‌های برنامه سیاسی برای

حداقل نیازهای اقتصادی اکثریت جمعت، و سابقه مسیر منفی سرمایه‌داری در پیرامون، قوی‌ترین متحدانی هستند که پیشروان جهان سوم می‌توانند در مبارزات خود بر علیه نخبگان سرمایه بین‌المللی و محلی روی آن حساب کنند.

در نتیجه تمام عوامل برای انتظار این که جنبش‌های جهان سوم، اپوزیسیون سرمایه‌داری جهانی در قرن بیست و یکم را رهبری کنند، همان‌طور که در بیش‌تر قرن بیستم انجام دادند، مهیا است. منظور این نیست که فعالان جهان اول، باید خود را تنها به کار استحکام مشغول سازند، یا منتظر باشند که "پیرامون روستایی"، "مرکز سرمایه‌داری" را محاصره و اشغال کند. واگذاری مسئولیت سازماندهی عناصر تحت ستم جهان اول یکی از اشتباهات استراتژیک چپ جدید بود که باید یاد بگیریم در قرن آینده از آن اجتناب ورزیم. اما رهبری سازمانی و فکری در طی انتقال به همکاری برابرطلب، مطمئناً در جهان سوم قوی خواهد بود.

میراثی از تامین نیازهای اولیه: مدت زیادی نیست که شهروندان در جهان دوم از مراقبت بهداشتی، آموزشی، خدمات عمومی و امنیت یکسان مناسب برخوردارند، اگر نه از شغل به آن معنا. علیرغم تبلیغ بین‌المللی گسترده و تهدیدهای مالی، خصوصی‌سازی انبوه، مشکل ساز شده و وسیعاً به بربریسیم بی قانون بدل گردیده است. تمام این‌ها به پیشروان جهان دوم در سازمان‌دهی مقاومت در برابر دستورالعمل‌های گزنده صندوق بین‌المللی پول کمک می‌کند. موانع اصلی عبارتند از میراث منفی نهادهای غیر سرمایه‌داری، و پراکندگی و اغتشاش ایدئولوژیک در میان پیشروهای جهان دوم. اما همان‌طور که سقوط سرمایه‌داری تابع بیش از پیش آشکار می‌گردد، و همان‌طور که پیشروان جهان دوم روشن می‌کنند که نماینده اقتصادی هستند که آزادی بیش‌تری را اجازه می‌دهد و فرصت‌های بزرگ‌تری را برای شرکت توده‌ای نسبت به سرمایه‌داری فراهم می‌آورد، این نقطه ضعف‌ها باید کاهش یابد. در جهان دوم مدل مشارکتی ما از این امتیاز سیاسی برخوردار است که به روشنی از برنامه‌ریزی متمرکز متمایز است و گرفتار مشکل تعیین مالکیت دارایی‌های اقتصادی در میان مردم نیست.

اتحادیه‌ها: عضویت در اتحادیه‌ها و قدرت سیاسی در پایین‌ترین سطح خود از جنگ دوم جهانی هستند. شرایط برای سازمان‌دهی پیش‌روانه در جنبش اتحادیه‌ای ایالات

این که کسانی که با یک قاشق نقره در دهان زاده شده‌اند، شایسته چیزی که به دست می‌آورند نیستند. اندک اندک افرادی به نفعی یکی از محورهای اساسی فرهنگ سرمایه‌داری می‌رسند. ما نباید خود را گول بزینیم که گویا سرمایه‌داری چگونگی شکست‌اش را به مردم می‌آموزد، یا به آنان نشان می‌دهد که چگونه غیر سرمایه‌داری زندگی کنند- کاملاً برعکس. تنها مفهومی که در آن سرمایه‌داری به عنوان یک ماما برای وارثانش خدمت می‌کند، اجبار مردم به یاد گرفتن، به فکر کردن و زندگی غیر سرمایه‌داری برای برآوردن نیازهایی است که تحقق نیافته مانده‌اند.

بر عهده پیشروان است که بیاموزند و به دیگران یاد دهند که چگونه باید این کار را انجام داد و نمی‌تواند در این مورد اشتباهی وجود داشته باشد، این یک وظیفه تاریخی است. ما نمی‌توانیم خطای پیشینیان قرن بیستمی خود که در مواجهه با عظمت این وظیفه شکست خوردند را به شکل بدی تکرار کنیم.

اما کجا یک فرهنگ همکاری برابرطلب می‌تواند در سرمایه‌داری مدرن رشد کند؟ هزاران تعاونی تولیدکننده و مصرف‌کننده در ایالات متحده وجود دارند. بعضی توسط کارکنانی سازمان‌دهی شده‌اند که نمی‌خواهند شغل‌شان را وقتی کارفرمایان دیگر آن‌ها را سودآور نمی‌یابند از دست بدهند. بعضی توسط کشاورزان مستقل برای پایداری در رقابت با تجارت کشاورزی، بعضی به وسیله مالکان ایده‌آلیستی که مالکیت را به کارکنان‌شان تحویل داده‌اند؛ بعضی به وسیله مصرف‌کنندگانی سازمان‌دهی شدند که نمی‌توانند از بانک‌های سرمایه‌داری اعتبار بگیرند، و بقیه به وسیله مصرف‌کنندگانی که می‌خواهند غذایی را بخورند که سوپرمارکت‌های سرمایه‌داری فراهم نمی‌کنند.

ده سال گذشته شاهد شکوفایی تعاونی‌ها هم زمان با این بوده که دولت‌ها در سطحی خدمات اجتماعی را رها کرده‌اند و تجارت، فعالیت‌های ضروری اما غیر سودآور را به کناری نهاده است.

بر خلاف تعاونی‌هایی که سی سال قبل توسط مخالفان فرهنگ غالب در دهه ۱۹۶۰ آفریده شدند، موج جدید شکل‌گیری تعاونی‌ها، وسیع‌تر و کمتر به شکل آگاهانه و پیشرو و بیش‌تر توسط ضرورت هدایت می‌شوند. امکان پیوند تعاونی‌های تولید و مصرف به ویژه جذاب است. یک نمونه اخیراً توجه ملی را به خود جلب کرده است، و علت آن تحقیقات یک متخصص تغذیه آکادمیک است. او خاطرنشان ساخت که

زنده کردن مجدد اتحادیه‌های آمریکایی کافی نیست. بیش از هر چیز دیگری حیات مجدد که یک بار دیگر بر محور جنبش اتحادیه‌ای می‌چرخد به پتک عدالت اقتصادی بدل می‌گردد. اتحادیه‌ها باید به اعضای‌شان بیاموزند که هیچ کسی لیاقت ندارد بیش از آنان حقوق بگیرد- مگر آن که سخت‌تر کار کند و فداکاری شخصی بیش‌تری به کار برد. اتحادیه‌ها نیازمند آموزش به اعضای‌شان هستند که تا زمانی که دست‌مزدها مطابق با قانون عرضه و تقاضا در بازارهای کار تعیین می‌شود، اعضا نمی‌توانند انتظار داشته باشند که اتحادیه‌شان کاری بیش از کاهش موقتی درجه بی عدالتی اقتصادی انجام دهد. اتحادیه‌ها نمی‌توانند یک پتک اخلاقی برای عدالت شوند مگر این که باور کنند، آموزش دهند، و هدف‌شان این باشد که تنها تلاش شایسته پاداش است، و این که هر کس در هر جا شایستگی این را دارد که پاداشی مطابق با فداکاری‌های اقتصادی‌اش دریافت کند. زمانی که **Wobblies** (اتحادیه کارگران صنعتی جهان) در اوایل این قرن جنبش کار را سازمان دادند، به این قاعده باور داشتند، آن را آموزش دادند و با آن زندگی کردند. سوسیالیست‌ها زمانی که در دهه‌های سی و چهل در جنبش کار فعالیت می‌کردند، در رده‌های مختلف به این قاعده باور داشتند، آن را آموزش دادند و با آن زندگی کردند. البته سازمان دادن سازمان‌نیافته‌ها یک اولویت حیاتی برای معکوس کردن گرایش نزولی در اتحادیه‌های کنونی نیروی کار است. اما ما نباید منتظر موفقیت‌های سازماندهی‌های جدید شویم تا به اعضای اتحادیه‌ای کنونی بیاموزیم که عدالت اقتصادی چه هست و چه نیست. این زمینی نیست که فتح آن دشوار باشد. اولین گام تصفیه سرهای‌مان از تارهای عنکبوت و فراگیری دوباره چگونگی موعظه به دسته هم‌سرایان است. در اقتصادهای پیشرفته، اتحادیه‌ها هنوز فضای نهادی برای تقویت "پتک عدالت" فراهم می‌کند، و بقای آن‌ها وسیعاً به این بستگی دارد که آیا تصمیم می‌گیرند این وظیفه را دوباره به عهده بگیرند یا نه.

تعاونی‌ها: فرهنگ سرمایه‌داری به شدت در میان شهروندان در اقتصادهای پیشرفته ریشه گرفته است. بیش‌تر کارکنان و نه فقط کارفرمایان معتقدند که سلسله مراتب و رقابت برای جریان کارآمد اقتصاد ضروری هستند، و این که کسانی که بیش‌تر سهم دارند باید فارغ از میزان فداکاری، بیش‌تر دریافت کنند. و چرا باید مردم به این باور داشته باشند، حتی وقتی احساس می‌کنند که سهم منصفانه‌ای دریافت نکرده‌اند. یا

بخش زنگ زده رها کن و به بخش آفتابی مهاجرت کن - وگرنه تنها یک بازنده‌ای و مستحق چیزی هستی که داری. پروژه‌های توسعه جامعه شاهدهی هستند بر ناخواستگی یا ناتوانی در پیروی از این نصیحت. پروژه‌های توسعه جامعه بر رهایی اقتصادی به وسیله تلاش، تغییر مشوق‌ها برای باز جذب فعالیت سرمایه‌دار، به قرار دادن روش‌های اشتغال و مسکن غیر سرمایه‌داری به جای فعالیت سرمایه‌داری، متکی هستند. به ویژه آن برنامه‌های توسعه جامعه که این راه آخر را برمی‌گزینند، مناطق مهمی هستند که در آن جا مردم مشغول تأمین نیازهایی هستند که سرمایه‌داری، به شکلی تحقق نیافته بر جای گذاشته است.

در رابطه با تعاونی‌ها و اتحادیه‌ها، فضای نهادی بالقوه بیش‌تری در پروژه‌های توسعه جامعه نسبت به آن چه که در حال حاضر مورد استفاده مفید قرار می‌گیرد، وجود دارد. هنگام کار در این پروژه‌ها پیشروان لازم است حق مردم در باقی ماندن در جامعه‌های تاریخی مورد انتخاب خودشان را بدون توجه به منطق یا سودآوری، به رسمیت بشناسند و خاطرنشان سازند که رها کردن زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی نسبتاً خوب در جوامع موجود با هدف ساختن زیرساخت‌هایی در جوامع جدید که طبعاً دارای هزینه‌های اجتماعی هستند و به محیط زیست آسیب وارد می‌کنند، باعث هدر رفتن قابل توجه منابع می‌گردد و کارآیی را پایین می‌آورد. باید برای استراتژی‌های مبتنی بر استخدام و مسکن غیر سرمایه‌داری فشار آورد، چون این کار امنیت و کنترل اجتماعی بیش‌تری برای کارگران، ساکنین و جامعه تأمین می‌کند، تا اتکا به سرمایه‌ای که جدیداً وارد می‌شود. و جایی که نهاد‌های غیر سرمایه‌داری ممکن یا کافی نیستند، پیشروها باید برای بیشینه‌سازی کنترل اجتماعی بر کارفرمایان و سرمایه‌گذارانی که مشوق‌های پرسودی در جریان طرح‌های توسعه جامعه کسب کرده‌اند، تلاش نمایند. در مجموع همه نهادها و ابتکاراتی که برای ارضای نیازهای تأمین نشده از طریق همکاری دموکراتیک برابرتطلب مبارزه می‌کنند، می‌توانند بخشی از انتقال به یک اقتصاد مشارکتی در اقتصادهای پیش‌رفته باشند.

جنبش محیط زیست: آلودگی یک اثر بیرونی منفی قابل توجه است و همه می‌دانند که بازارها ما را به تولید بیش از حد کالاهایی سوق می‌دهند که تولید یا مصرفشان به آثار بیرونی مخرب می‌انجامد. کاهش آلودگی یک فایده عمومی است و همه

کیفیت تغذیه برنامه‌های ناهار مدرسه می‌تواند با جایگزینی غذاهای تهیه شده با سبزیجات و میوه‌جات محلی به شدت افزایش یابد، به شرطی که کارکنان کافه تریای مدرسه آموزش ببینند که چگونه منوهای فصلی آماده کنند. در عین حال قرارداد با پرورش‌دهندگان محلی را بیش‌تر می‌کند و امنیت اقتصادی بیش‌تری به بار می‌آورد، به شرطی که در تعاونی‌ها سازمان یابد. البته وسیع‌ترین و پیشرفته‌ترین نمونه یک شبکه موفق از تعاونی‌های صنعتی، "تجربه" مشهور موندراگون در اسپانیاست که تقریباً پنجاه سال است دوام آورده و رشد کرده و دیگر نباید به آن عنوان "تجربی" داد.

مسئله اصلی فقدان تعاونی‌ها نیست، بلکه ناتوانی در توسعه اصول تعاونی و اعمال آن‌ها در تعاونی‌هاست. پیشروان لازم است به پایداری و گسترش اعمال خودمدیریتی و توسعه ساختارهای دستمزدی درونی مساوات‌طلب‌تر در تعاونی‌های تولید کمک کنند. ما نیاز به خلق روش‌های سازمانی جدید داریم که به اعضای شرکت‌کننده در تعاونی‌های مصرف کمک کند بدون این که بار زمانی سنگینی بر دوش‌شان بگذارد. اعضای تعاونی‌ها نیاز به آموزش دارند تا دریابند که چگونه محیط بازار رقابتی، توانایی‌های تعاونی‌های‌شان را در ارایه عدالت و دموکراسی اقتصادی محدود می‌کند. آنگاه هنگامی که این کار بنیان نهاده شد، پیشروان باید به پیوند تعاونی‌ها با یک‌دیگر مطابق با هنجارهای مشارکتی و نه رقابتی در شبکه‌هایی دست بزنند که از درون به هم پیوسته‌اند. پس از تقویت اصول و عادات تعاونی در تعاونی‌های موجود، پیشروان می‌توانند تلاش کنند که آن‌ها را در شبکه‌هایی که به صورت جزایر مشارکتی در یک اقتصاد رقابتی گسترده‌تر، رفتار می‌کنند، به هم وصل نمایند.

پروژه‌های توسعه اقتصاد جهانی: بسیاری از مناطق فقر زده ایالات متحده دارای پروژه‌های توسعه اقتصادی جامعه هستند. هنگامی که کارفرمایان بانک‌ها و سرمایه‌گذاران از مکان‌هایی که نسبت به دیگر آلترناتیوها کمتر سودآورند کنار می‌کشند، جامعه‌هایی رها شده بدون شغل و مسکن کافی، یا یک پایه مالیاتی کافی برای تأمین خدمات اجتماعی اساسی بر جای می‌مانند. مطابق با منطق سرمایه‌داری، مردم نباید وقت تلف کنند و درباره سرنوشت‌های‌شان ناله سر دهند، بلکه باید با برنامه همراه شوند و به جایی بروند که کار هست: ریشه‌های خانوادگی و اجتماعی خود را در

قانون‌مندی‌سازی همیشه همان قدر که نیمه پر است، نیمه خالی هم هست چرا که قانون‌مند کردن به طور ضمنی می‌گوید که: "تو حق داری از محیط زیست تا حد ایکس بدون پرداخت هزینه استفاده کنی!"

برای موثر کردن مالیات‌های آلودگی دو کلید وجود دارد: (۱) به قدر کافی بالا تعیین کردن آن‌ها، و (۲) به طور موثر اعمال کردن‌شان. بالا تعیین کردن کافی آن‌ها مستلزم: (الف) ارزیابی‌های دقیق از هزینه‌های اجتماعی واقعی آلودگی است که در وهله نخست به معنی استفاده گسترده‌تر از روش‌های تحقیقی ارزیابی منسجم است، و (ب) اراده سیاسی لازم برای غلبه بر مخالفت مالی قوی آلوده‌کنندگان. اعمال موثر مستلزم: (الف) جریمه‌های بالا برای نقض‌کنندگان، و (ب) منابع کافی برای نظارت. اما علاوه بر پایداری در نبرد برای این که این سیاست‌ها نرخ نابودی محیط زیست را به طور موثر گند کنند، پیشروان باید برای متقاعد کردن طرفداران محیط زیست به این که تنها جای‌گزینی تصمیم‌گیری بازار با تصمیم‌گیری دموکراتیک مسئولانه اجتماعی، محیط زیست طبیعی را حفظ کرده و بازسازی آن را آغاز می‌کند، مبارزه کنند.

آینده محیط زیست در گرو انتقال موفق اقتصادهای رقابت و حرص به اقتصادهای همکاری برابطلبانه قرار دارد. و بر خلاف دگم‌های بعضی چپ‌گرایان قرن بیستم، تا پایان قرن بیست و یکم به نوعی به ثبوت خواهد رسید.

مبارزات اصلاح‌طلبانه: سازمان‌دهندگان پیشرو انرژی خود را در کجا و چگونه صرف کنند؟ در عصر قدرت‌گیری فزاینده شرکت‌ها، تلاش برای سازمان‌دهی کارگران، کار حمایت از اعتصاب، برنامه‌های توسعه اقتصادی جوامع برای جلوگیری از ویرانی بیش‌تر جوامع فقیرزده، مبارزه برای این که دولت‌ها به جای صرف پول برای مصارف نظامی و "رفاه شرکت‌ها" این پول را صرف بهداشت و آموزش و رفاه انسان‌ها کنند. تمامی این موارد باید در کمال جدیت به وسیله سازمان‌های پیشرو مورد حمایت قرار گیرد. بیش‌تر کردن و نه کاهش سیستم مالیاتی و تامین اجتماعی و جای‌گزینی مالیات آلودگی برای آلوده‌سازی به جای مالیات بر درآمد کار و دیگر حوزه‌های اصلی که فعالان پیشرو باید در آن‌ها به کار خود ادامه دهند. اما باید روشن شود که دلیل این که پیشروان از مبارزات "اصلاح‌طلبانه" حمایت و در آن‌ها شرکت می‌کنند آن است که هرکس باید سرنوشت اقتصادی خود را به دست گیرد- کارگران و جوامع در هر

می‌دانند که بازارها به تامین کمتر از نیاز کالاهای مفید عمومی گرایش دارند. بیش‌تر محیط زیست طبیعی یک منبع مالکیت مشترک است و همه می‌دانند که استراتژی فردی عاقلانه در صورت وجود دسترسی آزاد به دارایی عمومی، بهره‌برداری بیش از اندازه از آن منبع است. گزینه‌های حیاتی برای حفظ محیط‌زیست و بازیابی بر این محور می‌چرخند که برای مقایسه هزینه‌های فعلی و منافع آینده، چه نرخ ترجیحی از رفاه سرانه بر حسب زمان را مورد استفاده قرار دهیم، و همه می‌دانند که هر برآورد منطقی از نرخ رشد رفاه اقتصادی سرانه به طور قابل توجهی کمتر از نرخ عادی سود است که به معنای چوب حراج زدن به منافع محیط زیستی آینده و پرهزینه دانستن حفاظت از محیط زیست است. و هم‌چنین همه می‌دانند که تنها روابط اجتماعی معنی‌دار مانند نظارت برابر و اهمیت قایل شدن برای حیثیت فردی و برای رفاه دیگران هستند که توانایی دگرگون کردن شرایط محیط زیستی خطیر از صورت غیرقابل حل فعلی "بازی" زندانی به "بازی‌های" برد متقابل را دارد، و می‌تواند نتایج زیست محیطی مثبت بیش‌تری به بار آورد. با این وجود اثر اجتماعی "بازارهای بی‌هویت" دقیقاً تحت‌الشعاع قرار دادن این نوع پیوندهای اجتماعی و جای‌گزینی آن‌ها با ارزش‌های بازاری فردگرایانه است. بالاخره، محیط زیست ارزش وجودی و انتخابی علاوه بر ارزش مصرف خود دارد و همه می‌دانند که روش‌های مبتنی بر بازار مانند قیمت‌گذاری بر اساس مولفه‌های تشکیل‌دهنده کالا و هزینه جابه‌جایی، برای برآورد منافع محیط زیست ذاتاً ناتوان هستند تعجبی ندارد که طرفداران محیط زیست، بازارها و ارزش‌های بازاری را - همراه با قدرت شرکت‌ها و فن‌آوری‌های مقلوب - به عنوان دشمنان اصلی خود می‌نگرند!

در کوتاه مدت یکی از این سه سیاست را می‌توان برگزید؛ قانون‌مند کردن، مالیات آلودگی، یا مجوزهای آلودگی قابل خرید. در جای دیگر من توضیح داده‌ام که چرا معتقدم مالیات بر آلودگی ترجیح بیش‌تری دارد: این مالیات‌ها تجسم اصل "پرداخت آلوده‌کننده" است، و همیشه نسبت به قانونمند کردن و مجوزهای قابل خرید، از نظر کارایی برتری دارد، و هیچ مشکل اجرایی فراتر از سیاست‌های دیگر ایجاد نمی‌کند. و در عین حال که به نظر می‌رسد قانون‌مند کردن، این امتیاز ایدئولوژیک را دارد که: "تو فراتر از ایکس نمی‌توانی از محیط زیست سوء استفاده کنی"، لیوان

محیط زیست به جای پذیرفتن مجوزهای آلوده‌گری قابل خرید یا اتکا بر قانون‌گذاری است که به وسیله بوروکراسی‌های دور اجرا می‌گردد. به معنای گسترش واقعی خودمدیریتی و حاکمیت دموکراسی به تصمیمات سرمایه‌گذاری اصلی است که امروزه توسط منافع مالی خصوصی که از زمان رکود بزرگ، بیش از هر زمان دیگری کمتر نسبت به عموم احساس مسئولیت دارند. به معنای مبارزه با سیاست‌های نئولیبرالی خزانه‌داری ایالات متحده، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی است که "بازارهای در حال ظهور" را به اقتصادهای قمارخانه‌ای هرمی تبدیل می‌کنند که یکی پس از دیگری با سرعت دود می‌شوند. و به معنای روشن کردن آن است که دشمن در این نبردها نه تنها نخبگان مالی بین‌المللی که از تصمیماتی که بر آن مسلمانان سود می‌برند، بلکه حاکمیت بازار است که باید تحت کنترل درآید، اهلی شود، و به ساحل بیاید- و نهایتاً با فرآیندهای دموکراتیک جایگزین گردد- اگر قرار است پیروزی‌ها ماندگار باشند.

زندگی در جنبش: علاوه بر کار برای کنترل بدترین سوءاستفاده‌های سرمایه‌داری، فعالان پیشرو باید خود مطابق با قوانین خودمدیریتی و عدالت اقتصادی زندگی کنند. تصمیم‌گیری متناسب با میزانی که تحت تاثیر قرار داریم، استفاده از متخصصان اما محدود کردن آن به نقش درست‌شان، و مصرف مطابق با تلاش نمی‌توانند به طور مطلوب و عملی در سرمایه‌داری نشان داده شوند. این حقیقت که سرمایه‌داری دوام تمام این چیزها را غیر ممکن می‌سازد دقیقاً همان دلیلی است که باید عوض شود! اما افراد حساس ایده‌های جدید را تا مطمئن نباشند که عملی است تایید نمی‌کنند. به ویژه در پرتو تاریخ قرن بیستم از آلترناتیوهای شکست خورده سرمایه‌داری، جنبش پیشرو باید به شکاکیت مردم احترام بگذارد. این به معنای آن است که آزمایش اصول اقتصاد مشارکتی و اثبات این که در جنبش برای تغییر اقتصاد کار می‌کند، به خصوص مهم است. تصفیه و دفاع از اصول در بحث ایدئولوژیک با مخالفان باید با آزمایش آن‌ها در بدنه تنها ارگان‌هایی که اکنون می‌توانند عمل کنند همراه گردد. این است چگونگی "زنده نگه داشتن امید" و چگونگی این که اصول عدالت اقتصادی و خودمدیریتی می‌توانند با موفقیت هرژمونی "شاید درست باشد" را به چالش بکشند.

کشوری- که هر کس باید منافع اقتصادی متناسب با تلاش و فداکاری‌اش را دریافت کند. این به معنی آن است که نه تنها دیکتاتوری سرمایه‌داران پذیرفتنی نیست، بلکه دیکتاتوری نخبگان تحصیل کرده و متخصصان هم پذیرفته نیست. بدان معناست که نه تنها درآمد سود غیرمنصفانه است، بلکه حقوق‌های ستارگان سینما، ورزشکاران حرفه‌ای برجسته، و حرفه‌ای‌ها با حقوق‌های بالا هم غیر عادلانه است. و بدان معناست که کارگران در کشورهای کمتر توسعه یافته شایسته درآمدهایی هستند که با تلاش‌شان همانند کارگرانی که در ایالات متحده هستند، مطابقت داشته باشد، و این که نسل‌های آینده نسبت به محیط زیست طبیعی مطلوب و مولد به اندازه نسل‌های کنونی حق دارند.

هم‌چنین برای فعالان در مبارزات اصلاح‌طلبانه مهم است که روشن سازند که تا زمانی که قدرت اقتصادی به طور نابرابر توزیع شده و تصمیمات اقتصادی بر اساس درآمد خصوصی و رقابت بازار اتخاذ می‌گردند، این پیروزی‌ها موقتی‌اند. در غیر این‌صورت، تلاش‌های اصلاح‌طلبانه به توهم منجر می‌گردند، و به جای تقویت جنبشی برای تغییر اقتصادی پیش‌رونده، زمانی که پیروزی جزئی است و دست‌آوردها محو می‌شوند، بیش‌تر تضعیف‌کننده می‌شود تا تقویت‌کننده. اما در حالی که فعالان در حوزه‌های مختلف مشغول کارند باید توضیح دهند که چرا رفرم‌ها در سرمایه‌داری تنها می‌توانند جزئی و موقتی باشند، آن‌ها باید هم‌چنین در جریان کار اصلاح‌طلبانه خود، اوقاتی را صرف توضیح این کنند که چگونه پیروزی‌های کامل‌تر می‌توانند دائمی‌تر شوند اگر سرمایه‌داری، با سیستمی جای‌گزین گردد که در وهله اول برای ارتقای همکاری اقتصادی طراحی شده است.

تحت کنترل درآوردن بازار: از آن‌جا که ناکارآمدی‌ها و نابرابری‌های تولید شده به وسیله رقابت بازار مسئله‌ای به بزرگی ثروت خصوصی و نیروی شرکت‌هاست، فعالان باید به ویژه در مبارزات تصمیم‌گیری دموکراتیک در برابر تصمیم‌گیری بازار، کار کنند. این به معنای کار در حفظ حوزه‌هایی مانند بهداشت و آموزش در محدوده تصمیم‌گیری دموکراتیک است تا رها کردن آن‌ها به دست متجاوز بازار- نه چیزی که رفرم بیمه بهداشتی و تفویض مدارس در صدد آنند. به معنای مبارزه برای اقدامات کارآمد دموکراتیک برای قانون‌مند ساختن استفاده و جلوگیری از سوء استفاده از

نتیجه:

مسئله به صورت زیر پخته می‌شود:

آیا می‌خواهیم تلاش کنیم و ارزش نقش هر فرد در تولید اجتماعی را اندازه‌گیری کنیم و به افراد اجازه دهیم مطابق با آن از تولید اجتماعی برداشت کنند؟ یا می‌خواهیم تفاوت در حقوق مصرف را بر اساس تفاوت در فداکاری‌های فردی در تولید کالاها و خدمات تحت قضاوت هم‌کاران هر شخص قرار دهیم؟ به عبارت دیگر، آیا اقتصادی را می‌خواهیم که از اصل "به هر کس مطابق با ارزش سهم فردی‌اش"، یا از اصل "به هر کس مطابق با تلاش‌اش" تبعیت کند؟

آیا می‌خواهیم که تعدادی اندک، کار تعداد زیادی را برنامه‌ریزی و هماهنگ کنند؟ یا می‌خواهیم که هر کس فرصت داشته باشد در تصمیم‌گیری اقتصادی تا درجه‌ای که تحت تاثیر برآمدها قرار می‌گیرد شرکت کند؟ به عبارت دیگر آیا می‌خواهیم به سازماندهی کار به صورت سلسله مراتبی ادامه دهیم، یا خواهان مجتمع‌های تنظیم مشاغل هستیم؟ آیا خواهان ساختاری برای بیان ترجیحات هستیم که به نفع مصرف فردی در برابر مصرف اجتماعی باشد؟ یا خواهان آن هستیم که ثبت ترجیحات مصرف اجتماعی به همان سادگی مصرف فردی باشد؟

آیا می‌خواهیم تصمیمات اقتصادی با رقابت بین گروه‌ها که بر علیه یک‌دیگر برای بهتر شدن و بقا مبارزه می‌کنند، گرفته شود؟ یا خواهان برنامه‌ریزی تلاش‌های مشترک‌مان به طور دموکراتیک، برابرطلبانه، و کارآمد هستیم؟ به عبارت دیگر، آیا خواهان واگذاری تصمیم‌گیری اقتصادی به بازار هستیم یا می‌خواهیم امکان برنامه‌ریزی مشارکتی را بپذیریم؟ تا زمانی که مسئله به این عنوان نگریسته شود که چگونه می‌توان یک گروه نخبه اقتصادی را برای تصمیم‌گیری در جهت منافع عمومی و نه نفع شخصی خودشان یافت، در اندیشیدن درباره یک اقتصاد حقیقتاً مطلوب چندان پیش نخواهیم رفت. نخبگان اقتصادی چه سرمایه‌دار باشند، چه برنامه‌ریزان مرکزی، یا مدیران شرکت‌های اجتماعی، در بهترین حالت به طور ناقص به منافع عمومی خدمت می‌کنند، و اغلب اوقات با تغییر آن به نفع خودشان. یک اقتصاد مطلوب باید یک اقتصاد بی‌طبقه باشد. به علاوه فرآیند اجتماعی هماهنگ ساختن آگاهانه، دموکراتیک و برابرطلب فعالیت‌های اقتصادی درهم تنیده اساساً با فرآیند

اجتماعی رقابت بر علیه یک دیگر در مبادله کالاها و خدمات متفاوت است. و در حالی که هر دو "راه‌حل" برای مسائل اقتصادی ممکن هستند، تنها هم‌کاری مسئولانه با خودمدیریتی (ورودی تصمیم‌گیری متناسب با میزان تحت تاثیر برآمد آن، برابری (به هر کسی مطابق با فداکاری یا تلاش فردی)، کارآیی (بیشینه‌سازی سودها در استفاده از منابع مولد کمیاب)، همبستگی (اهمیت دادن به رفاه دیگران) و بازیافت محیط زیستی، سازگار است.

محکم ایستادن: قرن آینده برای سازمان‌دهندگان پیشرو، مسیر آسانی نخواهد بود. سرمایه‌داری گور خود را نمی‌کند، او به ما بیل‌هایی را قرض می‌دهد تا گور خود را با آن‌ها بکنیم و بابت آن هزینه زیادی از ما می‌گیرد. تنها هنگامی که تعداد کافی از ما سر عقل بیاییم و از بیل‌های مان بهتر استفاده کنیم است که بدبختی انسانی فزاینده و نابودی محیط زیست که مشخصه‌های پایان قرن هستند که باید آخرین قرن سرمایه‌داری می‌بود، جای خود را به یک اقتصاد پایدار از همکاری برابرطلب خواهد داد. متأسفانه "سر عقل آمدن" در عمل به آسانی حرف نیست. تنها زمانی تحقق خواهد یافت که عرق و اشک بیشتری در مبارزات بیشتر در جبهه‌های بیشتر از آنچه که تاکنون تصور کرده‌ایم، جریان یابد: خوشبختانه عرق و اشک برای عدالت و آزادی در مرکز روح انسان است، و بهترین روش زندگی.

References

- Albert, Michael and Hahnel, Robin. 1991a. The Political Economy of Participatory Economics. Princeton: Princeton University Press.
- Albert, Michael and Hahnel, Robin. 1991b. Looking Forward: Participatory Economics for the Twenty First Century. Boston: South End Press.
- Albert, Michael and Hahnel, Robin. 1992a. Socialism as it was Always Meant to Be. Review of Radical Political Economics 24 (3&4).
- Albert, Michael and Hahnel, Robin. 1992b. Participatory Economics. Science & Society 56 (1).
- Devine, Pat. 1988. Democracy and Economic Planning: The Political Economy of a Self Governing Society. Boulder: Westview Press.
- Folbre, Nancy. 1991. A Roundtable on Participatory Economics. Z Magazine July/August 1991: 67-70.
- Hagar, Mark. 1991. A Roundtable on Participatory Economics. Z Magazine July/August 1991: 70-71.
- Hahnel, Robin. 1998. The ABCs of Political Economy. Forthcoming.
- Levy, David. 1991. Book Review: Seeking a Third Way. Dollars and Sense 171 November 1991: 18-20.
- Pramas, Jason. 1991. A Roundtable on Participatory Economics. Z Magazine July/August 1991: 73-74.
- Weisskopf, Thomas. 1992. Toward a Socialism for the Future in the Wake of the Demise of the Socialism of the Past. Review of Radical Political Economics 24 (3&4).

